

# جوانان امروز

سال چهل و دوم - دوشنبه ۱۰ تیر ۱۳۸۷ - شماره ۲۰۳۲ - قیمت ۳۰۰ تومان

<http://www.ettelaat.com>

حجت واعظی - اولین کماندار المپیک ایران

## مدال المپیک، یعنی خانه دار شدن



گزارش روز

- سعادت آبادی به نام شکر خند  
- به دنبال خانه؛ یک کلام: نداریم

کامی نت

قرار دادن عکس در آهنگ  
به وسیله نرم افزار

روانشناسی

نوجوانی و بلوغ جنسی

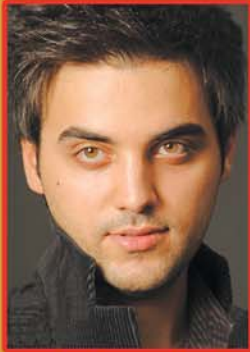
همراز

با رشته مورد علاقه ام  
همه مخالفند

دلشویی

خاطرات یک مرده

### گفتگو با



ایمان حضرتی



امیر تاجیک



مسعود شجاعی

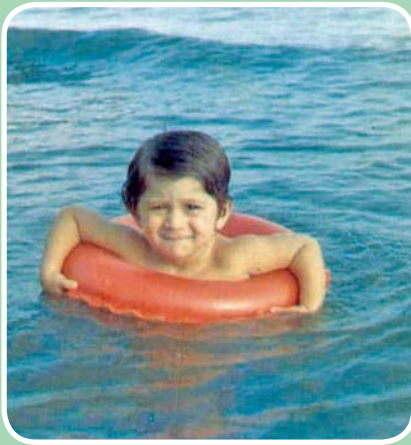


# جوانان امروز

...به روایت  
تصویر

مهرج محمدی

از دپیروژ  
تا امروز



استفاده از مطالب مجله در فیلمنامه، تلویزیون و... نیاز به مجوز کتبی دارد  
 آثار ارسالی عودت داده نمی شود  
 مجله در نحوه استفاده از آثار ارسالی آزاد است  
 مجله جوآنان امروز را می توانید در شبکه اینترنت مطالعه کنید.  
 آدرس مجله: <http://www.ettelaat.com>  
 پست الکترونیکی:  
 Email: [jjavanan1@yahoo.com](mailto:jjavanan1@yahoo.com)

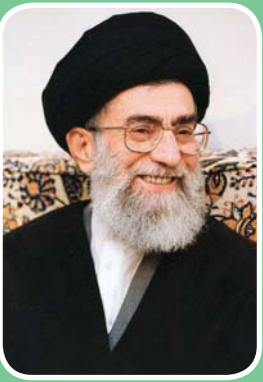
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان روزنامه اطلاعات (تابان غربی) - پلاک ۸ - ساختمان روزنامه اطلاعات  
 کد پستی ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱  
 مجله جوآنان امروز  
 تلفن:  
 روابط عمومی (۲۹۹۹۳۲۰۳)  
 پست تصویری (۲۲۲۲۱۲۳۵)  
 سفارش آگهی (۲۲۲۲۳۵۰۷)

هفته نامه فرهنگی، اجتماعی، ورزشی و ادبیات داستانی  
 صنایع امتیاز: موسسه اطلاعات  
 مدیر مسئول: مهندس محمد جواد رفیع  
[rafiejm@yahoo.com](mailto:rafiejm@yahoo.com)  
 سر دبیر: محمدولی سهرابی اسمرود  
[mhmd\\_sohrabi@yahoo.com](mailto:mhmd_sohrabi@yahoo.com)  
 صفحه آرا: مجتبی طیاری آشتیانی  
 چاپ: ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)

**چهار چیز از گنجهای نیکی است: نمان داشتن حاجت، پنهان نمودن صدقه، پوشیده داشتن درد و نمان کردن مصیبت.**  
 امام محمد باقر(ع)

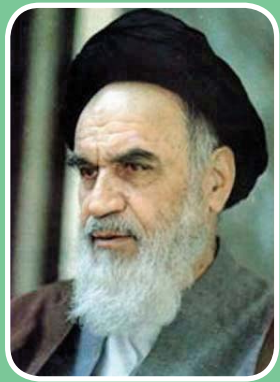
**ولادت با سعادت پنجمین پیشوای مسلمانان امام محمد باقر (ع) را تبریک می گوئیم.**

**شهادت امام علی النقی را به تمام دوستان آن حضرت تسلیت و تعزیت می گوئیم.**



به جوانان عزیزم توصیه می کنم که با عزم و اراده و همت، با مشکلات دست و پنجه نرم کنند، آنها را مغلوب سازند و با روحیه ای پرنشاط، آینده بسیار درخشان ایران را رقم بزنند.

رهبر معظم انقلاب اسلامی حضرت آیت الله خامنه ای



جوانها، نزدیکترند به ملکوت، پیرها هر چه می گذرد، هر چه بر عمرشان می گذرد، یک چیزهایی هست که آنها را از خدا دور می کند.

بنیان گذار کبیر جمهوری اسلامی ایران حضرت امام خمینی



## فهرست

- ۳ باده عشق
- ۴ سخن شما
- ۵ بی مقدمه
- ۶ جوان و سیاست
- ۸ جوانان موفق
- ۹ اندیشه جوان
- ۱۰ گزارش
- ۱۲ خنده جام
- ۱۳ دلشوخی
- ۱۴ مشاوره تحصیلی
- ۱۵ چه خبر
- ۱۶ همراز
- ۱۸ چرا، چگونه؟
- ۲۰ روانشناسی
- ۲۲ زنگ خطر
- ۲۳ قصه های جدایی
- ۲۴ هیپنوتیزم
- ۲۵ کامی نت
- ۲۶ معلوم
- ۲۸ گفتگوی هنری
- ۳۰ نقد هنری
- ۳۲ گلپانگ هنری
- ۳۴ اخبار هنری
- ۳۶ دروادی داستان
- ۳۹ حکایت آشنایی
- ۴۰ همگام...
- ۴۲ خلوت انس
- ۴۴ کارگاه ادبی
- ۴۵ با ترانه
- ۴۶ گلچین
- ۴۸ ورزشی خارجی
- ۵۰ گفتگوی ورزشی
- ۵۲ نقد ورزشی
- ۵۴ از قدیمی ها چه خبر؟
- ۵۵ نامه های شما
- ۵۶ آن یار عزیز
- ۵۷ این درنت
- ۵۸ مجهول
- ۶۰ سبکبالان
- ۶۱ هنر × خانه
- ۶۲ جدول
- ۶۳ پاتوق
- ۶۴ ایستگاه سلامتی
- ۶۵ مشاوره
- ۶۶ اندیشه مصور

**همکاران این شماره**  
 جعفر غفاری، ناهید احمدنیا  
 رضا باقری نژاد

**همکاران مشاور**  
 \* مشاور حقوقی: - د. نظری  
 \* مشاوران پزشکی: - د. دکتر موسی شباک  
 د. دکتر سهیلا دلبلخش، د. دکتر محمود عزیزی  
 و د. دکتر شیده شریعت پناهی  
 \* مشاوران روان شناسی: - نوشین غریب دوست  
 صادق گرجی و د. دکتر اصغر کیهان نیا  
 \* مشاور تحصیلی: - مهندس پژمان

دوگانه  
بیک رنگ

(۱)

مگر می‌شود درست را خوانده باشی اما نتیجه نگیری؟ بگذار سال دیگری که خردم کنکوری شدم نشانت می‌دهم چطور باید از جلسه آمد بیرون! من تا حالا برای هیچ امتحانی استرس نگرفته‌ام. بله، کنکور فرق دارد، اما نه این قدر که تو از دو هفته قبل از آن دل‌درد عصبی گرفته‌ای. همه چیز باید روی برنامه باشد، از تغذیه و ورزش بگیر تا خواب و مطالعه. حالا به تو ثابت می‌کنم که چه کسی برنده است!

دوگانه  
بیک رنگ

(۲)

یک چیزی می‌گویم یک چیزی می‌شنوی! دست و پایم بیخ کرده بود و نمی‌توانستم مداد را درست نگه دارم. تازه وضع من خوب بود، با آن که خیلی از درس‌ها را نتوانسته بودم مرور کنم اما اعتماد به نفسم را حفظ کردم. باید بودی و نفر جلویی‌ام را می‌دید که داشت از حال می‌رفت. بیچاره انگار در تمام عمرش یک دانه امتحان هم نداده بود! یک نفر دیگر خودش را به ضرب آب‌فند نگه داشته بود! خدای من... فکر نمی‌کنم امسال قبول بشوم...

## چند درخواست:

- ۱- نامه‌هایتان را فاصله بنویسید
- ۲- پشت و رو ننویسید
- ۳- فوانا و فوش فط بنویسید
- ۴- روی پاکت متمماً بنویسید مربوط به (سفن شما)

## زیاد راضی نیستم!

امیدوارم حالتون خوب باشه و همچنان برای بهتر شدن مجله محبوب «جوانان امروز» بکوشید. من چند وقتی می‌شه به جرگه خوانندگان خوب مجله پیوستم. دوست دارم چند نکته رو هم یادآور بشم تا من هم قدمی به سوی پیشرفت مجله برداشته باشم:

۱. از سرکار خانوم ارمغان زمان‌فشمی به خاطر تمامی صفحاتش تشکر می‌کنم. چون همه‌شون به نحو احسن به درد جوونا می‌خورن.
۲. از مطلبای جدیدتون مثل هیپنوتیزم و کامنت و... ممنونم، اما جای صفحاتی مثل روانشناسی، آزمون خودشناسی و... واقعاً خالیه! امیدوارم دوباره شروع به کار بکنن.
۳. از اینکه آرم مجله رو عوض کردین زیاد راضی نیستم، آخه به نظر من جوونی بیشتر از اینکه به دست با حاشیه پررنگ‌تر باشه، رنگین کمونیه!

باتشکر از توجه‌تون: فتنوس طلایی از تهران

دوست بزرگوار که با این اسم مستعار نمی‌دانیم آقا هستی و یا خانم! به هر حال سپاسگزاریم از شما که مطالب مجله را نقد می‌فرمایید و متمماً شما هم می‌توانید گامی بلند به سوی پیشرفت مجله بردارید؛ لازمه‌اش هم این است که مجله را با دقت بفخوانید و نقاط ضعف و قوتش را گوشزد فرمایید.

اما:

- ۱- خانم فشمی هم مشتری پروپاقرص این صفمه است، متمماً تشکر شما را می‌فواند و مظ می‌بردا
- ۲- روان‌شناسی و فودشناسی مذف نشده، اما به دلیل وجود تنوع صفحات، هر از چندگاهی در مجله چاپ می‌شوند.
- ۳- آرم مجله عوض نشده، فقط تک رنگ شده و عده‌ای هم فوششان آمده است.

## رضا حدادیان - کرمانشاه

جناب حدادیان عزیز! سلام صمیمانه بنده را هم پذیرا باش. با این خط زیبا و خوانایی که شما دارید، انسان دلش می‌خواهد چندین و چند بار نامه‌تان را بخواند، و چون چندین بار این نامه خوانده می‌شود، احساس می‌گردد که چندین نفر با هم در یک زمان، یک درخواست را عنوان کرده‌اند. بنابراین بعید نیست که تا یکی دو هفته دیگر روسفید(!) بشوید و تصویر خواهرزاده‌تان هم چاپ شود. و صد البته می‌دانید که تصاویر ارسالی، در صفحه «روزنه» چاپ می‌شوند، نه رو جلد و... پیروز باشید و همچنان شاعر!

## ابراهیم اکبرپور - نقده

سلام. از اینکه وقت می‌گذارید و با دقت و با صمیمیت، با نگاهی به مسائل روز برای ما نامه می‌نویسید، صمیمانه از شما سپاسگزاری می‌شود. این نشان‌دهنده دغدغه‌های بیش از پیش شما پیرامون مسائل اطراف خودتان است. مسائلی که پای از محدوده دغدغه‌های شخصی بیرون می‌گذارد و به دغدغه‌های انسان در این جهان هستی می‌پردازد. منتها باید به موضوعات با دید لطیف‌تری نگریست تا ماحصل آن، زیبایی و لطافت باشد. به هر حال برای شما آرزوی آرامش توام با آسایش و نیز پیروزی در امور تحصیلی‌تان را دارم. درس بخوانید که برای شما از هر چیزی واجب‌تر است.

## سید مهدی موسوی - مشهد

با سلام. خوشحالیم که صفحاتی از قبیل گزارش‌های مجله، مورد توجه شماست و به قول جنابعالی داغ و جدید می‌باشد و هیچگاه هم سرد نمی‌شود. نظر و انتقادی هم اگر نسبت به صفحات دارید، با ذکر دلیل بیان کنید تا بررسی کنیم. ضمن آنکه ما هم با شما هم صدا می‌شویم و دعا می‌کنیم مشکل مسکن از سر راه نویسندگان و گزارشگران برداشته شود. پیروز باشید.

## محمد رضا فرزانه - یزد

با سلام مجدد. خوشحالیم که کسی را خوشحال کردیم. موفق باشید.

## نظری به آینده

در شماره آینده مجله علاوه بر صفحات دائمی مجله، مطالب خواندنی زیر هم به چاپ خواهد رسید:

- \* قبل از تولد من، جمعیت تهران یک نفر کمتر بود!
- \* گفتگویی اختصاصی و متفاوت با منوچهر احترامی - نویسنده و طنزپرداز معاصر
- \* بررسی کارشناسی سؤالات آزمون سراسری و ارائه راه‌کار و پیشنهاد برای آزمون دانشگاه آزاد



## این قطره ناچیز!

تیمور، همسایهٔ روبه‌روی، شلنگ به‌دست، مقابل درب منزلشان ایستاده و همانطور که شست خود را جلوی دهانهٔ شلنگ گرفته تا فواره‌وار، زمین و زمان و در و دیوار و آسفالت کوچه را آبیاری کند، زیر لب غرغرکنان می‌گوید، این آب هم که فشار ندارد، خوب است که پولش را از جیب خودمان می‌دهیم و گرنه همین چند قطره ناچیز هم که می‌آید، قطع می‌شود و آن وقت، باید از تشنگی تلف بشویم و.... و طبق معمول، تا چشمش به چشم من می‌افتد، دوباره

.... جرأت نکردم منظورم را بگویم، بنابراین، سعی کردم آن جو خطرناک و خطرناک و خطرناک را عوض کنم و گفتم، راستی، کار شما خیلی سخت است و هر روز مجبورید با مسافره‌های جور واجور و البته متوقع سر و کله بزنید... و راننده گفت، برای ما فرقی نمی‌کند، عادت کرده‌ایم، فقط، کرایه‌ای که باید بگیریم برایمان مهم است... پرسیدم، برای کسب اطلاع عرض می‌کنم، تاکسیمتر، کیلومتری چند است؟... و با چشم غرّه راننده، بلافاصله حرفم را اصلاح کردم و گفتم، می‌بخشید، منظورم این بود که تاکسیمتر کیلویی چند است؟، کارخودتان را بکنید... همین کنار نگهدارید تا من فرار کنم، یعنی پیاده شوم....

## لباس عروسی

امشب عروسی پسرخاله‌ام دعوت هستم، هرچه فکر می‌کنم چه پیوشم عقلم به جایی نمی‌رسد، به سراغ گنجینهٔ لباسهای می‌روم، دو عدد پیراهن و یک شلوار رفو شده... هوا خیلی گرم است، اصلاً در این گرما چه کسی کت و شلوار می‌پوشد... چقدر خوب بود اگر می‌شد دمپایی را هم واکس زد، راستی، یک شاخه گل چند است؟، خیلی دیر شده، هزار تا کار دارم، باید آرایشگاه بروم که نمی‌روم، باید هدیه‌ای دست و پاکنم که فعلاً دست و پایم در هم گره خورده، باید بیرسم تا ببینم کدام خط اتوبوس در نزدیکی تالار عروسی ایستگاه دارد، .... دلم برای پسرخاله‌ام می‌سوزد، نه از اینکه داماد می‌شود، از اینکه خیلی برایم دلسوزی می‌کند که چرا هنوز نتوانستم ازدواج کنم!..!

## یک شب رؤیایی!

آخر شب بود... بعد از یک روز پرسروصدا، در آن لحظات پایانی شب که هیچ صدایی از کوچه و خیابان به گوش نمی‌رسید، می‌توانستم به راحتی یادداشتهایم را تکمیل کنم... هرچند از رفتن برق که تا آن موقع از شب ادامه داشت، ناراحت بودم، ولی یک حسن داشت و آن هم این بود که چون دیر وقت برق آمده بود، مجبور شده بودم در آن ساعت که تقریباً، انواع و اقسام صداهای ناهنجار قطع شده و سکوت حکمفرما بود با تمرکز بیشتر بنویسم... که ناگهان صدای زنگ خانه به صدا درآمد، گوشی را برداشتم و پرسیدم، کیه؟، و جواب شنیدم، آقا، می‌بخشید، ممکنه تشریف بیاورید پایین؟ پرسیدم، جنابعالی، گفت، بنده را نمی‌شناسید، اگر لطف کنید و بیایید داخل کوچه خدمتان عرض می‌کنم، گوشی را گذاشتم و با کشیدن نفس عمیق راه افتادم، در را که باز کردم مردناشناسی را دیدم که عرق از پیشانی‌اش سرزیر شده بود، نفس نفس زنان رو به من کرد و گفت، شرمندهام که مزاحم شدم، ماشین من روشن نمی‌شود و چون این موقع از شب هیچ کسی داخل کوچه نبود و فقط چراغ خانه شما را روشن دیدم، زنگ زدم تا کمک کنید و ماشین را هول بدهید شاید بتوانم آن را روشن کنم، دور و برم را نگاه کردم، راست می‌گفت، هیچ کسی داخل کوچه نبود، گفتم، چه اشکالی دارد، شما بفرمایید داخل ماشین و پشت فرمان بنشینید، فقط بگذارید دندهٔ دو، تا من هول بدهم، او هم زحمت کشید و پشت فرمان نشست

و من هم شروع کردم به هول دادن... الان که این یادداشت را می‌نویسم تقریباً نزدیکی‌های صبح است، البته من می‌گویم و مردناشناس می‌نویسد، یعنی در حال هول دادن من برای او می‌گویم و او نیز همچنانکه پشت فرمان نشسته و دنده را هم داخل دو گذاشته است.

به من نیز کمک می‌کند و زحمت نوشتن را می‌کشد، دیگر چیزی نمانده تا او به منزلش برسد، البته خودش می‌گوید یک خیابان بیشتر نمانده تا به سرکوجه‌شان برسیم، از آنجا به بعد را به اصرار خودش، گفته می‌تواند برود... و من هم می‌توانم رفع زحمت کنم.



شروع می‌کند به گیر دادن و می‌گوید، تو هم اسم خودت را گذاشتی نویسنده؟، این چه طرز نوشتن است؟، اصلاً از یادداشت‌هایم چیزی سردنمی‌آورم، سردرگم است، آدم این قدر ترسو و بی‌جرزیه؟، یا انتقاد نکن، یا اگر می‌خواهی حرف بزنی، واضح بگو، که مثلاً فلان چیز و بهمان چیز گران است، این و آن به فکر ما جوانها نیستند، این یکی به فکر خودش است، آن یکی این یکی را قبول ندارد... می‌گویم، دستت درد نکند تیمور جان، چقدر واضح حرف زدی، واقعا که خیلی جریزه‌داری... و در همان لحظه آب قطع می‌شود، نمی‌دانم تیمور به چه کسی ناسزا می‌گوید، شاید به کسی که باعث قطعی آب شده، شاید هم به من که نوشته‌هایم سردرگم است... سرم را پایین می‌اندازم و بدون اینکه خداحافظی کنم، می‌روم....

## تاکسیمتر

شما هم دارید؟!



امروز عجله داشتم و سوار تاکسی شدم، داخل تاکسی، هرچه گشتم محل اختفای تاکسیمتر را پیدا نکردم، از راننده پرسیدم، این تاکسیمتر که می‌گویند همهٔ تاکسی‌ها باید داشته باشند، شما هم دارید؟، و جواب داد، داریم، خوبش هم داریم، منظور؟،



# سیاستمداران جوان

\* تا چه سالی در اصفهان بودید؟

\*\* تاوقتی که دیپلم گرفتم در اصفهان بودم.

\* از هر سالی که مناسب می‌دانید شروع کنید.

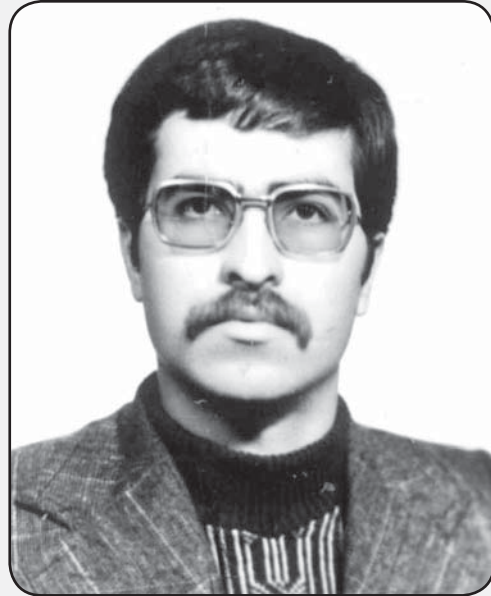
\*\* از ۲۸ مرداد ۳۲ که به دنیا آمدم خیلی خبر ندارم که دو سه سال اول چه اتفاقی افتاد. بعد هم که کودکی و شیطنت‌های خاص آن. هیچ وقت خاطره اولین روز دبستان را از یاد نمی‌برم. در آن شلوغی ترسیده بودم که من باید چه کنم. دبستان «پدر» می‌رفتم. جالب این بود که خانواده مادری من از خانواده‌های معروف اصفهان هستند. پدر بزرگ من، مؤسس اولین مدرسه در اصفهان بود؛ مدرسه «قدسیه».

\* چرا مدرسه پدر بزرگتان نرفتید؟

\*\* نمی‌دانم. هیچ دلیلی نداشت جز این که مدرسه‌ای که رفتم به خانه‌مان نزدیک‌تر بود. بعد از مدرسه پدر رفتم مدرسه تبریزی. بعد چون شاگرد اول دبستان بودم از طرف دبیرستان «حکیم سنایی» دعوت شدم. مدرسه ملی بود، اما چون تصور خوبی از این مدرسه نداشتم رفتم دبیرستان سعدی. گفتند ظرفیت تکمیل است. هر چه اصرار کردم مؤثر نیفتاد. مجبور شدم به همان مدرسه‌ای که دعوت کرده بودند بروم. ملی بود. گفتند باید هزینه بدهید. اولین دغدغه‌های پدران ما شروع شد. گفتند برای شهریه‌تان ۳۰۰ تومان باید بدهید. ۳۰۰ تومان سال ۴۴ خیلی سنگین بود و پرداختن غیر ممکن. گفتیم پول نداریم. آن زمان آقای طالقانی مدیر دبیرستان پذیرفت که ما را رایگان ثبت‌نام کند.

با پسر مدیر رفیق شدم. او هم مثل من خیلی شیطان بود. همه بچه‌های آنجا بچه پولدار بودند و لوس. ما مقواهایی را درست می‌کردیم. خیلی سخت. وقتی که حواس معلم نبود آنها را در فضای کلاس رها می‌کردیم یک روز من همین را پرتاب کردم در فضا. این مقوا همین‌طور چرخید و چرخید و محکم بر بینی یکی از بچه‌ها خورد. آخ! یکی از بچه‌ها پشت سر من نشست به نام موسوی. دانش‌آموز درس خوانی نبود. معلم او را صدا کرد و گفت موسوی پدر سوخته برو بیرون! او را انداخت بیرون و بعد مرا صدا زد و گفت: من فهمیدم تو این کار را کردی اما عمداً او را زدم تا کمی به خود بیاید. بعد این موسوی رفت راننده شرکت تی‌بی تی شد.

یک دبیر هم داشتیم آقای نحوی. دبیر ریاضیات. آقای نحوی اخلاق و ریاضیات



محمد عطر یانفر

اشاره:

(سیاستمداران جوان) عنوان کتابی است در برگزیده پندین گفتگو با سیاستمدارانی که در دوران جوانی وارد سیاست شده‌اند. هر چند اینک دوران میان‌سالی یا پیری را پشت سر می‌گذارند، اما مطالعه فاطرات آنان برای جوانانی که با این چهره‌ها آشنایی دارند یا نامی از آنها شنیده‌اند، شاید فاطره‌انگیز باشد.

این کتاب توسط آقای علیرضا صلواتی تدوین شده و در سال ۱۳۸۶ توسط انتشارات موسسه اطلاعات وارد بازار نشر شده است.

در هر شماره گفتگویی از این کتاب انتخاب و با تظییراتی به دوستداران جوان مجله تقدیم می‌شود. امید که مورد توجه قرار گیرد.

علاقه مندان برای تهیه کتاب می‌توانند با شماره تلفن‌های ۲۹۹۹۳۶۸۶ و ۲۹۹۹۳۳۰۶ تماس بگیرند.



نام پدر: باقر

تاریخ تولد: ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

صاحبه از: اصفهان

میزان تمصیلات: مهندسی پالایش نفت، دانشگاه صنعتی شریف

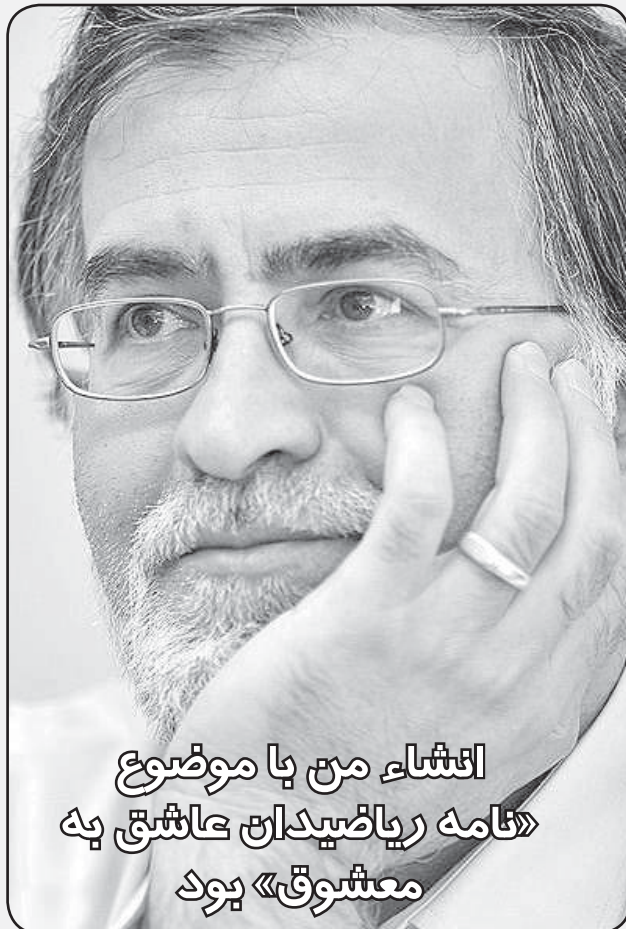
شغل پدر: نساج

شغل مادر: خانه دار

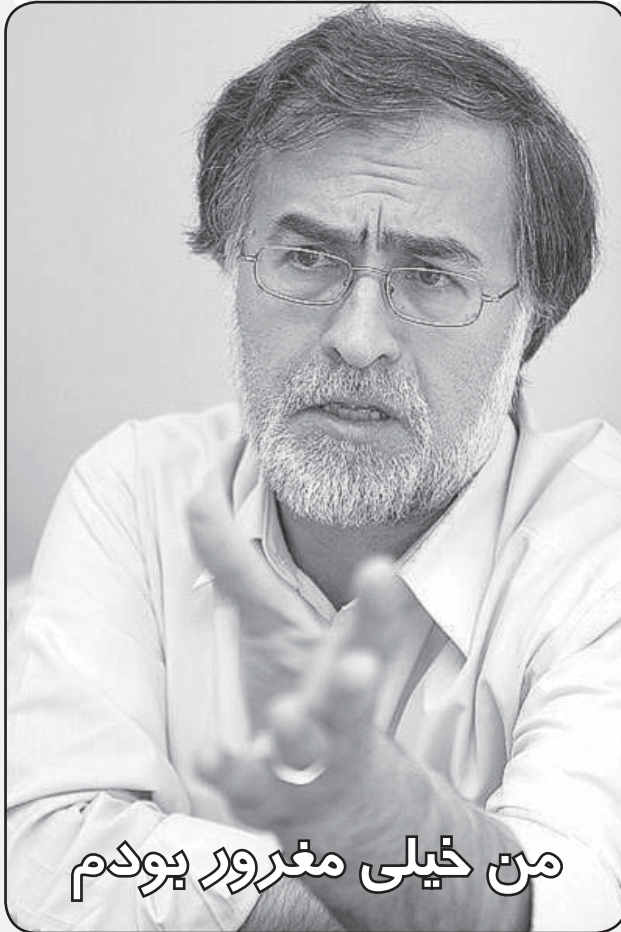
نام همسر: مریم

میزان تمصیلات: لیسانس ادبیات انگلیسی

فرزندان: دو دختر



انشاء من با موضوع  
«نامه ریاضیدان عاشق به  
معشوق» بود



## من خیلی مغرور بودم

فیلم هم می‌کرد. آقای محمد علی نجفی (کارگردان) و... اینها هم مرتبط بودند.

\* با این همه رفت و آمد افراد، این خانه شناسایی نشد؟

\*\* چرا. یواش یواش.

\* با این اوضاع و احوال درس هم می‌خواندید؟

\*\* نه، رفته بودم درس بخوانم اما با ۸ نفر و دو اتاق می‌شود درس خواند؟ فقط عصرها کلاس کنکور خوارزمی می‌رفتم. جالب بود که معلم ریاضی همان مدرسه حکیم سنایی اصفهان را برای تدریس کنکور به تهران آورده بودند. در طول این مدت تهران حتی یک صفحه هم نخواندم. هر شب دانشجویان تحت تعقیب آنجایی آمدند. به یاد دارم که ما آنجا هر شب آبگوشت می‌پختیم. یک کیلو گوشت می‌خریدیم و آبگوشت درست می‌کردیم. اصلاً هم مهم نبود که چند نفرند. یا سیب زمینی‌اش را اضافه می‌کردیم یا آبش را!

از دیگر خاطرات غیر قابل حذف از ذهن من مرحوم آیت‌الله محمد تقی جعفری بود. ما با ایشان هم مرتبط شدیم. ایشان صبح‌های جمعه به کوه می‌رفتند، از میدان قیام می‌آمدند منزل ما و با آن لهجه خاص خودشان می‌گفتند: «آهای روغن نباتی خورده‌ها، یکی‌تان بلند شویدا با من برویم کوه» و یکی از بچه‌ها بلند می‌شد و همراه ایشان می‌رفت.

\* واجب بود که حتماً یکی از شما با ایشان برود کوه. دیگر مهم نبود چه کسی!

\*\* بله. یک نفر کافی بود. در اردیبهشت ماه ۱۳۵۱ دستگیر شدم. ۱۰ روز قبل از آن چهار نفر از رهبران سازمان مجاهدین خلق اعدام شده بودند. حنیف‌نژاد، مشکین فام، صادق و یک نفر دیگر. ۴ بعدازظهر از خانه بیرون آمدم که بروم کلاس کنکور. چهار راه گلوبندک به من ایست دادند! گفت: تو کی هستی؟ گفتم: به توجّه! همان لحظه زد توی گوش من. گفت: پدرسوخته. همان که گفتم را گوش کن. ما را گرفتند و سؤال جواب که این حنیف‌نژاد خانه شما چه کار می‌کند؟ من هم زدم به بی‌خیالی. گفت: ما همه شما را تحت نظر داریم. شب که برگشتم قضیه را تعریف کردم و هشدار دادم.

ادامه دارد

را با هم آمیخته بود. آن‌قدر مناسبانش با بچه‌ها اخلاقی بود که هر موقع امتحان می‌گرفت می‌گفت من به همه شما اعتماد دارم و مطمئنم که شما تقلب نمی‌کنید و حقیقتاً برگه‌های امتحان را که توزیع می‌کرد، می‌رفت بیرون. الآن معلمین ما یا آموزشی هستند یا پرورشی و این اشکالی است که فارغ از مسائل سیاسی باید حل شود. خلاصه سه سال را در دبیرستان حکیم سنایی خواندم و...

\* چرا سه سال؟

\*\* من این سه سال را پولی به مدرسه ندادم در سال چهارم آقای طالقانی دچار بی‌پولی شد و اصرار که باید پول بدهید. گفتیم نداریم و به همین سادگی از آن مدرسه رفتیم.

\* کجا رفتید؟

\*\* رفتیم مدرسه برادر آقای طالقانی. آنجا هم ملی بود.

\* شما که پول نداشتید؟

\*\* ایشان دانش‌آموز خوب مدرسه برادرش را مجاناً ثبت‌نام کرد. برادر بزرگترم که از من بیشتر درس می‌خواند همین دبیرستان می‌رفت. او منحصر به فرد بود. تمام نمراتش ۲۰ بود و ورزشش ۵. خیلی خنده‌دار بود. خاطره دیگری که از این مدرسه دارم اینکه ناظمی داشتیم خیلی خشن و ناخواسته با من بد بود. برعکس رئیس دبیرستان، یک روز مرا به دفتر صدا زدند. برعکس همیشه این آقای ناظم با خوش‌رویی از من استقبال کرد و گفت: آفرین. یک پاکتی داد به من. دعوتنامه‌ای بود از بنیاد پهلوی. الآن اسمش بنیاد علوی است. شنیده بودم که بنیادی است که کمک هزینه تحصیلی می‌دهد. رفتم آنجا و پس از سؤال و جواب فراوان، فرمی را پر کردم و از مدرسه تأیید برای دروس اصلی و نه عمومی که من مثل برادرم ورزش ۱۱ بود، از دبیرستان گرفتم و بردم آنجا و سپس دعوتنامه آمد.

\* و بر اساس همان دعوتنامه، ناظم عصبانی، مهربان شد!

\*\* من خودم تصور بودم که او ساواکی است.

\* چرا؟ مگر در مدرسه فعالیتی داشتید؟

\*\* بچه مذهبی بودیم دیگر. اما با آن نامه عوض شد. رفتیم بنیاد، ماهیانه ۱۵۰ تومان برابم مقرر، مقرر فرمودند و این پول بسیار برای من خوشمزه بود. دو سال بورسیه شدم و از آن به بعد آقای ناظم با من خوب شد و احساس کرد که با بنیاد پهلوی روابطی داریم. من هم تصور را خراب نکردم. چیزی نگفتم که درحال خودش باشد. برادرم سال بعد از مدرسه رفت و در همه دانشگاهها قبول شد و من تنها شدم.

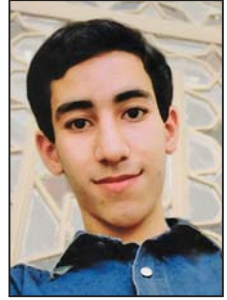
یادم هست دوستی داشتم به نام آقای فوده. هم درسخوان بود هم شیطان. الآن فکر کنم آمریکا باشد. خلاصه درسی داشتیم به نام هندسه رقومی. او پرچم سیاهی در ماه محرم درست کرده بود و روی آن نوشته بود «هیأت متوسلین به هندسه رقومی» و قبل از کلاس، دسته راه می‌انداختند و سینه مفصلی می‌زدند. آخرین خاطره‌ام هم از آن دبیرستان، درس انشا بود با موضوع دلخواه. انشاء من با موضوع «نامه ریاضیدان عاشق به معشوق» بود: «آه، عزیزم، دوش فیثاغورس را در خواب دیدم که او مرا به زیر منحنی تو میل می‌داد و مرا تا بی‌نهایت می‌کشید. وقتی که فرجه چشمان زیبای تو را اندازه می‌گرفتم و در کمان ابروی تو، قطع...» تمام اصطلاحات ریاضی با ادبیات شاعرانه مخلوط شده بود. همه بچه‌ها خیلی خندیدند. معلم آن‌قدر عصبانی شد و گفت: این مزخرفات چیه؟ وقتی مرا از زیر رادیکال خارج می‌کردی و جذر مرا می‌گرفتی؟ برو پیشین!

\* کنکور چطور شد؟

\*\* من خیلی مغرور بودم، سال ۵۰ بود که کنکور دادم. غرورم باعث شد که همه سؤالات را جواب دادم. فقط ۱۵ رشته را انتخاب کردم. بیش از این نیاز نمی‌دیدم. نتایج اعلام شد و اسم من نبود. درحال مرگ بودم. خیلی ناراحت. وحشتناک. تصمیم گرفتم درس را رها کنم و کردم. با یکی از دوستانم آقای نوربخش در اصفهان رفتم نوار فروشی. فکر هم می‌کردیم که برای انقلاب کار می‌کنیم. وظیفه انقلابی خود می‌دانستم.

\* بعد از اینکه مردود شدید چه کردید؟

\*\* ۱۰ ماهی را همین گونه گذراندم. اسفند که شد دغدغه‌ای در وجودم زنده شد که کنکور بدهم. قرار شد بروم کلاس کنکور. اصفهان که نبود، رفتم تهران. کلاسهای کنکور خوارزمی ثبت‌نام کردم. گفتیم کجا بروم؟ رفتم پیش دوستان اصفهانی. رفتم خانه آنها در خیابان بوذرجمهر. چهره‌های معروفی هم بودند. آقای انصاری، آقای صاحب فصول و یکی دو نفر دیگر. اینها خانه‌ای گرفته بودند و خلاصه پاتوق بچه‌های اصفهان بود، ما که رفتیم آنجا. شدیم ۸ نفر. بعد فهمیدیم که پاتوق مبارزین بوده. خاطرم هست مرحوم آلاپوش به این خانه زیاد تردد می‌کرد. یا مرحوم تدین که بعد اعلام شد آقای انصاری هم با مهندس میرحسین موسوی مرتبط بود. شرکتی داشتند به نام «ساقند و سمرقند» که یک شرکت ساختمانی بود و کارهای



اشاره:

«پیام پور فلاح» کاریکاتوریست جوان اصفهانی در بخش فرهنگ و هنر چهارمین نمایشگاه و مسابقه بین المللی سوریه در میان ۸۶۵ هنرمند از ۷۷ کشور جهان، برنده نشان نقره شد. این نمایشگاه به مدت ۵ روز در سالن اجتماعات وزارت اطلاع رسانی سوریه در بخش های فرهنگ و هنر، آزاد، صورت (پرتبه) و هنر برگزار شد. گفتگویی با ایشان انجام دادیم که از نظراتان میگذرد: \* خودتان را معرفی کنید.

پیام پور فلاح هستم، متولد ۱۳۱۷، اهل اصفهان، دانشجوی مکانیک رشته ساخت و تولید دانشگاه آزاد اصفهان، من فرزند سوم خانواده ام و والدینم هر دو دیپلمه هستند.

\* دانشجوی مکانیک و شرکت در جشنواره بین المللی کاریکاتور؟

از ۶-۵ سالگی به کاریکاتور علاقه داشتم و پدرم بسیار تشویقم کرد. اول راهنمایی طراحی کاریکاتور را به صورت آکادمی شروع کردم و کنار آن به درس ریاضی و معماری علاقه مند بودم و هستم. به همین خاطر در کنار درس به کاریکاتور ادامه دادم و هر دو را در یک سطح دوست دارم.

\* از کار عملی در مطبوعات بگوئید.

از سال ۱۳۸۰ وارد مطبوعات محلی (نشریه سراسری صدا) شدم. تقریباً ۱۳ سالم بود.

\* در مورد نمایشگاه بین المللی کاریکاتور سوریه توضیح دهید.

قبل از عید فراخوان نمایشگاه بین المللی بود. بخش اصلی، موضوع فرهنگ و کارکرد صلح (که سه کار ارایه دادم) و بخش آزاد و بخش چهره بود که از ۷۷ کشور ۸۶۵ کاریکاتور در نمایشگاه شرکت داده شده بود.

\* چطور از برگزاری نمایشگاه مطلع شدید؟

وارد سایت کاریکاتور شدم و برایم دعوتنامه آمد و بنده کار فرستادم.

\* کاریکاتور شما در چه زمینه ای بود؟

شخصی پشت میز نشسته و در حال تفکر است و حباب فکری دستش است و یک قیچی کنار آن قرار دارد و در حال گره زدن پرچم سفید است. که فکر شخص اندازه همان پرچم چیده شده و برداشت و مفهوم شخص که نماد تفکر صلح آمیز است همان را پرچم صلح تعبیر کرده است.

\* چه مقام هایی تاکنون کسب کرده اید؟

مقام هایی که به دست آورده ام عبارتند از: سال ۸۰ در جشنواره آموزش شهروندی کاشان جایزه تندیس افتخار به عنوان جوانترین شرکت کننده حرفه ای.

سال ۲۰۰۳ میلادی در جشنواره olenc بلژیک با موضوع گفتگوی تمدنها جایزه چهارم بخش جوانان.

سال ۲۰۰۳، ۲۰۰۴ میلادی دیپلم افتخار جشنواره LM جین، سال ۸۳ جشنواره مطبوعات جایزه دوم در بخش سراسری، سال ۸۴ جشنواره فرهنگی هنری آموزش و پرورش با موضوع یک روز بدون آب، برنده جایزه اول، برگزیده کل کشور در سال ۸۳، سال ۸۵ جشنواره مطبوعات استان اصفهان برنده جایزه دوم، سال ۸۶ جشنواره مطبوعات استان اصفهان برنده جایزه سوم.

\* آیا تاکنون در نمایشگاه های بین المللی حضور داشته اید؟

در نمایشگاه اخیر، خیر، نمایشگاه بلژیک هم دعوت شدم اما نامه دیر به دستم رسید و نتوانستم حضور پیدا کنم.

\* از چند سالگی وارد دنیای کاریکاتور شدید؟

۱۲ سالگی. همانجا که آموزش دیدم در حال تدریس هستم.

\* برای کاریکاتوریست شدن چه چیز لازم است؟

استاد ارجمندم آقای محمد حسین نیرومند توصیه ای به من کرد که هیچ گاه فراموش نمیکنم و آن استعداد، علاقه و پشتکار بود. هر چقدر

پشتکار بیشتر داشته باشیم و مطالعه فراوان کرده باشیم موفق تر هستیم. من هم این فاکتورها را به علاقه مندان رشته کاریکاتور توصیه می کنم. ضمن اینکه معتقدم باید اخلاق خوب، سیاسی بودن داشته باشد. خلاصه فرد تک بعدی نباشد.

\* کاریکاتور شما را کسی کشیده است؟

بسیار زیاد، هنرجویان و داور جشنواره اصفهان و خودم کاریکاتور چهره ام را کشیده ام.

\* کاری که در طول این سالها توانست روح شما را راضی کند چه کاری بوده؟

اگر هنرمندی کاری انجام دهد که راضی باشد پایان کار اوست. هدف شخص باید متعالی باشد و بنده رضایت ۱۰۰٪ از هیچکدام از کاریکاتورهام نداشته ام.

\* اولین جایزه ای که گرفتید چه بود؟

سال ۸۰ در اصفهان جشنواره ای به مناسبت روز جهانی حقوق بشر با موضوع صلح برگزار شد که کنار استادان قرار گرفتم و باعث رشد کارم شد، جایزه نداشت اما برایم بیشتر از جایزه ارزش داشت.

\* مهمترین اتفاقی که در زمینه کاریکاتور برای شما رخ داده است؟

قرار گرفتن کاریکاتورهام در کنار استادانی همچون افشین سبویکی، جمال رحمتی، توکا نیستانی، فیروزه مظفری و...

\* چرا کاریکاتور در جمع جوانان طرفداران زیادی دارد؟

چون تولد کاریکاتور در قرن ۱۷-۱۸ بوده و همزمان با مطبوعات که با متن مردم در ارتباط بوده است. کاریکاتوریست با مردم راحت است و حرفش را میزند و چون با جوانها راحت تر ارتباط برقرار می کند و آنها بیشتر در معرض اعتراض هستند و طنز، اغراق، سادگی، انتقاد، آرمان گرایی در آنان در حد اعلی است لذا این مساله این دو قشر را به هم نزدیکتر می کند.

\* کاریکاتور ما در جهان چه جایگاهی دارد؟

کاریکاتور ایران بعد از دهه ۶۰ پیشرفت خوبی داشته است. در جشنواره های بین المللی، ایرانیان بسیار فعالند حتی گاهی مواقع از کشور برگزیده تعدادشان بیشتر است و این آمار خوبی است.

\* زندگی را چطور می بینید؟

نقل قول از جواد علیزاده می کنم که می گوید: «یکی از بزرگترین چیزهایی که کاریکاتور به من یاد داده این است که به مشکلات لبخند بزنم.» زندگی فراز و نشیب دارد و آدمی میبایست به خوبی از آن عبور کند و زیر بار مشکلات، کمر خم نکند. کاریکاتور روحیه مبارزه را در من تقویت کرده است.

\* تاکنون عاشق شده اید؟

عاشقی دوران مختلفی دارم؛ عشق کودکی، عشق قلم، عشق اعتقاد. بله برایم چندین بار اتفاق افتاده است.

\* آسمان دلتان چه رنگی است؟

رنگین کمان است.

\* اگر دوباره متولد شوید، همین راه را طی می کنید؟

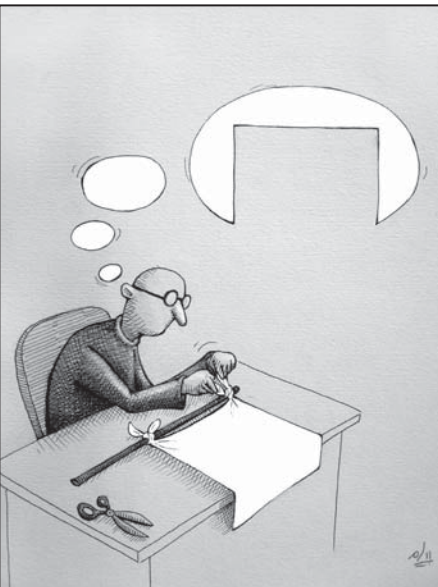
اگر همین علاقه را داشته باشم با همین روحیه و استعداد و علاقه ناخودآگاه به سمت کاریکاتور کشیده می شوم.

\* چه ویژگی بارزی دارید؟

فکر کردن را خیلی دوست دارم.

\* چه صحتی با جوانها دارید؟

جوانها وقت تلف شده را به حداقل برسانند. با فعالیت مفید و برنامه ریزی منظم، بیکاری شان را کم کنند. دنبال علاقیشان باشند و کنار آن مطالعه داشته باشند زیرا مطالعه در موفقیت بسیار نقش دارد و زودتر به بلوغ فکری می رسند.



کاریکاتوریست با مردم راحت است و حرفش را میزند



## به دنبال خانه!

یک کلام:  
نداریم!

بود و می‌گفت قیمت خانه‌هایش به نسبت جاهای دیگر، مناسب‌تر و بهتر است. بنگاه اولی که رفتم، درست دور میدان بود. این بار می‌دانستم که چه بگویم: آقا، من یک واحد آپارتمان نقلی برای اجاره می‌خواهم.

- چقدر توان پرداخت دارید؟

- سه، چهار میلیون پول پیش و اجاره هرچه کمتر، بهتر.

سرش را روی دفترش خم کرد: یک مورد دوازده سال ساخت داریم، سی و پنج متری. یک اتاق، آشپزخانه و سرویس بهداشتی. چهار تومان پیش، اجاره ماهی دویست و پنجاه هزار تومان.

پرسیدم: مورد دیگری ندارید؟

سرش را بلند کرد و گفت: نه، چیزی که مناسب شما باشد، نداریم.

بنگاه‌های بعدی هم مورد‌های دیگری نداشتند. تأکید می‌کردم: آقا، ما دو نفر بیشتر نیستیم. می‌خواهیم ازدواج کنیم و مطمئناً تا مدتی نه بچه خواهیم داشت و نه مهمان!

می‌گفتند: تا دلت بخواهد عروس و داماد مستأجر هست. این چیزها دیگر مزیت محسوب نمی‌شود!

الان دیگر صاحبخانه‌ها دنبال پول‌اند و کسی کاری به تعداد نفرات ندارد. وضع خرابتر از این حرف‌هاست خانم!

طی روزهای بعد اکثر مناطق تهران بزرگ را زیر پا گذاشتم. کم‌کم داشتم ناامید می‌شدم و ایمان می‌آوردم به آغاز فصل سرد!

رضا، هرشب از من گزارش می‌خواست و من هر بار خسته‌تر و بریده‌بریده‌تر برایش تعریف می‌کردم که: در محله‌ی فرهنگ، یک واحد آپارتمان چهل متری بود که به دردمان می‌خورد. اما صاحبخانه‌اش سیصد هزار تومان اجاره می‌خواهد.

رضا می‌گفت: خیلی کوچک است و اجاره‌اش هم مناسب نیست.

ستارخان، آزادی، نواب، تهرانپارس، پیروزی، افسریه، منیریه و... همه جا یک کلام: نداریم! دلم می‌خواست فریاد بکشم. در این جستجوها، کم‌کم داشتم به چیزهای تازه‌تری در دنیای پیرامونم پی‌می‌بردم. چیزهایی که اغلب شاید به دلیل کم‌توجهی یا نداشتن انگیزه و دغدغه ندیده بودمشان. مسائلی مثل: تورم و گرانی، ترافیک، کار و درآمد و حتی سیاست!

می‌دیدم که توی یک جامعه، همه چیز مثل زنجیر به هم مربوطند و تو باید برای اینکه گلیم خودت را از آب بیرون بکشی، قدری از هر چیز بدانی. می‌دیدم امروز که فلان خواروبار گران می‌شود، فردا املاکی‌ها هم از افزایش اجاره خانه می‌گویند و راننده‌ها نرخ کرایه‌شان را بالا می‌برند!

همیشه فکر می‌کردم که توی این بلبشوی هرکی، هرکی، آدم اهل دلی هم پیدا می‌شود که خانه‌اش را منصفانه اجاره بدهد. شاید یکی از خوش‌شانس‌ترین آدم‌ها بودم که پس از هفتاد و دو روز توانستم یک واحد آپارتمان نقلی و تمیز در محله‌ی پرجمعیت شاپور، البته کمی بالاتر از شرایط پیدا کنم!

حالا، رضا می‌خندد و می‌گوید: بالاخره کار خودت را کردی.

و من در دل برای جوانان همسن و سالم دعا می‌کنم و برای آینده‌شان. تلویزیون روشن است.

دختر بچه‌ای می‌گوید: بیایید شادی‌ایمان را قسمت کنیم.

زمره می‌کنم: بیایید منصف زندگی کنیم!

جفت پاهایم را کرده بودم توی یک کفش که: الا و بلا باید برای من خانه‌ی سوا بگیری. گذشت آن دوره‌ی همنشینی با مادرشوهر و عروس بازی و این حرف‌ها. من می‌خواهم مستقل باشم. می‌خواهم روی پای خودم بایستم و... و یک عالم حرف‌های دیگری که بعضی‌هاشان را توی کتابها و مجلات خوانده بودم و بعضی دیگر را اقوام و دوستان صلاح‌اندیش و دلسوز در گوشم زمزمه کرده بودند.

رضا می‌گفت: آخر فکرش را بکن. چطور می‌توانیم با این حقوق ناچیز از پس اجاره‌خانه و مخارج بالای زندگی بریاییم؟ حالا بیا یک سال برویم پیش مادرم. پس‌انداز می‌کنیم و سال بعد مستقل می‌شویم. اما مرغ من یک پا بیشتر نداشت! آنقدر اصرار کردم تا بالاخره راضی شد، اما حسن ختام بحثمان این جمله‌ی امری بود که عجیب بوی تمسخر می‌داد: پس خودت می‌روی و یک خانه پیدا می‌کنی، متناسب با شرایطمان. تأکید می‌کنم، متناسب با شرایطمان.

پوزخندی زدم و در دلم گفتم: پس چی که پیدا می‌کنم. چیزی که فراوان است خانه‌ی خالی!

از صبح روز بعد، تلاش همه‌جانبه‌ی من برای یافتن یک واحد آپارتمان کوچک و نقلی و تمیز! آغاز شد. دختر قانعی بودم. از مرکز شهر شروع کردم. وارد بنگاهی در محله‌ی یوسف‌آباد تهران شدم. آقای خوش‌پوشی پشت میز نشسته بود. سلام کردم. نمی‌دانستم از کجا شروع کنم. من و من کنان گفتم: یک خانه‌ی مستقل می‌خواهم.

لبخندزنان پرسید: برای خرید؟

فورا گفتم: نه، برای اجاره.

گفت: نداریم.

پرسیدم: ندارید؟ پس این‌همه واحد آپارتمانی که توی این خیابان هست، همه پُراند؟

خندید: آخر شما گفتید خانه‌ی مستقل می‌خواهید. بله، واحد آپارتمانی داریم. شرایطان چیست؟

گفتم: تمیز باشد. کوچک هم بود، عیبی ندارد.

گفتم: بله، دفعه‌ی اولم است تازه ازدواج کرده‌ام.

خندید و گفت: دفعه‌ی اولتان است دنبال خانه می‌گردید؟

گفتم: بله. گفت: توان مالی‌تان چقدر است؟

گفتم: سه، چهار میلیون پول پیش و صد هزار تومان اجاره.

کمی چهره‌اش درهم رفت و با تمسخر گفت: با این پول تا صدسال دیگر هم خانه پیدا نمی‌کنید. آن‌هم توی این محله. بروید سمت شهرری و ورامین و آنطرف‌ها. شاید آنجا بشود برایتان کاری کرد.

عصبانی شدم. از بنگاه بیرون آمدم و زیرلب گفتم: من با همین پول، خانه پیدا می‌کنم. خواهید دید! راستش کمی ته دلم خالی شده بود. وقتی شب، رضا از پشت تلفن پرسید: چه کردی؟

خدا را شکر کردم که چهره‌ام را نمی‌بیند. گفتم: امروز که جای خاصی نرفتم. حالا ببینیم فردا چه می‌شود؟! روز بعد رفتم میدان سپاه. یکی از دوستانم ساکن آنجا

## شکر خند

## سعادت آبادی به نام

دانشکده علوم انسانی را!

\*\*\*

تو ماه زلالی و کمان ابرویی  
من اند مرامم و صداقت‌گویی  
مشکل حل است، عصر یکسر برویم  
تا دفتر ازدواج دانشجویی!

اشعار بانمک او، رضا رفیع را خوشحال می‌کند که یک نفر از اهالی جنبش دانشجویی به شعرای شکرخند افزوده شده و اشاره هم می‌کند: «جنبش دانشجویی که حتماً نباید سیاسی باشد!»

ما هم خاک صحنه خوردیم!



رضا رفیع در پاسخ به سوال من در مورد شکرخند بیستم توضیح می‌دهد: «این جلسه، جشن تولد شب شعر» بود، نه «شب شعر»؛ چرا که به دلیل تراکم برنامه‌ها و باتوجه به سیل و خیل مخاطبان، خواه ناخواه به سویی رفتیم که جنبه شادی برنامه بیشتر باشد تا رضایت حضار جلب شود. البته از ماه بعد، جلسه طبق روال همیشگی خود برگزار خواهد شد و مبنای اصلی و محوری کار همان شعرخوانی طنزپردازان خواهد بود.»

«طی جلسه شایعاتی شنیدم مبنی بر این که قرار است شکرخند، به جای یک بار، دو بار در ماه برگزار شود، این مسأله صحت دارد؟»

«فعلاً در دست بررسی است.»

«تغییر سالن چطور؟ می‌بینید که اینجا دیگر ظرفیت کافی برای پذیرش علاقه‌مندان را ندارد.»

«فعلاً برنامه‌ای در این مورد نداریم، چون سالن بزرگتری که همین اطراف باشد و مرکزیت داشته باشد پیدا نکردیم.»

کمبود جا بزرگترین مشکل فعلی شکرخند به نظر می‌رسد. با پرسیدن سالن، از شاعرها و دست‌اندرکاران جلسه که خودمانی‌ترند، خواسته شد بروند روی سن بنشینند. تعدادی از آقایان طنز (!) این دعوت را اجابت کردند. به تبع آنها من هم «پا به سن گذاشتم» (به قول آقای رفیع، همه روزی پا به سن می‌گذارند و این کار خجالت ندارد!). البته با آن که صندلی‌ام را به دوستی بخشیده بودم، روی پله‌ها جایی برای خود داشتم اما به عنوان پرچمدار خانمها بر خود لازم دانستم که این کار را انجام بدهم، هر چند می‌دانستم بعضی از آقایان، همدوشی خانمها را در کنار خود برنمی‌تابند، چنان که یکیشان هم گفت: «اینجا مردانه است ها!» با این حرکت من باعث شد تا جمعی از خانمها که از ایستادن و فشار جمعیت به ستوه آمده بودند نیز به ما بپیوندند و روی آن آقا را به رنگ پیراهنش درآورده و کم کنند!

بدین سان بود که برای اولین بار، از روی سن به فیلمهایی که روی پرده پخش می‌شد نگاه کردیم و خاک صحنه خوردیم!

یکی از این فیلمها، انیمیشنی خارجی بود که رضا رفیع از «بهرام عظیمی» (سازنده تیزرهای تلویزیونی که «سیا ساکتی» او را حتماً می‌شناسید) برای پخش گرفته بود. در این انیمیشن، دو نفر ساز می‌زدند اما به دلیل نقص فنی یا شاید هم نوع کار، صدایی از سازها شنیده نمی‌شد. «رضا رفیع»، گفت:

به نظر می‌رسد این روزها مردم به هر چه که رنگ و بوی طنز و خنده داشته باشد، علاقه خاصی نشان می‌دهند.

فیلمهای کمدی، کاریکاتور و کمیک استریپ، smsهای خنده‌دار روز و... و نوشته‌های طنز.

این موضوع را به راحتی می‌توان از اقبال آنها به فیلمهایی مثل «مارمولک»، «مردعوضی» و «اخراجی‌ها»، یا بلوتوث شدن گسترده قطعه شعر طنز «محکمه الهی»، سروده آقای «خلیل جوادی» در سطح جامعه، نتیجه گرفت.

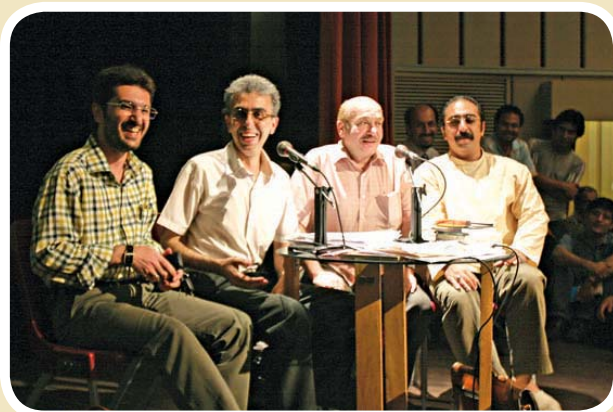
یکی دیگر از شواهد و دلایل این گفته، شب شعر طنز «شکرخند» است که اولین شبیه هر ماه، از سوی امور ادبی معاونت هنری سازمان فرهنگی هنری شهرداری تهران، و به همت آقای

«رضا رفیع» طنزپرداز بنام و خوش ذوق، در فرهنگسرای هنر (ارسباران) تهران برگزار می‌شود؛ بهار و تابستان از ساعت ۵ تا ۸ و پاییز و زمستان از ساعت ۴ تا ۷ عصر. طی دو سال گذشته، استقبال مردم از «شکرخند»، چنان رشد صعودی داشته که در جلسه این ماه شبیه اول (تیر) که با دومین سالگرد تولد آن نیز مقارن شد، در سالن جایی برای سوزن انداختن هم باقی نمانده بود و بعد از پرسیدن صندلی‌ها و پله‌ها و تمام منافذ و سوراخ سمبه‌های دیگر (!)، به ناچار، گروهی از حضار به سن رحم نکرده و آنجا را نیز به اشغال خود درآوردند، چون تنها جایی بود که به نظر می‌رسید قسر در رفته است!

این، گزارشی است از بیستیمین جلسه شب شعر طنز شکرخند که به مناسبت دومین سال تولدش، با برنامه‌هایی ویژه و متنوع همراه بود.



«جنبش» دانشجویی!



بار اصلی اجرای شکرخند برعهده رضا رفیع است و در کنار او، بسته به این که «امیرحسین مدرس» یا «داریوش کاردان» سر صحنه فیلمبرداری باشند یا نه، یا «سیدمحمد سادات اخوی» و «شهرام شکیب» در غیبت دو نفر اول، توی جلسه حضور داشته باشند یا نه، یکی از آنها نقش مجری دوم را برعهده گرفته است. این بار، سالن به قدری شلوغ بود که برای به دست آوردن جایی برای نشستن هم که شده، چهار نفر از آنها پشت میز مجری‌گری قرار گرفتند و از آنجا که هر کدام برای خودشان یک یا استاد طنز و تکه پرانی هستند، کلی به رونق جلسه افزوده، و در واقع چهار برابر شد!

«حامد عسکری» اولین کسی بود که شعر خواند و از رباعیات طنزآمیزش تابلو شد که دانشجویست:

لبخند بزَن دو چشم بارانی را  
تجویز کنی نگاه درمانی را  
یک شعله بخند تا به آتش بکشی

به جایش رضا صادقی را برعکس کسانی که روی صندلی‌های سالن نشسته بودند، از رویه‌رو می‌بینم!

هنگام پخش ترانه رضا صادقی و بعد از آن، موقع اجرای ترانه دیگری که «امیر حسین مدرس» آن را خوانده بود و «فرید شکرایی» آن را اجرا می‌کرد، مردم کف می‌زدند و شادی می‌کردند.

«همایون حسینیان»، شاعر طنزپرداز، را دیدم که میان جمعیت روی سن نشسته و می‌گوید: «شاباش، شاباش!»

به طور کلی، نمی‌توان منکر علاقه و پیوند ملت ایران با ترانه و موسیقی شد، چنان که وقتی داریوش کاردان برای لحظاتی رفت و برگشت، در جواب سؤال رضا رفیع که پرسید: «کجا رفته بودی؟» گفت: «رفته بودم سقاخونه دعا کنم!» و پاسخ شنید: «دروغ نگو، دروغ نگو!» من که هرگز چنین ترانه‌ای را نشنیده بودم، از توالی جملات و خنده مردم، دانستم که اینها باید جملاتی از ترانه‌ای معروف باشد، اگرچه از عباس قادری یا جواد یساری!

### چه کسی بنشیند؟

«محسن اشتیاقی» یک رباعی درباره دومین سالگرد تولد شکرخند خواند:  
«الحق که شکر خند مکانی است شلوغ  
چون شیر عسل برخی و برخی چون دوغ  
از غلظت شیر و دوغشان فهمیدم  
در سن دو سالگی رسیده به بلوغ!»

یکی از شعرهایی که خوانده شد، تضمینی بود بر مصرع «چه کسی می‌خواهد من و تو ما نشویم؟» از حمید مصدق. این شعر «رضا رفیع» را به یاد خاطره‌ای انداخت: «در جریان انقلاب، برادرم دیده بود که کسی، شعر حمید مصدق را قاطی کرده و به اشتباه فریاد می‌زند: «من اگر برخی‌م، تو اگر برخی‌ی، چه کسی بنشیند؟! اخوی ما هم به او می‌گوید: «تو یکی بنشین!» دویته‌ها و رباعیات «مهدی استاد احمد» هم طرفداران زیادی دارد. از جمله این یکی که یک جورهایی به مناسبت روز زن سروده شده بود:

«کفگیر، گرین کارت، تریلی، ارزن  
سیم کارت، روماتیسم، ترافیک فرضاً  
در مورد هر مساله در دنیا هست  
باید نظرش را بدهد مادر زن!»

### شکر خند یا سعادت آباد؟



یکی از سنت‌های خوب شکرخند این است که هر ماه «میهمان ویژه» ای دارد و از او تقدیر به عمل می‌آورد. این میهمان‌ها که عموماً کار طنز انجام می‌دهند، گستره‌ای از «رضا بنفشه‌خواه» (بازیگر) و «ناصر پاکشیر» (کاریکاتورست) تا «رویا صدر» (طنزنویس) و «بهرام عظیمی» (انیماتور) و... را در برمی‌گیرد؛ همان طور که این ماه خانم «مریم سعادت» میهمان ویژه شکرخند بود و امیرحسین مدرس، زندگینامه ایشان را که رضا رفیع می‌نویسد، به سبک برنامه «طلوع ماه» برای ما خواند؛ مثلاً دانستیم که مریم سعادت متولد ۲۴ شهریور، انگوری‌ترین ماه سال (۱!) در خیابان گرگان، پل چوبی تهران است. یک ماه بعد از انقلاب ازدواج کرده و دو پسر به نام‌های آرمین (۲۶ ساله) و مانی (۲۱ ساله) دارد. بعد پای حرف‌های خود این هنرمند خوب نشستیم و در نهایت رضا رفیع به او گفت که با وجود ایشان، اینجا «سعادت آباد» شده است!

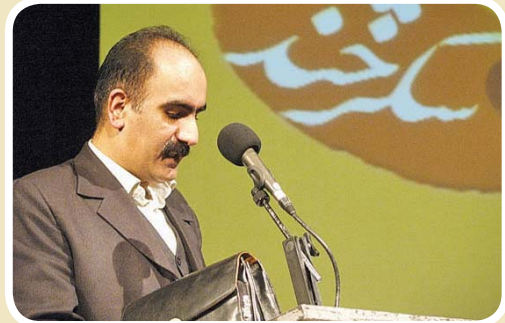
### حرف آخر

«شکرخند» جای خوبی است. نه فقط به خاطر آن که با دوستانان دور هم جمع می‌شوید و دیدارها تازه می‌شود، نه فقط به خاطر آن که هنرمندان محبوبتان را از نزدیک می‌بینید و نه فقط به خاطر آن که تفریح سالمی به شمار می‌رود، بلکه به خاطر این که به نظر می‌رسد این روزها مردم به هرچه که رنگ و بوی طنز و خنده داشته باشد، علاقه خاصی نشان می‌دهند!

«همه جا صدای ساز می‌آید، خودش را نشان نمی‌دهند، اینجا ساز را نشان می‌دهند، صدایش در نمی‌آید!»  
فیلم دیگر، کاری از «بزرگمهر حسین‌پور» بود که کنسرتی از شهرام ناظری را به شکل کارتونی تصویر کرده بود.

«داریوش کاردان» هر بار مثل یک ناظم، به کسانی که روی سن نشسته بودند دستور می‌داد: «به سمت پرده... حالا برگردید سمت سالن!»

### جلیل جوادی یا جواد جلیلی!؟



در قسمتی از برنامه، از «ابوالفضل زرویی نصرآباد» به عنوان «بنیانگذار شب‌های شعر طنز در ایران» که با جلسه «در حلقه رندان» شروع شد، دعوت به عمل آمد تا برای حضار شعر بخواند. تا ایشان برود پشت تریبون، مجری‌ها به قدری از شیوه سهل و ممتنع او در سرودن شعر تعریف کردند که اولین حرفشان این بود: «اگر به تعریف‌هایتان ادامه بدهید من آب می‌شوم!» از آنجا که شکرخند، مجلسی طنزآمیزناک (۱) است، عجیب نبود که رضا رفیع در جواب، بگوید: «اتفاقاً (سالن گرم است و) آب کم داریم!» و مهندس کاوه که روی سن نشسته بود، به آقای رفیع یادآوری کند: «آب کم جو، تشنگی آور به دست!»

ابوالفضل زرویی، مردم را به شعرهایی از کتاب «اصل مطلب» خود میهمان کرد که حسابی به آنها چسبید.  
در این لحظه خانمی که کنار من نشسته بود، یواشکی از من پرسید: «اسم شاعر «محکمه الهی»، «جلیل جوادی» بود یا «جواد جلیلی»؟!»  
- هیچ کدام؛ خلیل جوادی!

### شاباشی، شاباشی!

مدتی پس از شروع برنامه، «رضا صادقی»، خواننده محبوب نسل جوان و همراهانش در میان تشویق شدید حضار وارد سالن شده و در ردیف اول صندلی‌ها جا گرفتند. مهمانانی مثل دکتر بوتراپی (رئیس پرشین بلاگ) و خانم پولادزاده (مسئول روابط عمومی پرشین بلاگ) و تعدادی از شعرای طنزپرداز، با خالی کردن



این ردیف و نشستن روی زمین، به خواننده محبوب مشکلی پوش، خوشامد گفتند. من متوجه مرد جوان دیگری شدم که شباهت عجیبی به رضا صادقی داشت و معلوم بود بدل اوست!

پخش ترانه «وایسا دنیا»، در حالی که خواننده اش در سالن حضور داشت، همه را به وجد آورد. رضا صادقی، به وسیله میکروفن سیاری که به او سپرده شد، چند جمله‌ای هم با مردم حرف زد و گفت که او نیز از طریق شنیدن شعرهای طنز این جلسه با شکرخند آشنا شده و خوشحال است که حالا اینجا است.

وقتی او به دلیل شرایط جسمانی‌اش، همان‌طور که روی صندلی نشسته بود، برای ما حرف می‌زد، خوشحال بودم که رنج نشستن روی زمین سن را انتخاب کرده‌ام و

## پسر بی حیا

پسری بود، نام او جعفر  
نه برازنده نام جعفر را  
پسری بد ادا و بد ترکیب  
بسته از پشت، دست اتر را  
می گرفت آتش شرارت او  
گاه و بیگانه، کوی و معبر را  
و به غیر از محله خودشان  
پنج شش تا محل دیگر را!  
گاه قلب میزه را بشکست  
گهگذاری غرور ساغر را  
گاه حال بنفشه را بگرفت  
گاه هم حال صنوبر را!  
نیمه شبها که نره خرها هم  
لاجرم بس کنند عرعر را  
داخل کوچی رفته، سر می داد  
تا سحر آن صدای انکر را!  
هر کسی بچه داشت، هرگز از او  
برنگرداند لحظه‌ای سر را  
تا که از حول و حوش بره خویش  
دور گرداند این بز گر را!  
عاصی از شر خویش ساخته بود  
مفتی و میرزا و مهتر را  
عاجز از دست خویش ساخته بود  
قاضی و شحنه و کلانتر را  
آنچه گفتم، تمام قصه نبود  
چون نباید گشود هر در را  
در حقیقت، من از بد و بدتر  
بدو گفته‌ام نه بدتر را!

پس به حداقل بسنده کنید  
واگذارید حداکثر را!  
چون که سنگینی گناهاش  
می کشد زیربار، استر را!  
الغرض این وقیح، روزی گفت  
بیوه پیر حاج قنبر را  
مدتی هست زیر سر دارم  
دختر کوچک منور را  
صیغه‌اش کن برای من یک شب  
تا نبرم شبی ز تو سر را!  
پیر زن چون چنین بدید احوال  
و چون او می شناخت جعفر را  
دید باید که چاره‌ای بکند  
تا ز سر او کند سرخ را  
یا که با نقشه‌ای حساب شده  
از سرش کم نماید این شر را  
پس به او رو نموده و فرمود:  
از کجا یابم از تو بهتر را؟  
لیک از آنجا که نذر کردم تا  
دهمش آدمی دلاور را  
دو سه تا چشمه از خودت روکن:  
تا دهم اذن وصل دختر را  
ابتدا این که از زن قاضی  
در بکش روسری و معجر را!  
دوم این که ز دختر جلا  
پاره کن چاقچور و چادر را!  
سوم این که برو ز حاکم شهر  
خواستگاری نمای مادر را!  
تا به عنوان مزد کار دهم  
به تو یک کیسه پر از زر را  
و به جز آن، به دست تو بدهم

دختری مثل شیر و شکر را!  
گر نکردی هر آنچه را گفتم  
بار دیگر مکوب این در را!  
\* \* \*  
صبح فردا که مهر عالمتاب  
به تنش کرد جامه زر را  
رو به قاضی نمود حاکم و گفت:  
«تو بگو حکم این بداختر را!»  
و از آنجا که شخص قاضی هم  
داشت از او دلی مکدر را  
گفت: «او را سزا فقط مرگ است  
گر که خواهید رای نوکر را!»  
بعد جلا با دلی چرکین  
از کمر برکشید خنجر را  
رفت و بالای سینه‌اش بنشست  
و به زاری برید از او سر را  
\* \* \*  
آدم بی حیا، سزاوار است  
این چنین قسمت و مقدر را  
سر خود را به باد خواهد داد  
هر که سر بر تافت منکر را...

عباس احمدی - سمنان

## روزی

گرچه گفتار از تن مردار روزی می خورد  
لاشخور هم از پی گفتار روزی می خورد  
فیل با خرطوم و سگ با پنجه و دندان تیز  
مرغ ماهیخوار با منقار روزی می خورد  
بز به روی کوه و ماهی توی دریای خزر  
مار و عقرب در دل شنزار روزی می خورد  
آدمی هم مثل موجودات دیگر در زمین  
با هزاران شیوه و ابزار روزی می خورد  
یک نفر در راه تعمیر اتوبوس و قطار  
از طریق انبر و آچار روزی می خورد  
دیگری در فصل تابستان و هنگام درو  
توی گندمزار و شالیزار روزی می خورد  
توی دانشگاه هم استاد با تدریس خود  
با کتاب شیمی و آمار روزی می خورد  
در اداره جعفر آقا در کمال خستگی  
پشت میزش از نوک خودکار روزی می خورد  
یک جوان شیک پوش شهری و اهل هنر  
در پناه نغمه گیتار روزی می خورد  
یک جوان هم توی ده با کوشش بسیار خود  
از طریق کار و کار و روزی می خورد  
درد دل‌هایم فراوان است و دیگر وقت نیست  
گرچه شاعر از ره اشعار روزی می خورد!

رضا الهامی - بجنورد



- درد دل بود این که گفتمی هر کسی در این جهان  
با روال ویژه‌ای انگار روزی می خورد؟!  
این کجایش بود شکل درد دل آقارضا؟  
هر کسی با شیوه‌ای ناچار روزی می خورد!  
غصه این را نخور، چون غصه می‌بلعد تو را  
گر نخورده تاکنون، هشدار! روزی می خورد!

## حسینی تشابه

مثل غزلی که تازه از بر شده‌ای  
تکرار که نه، قند مکرر شده‌ای  
هم گرمی و هم جاذبهات بسیار است  
امسال شبیه لیگ برتر شده‌ای!

راشد انصاری - بندرعباس

# خاطرات یک مرده

را بعداً برایت می آورم.  
خب حتماً حق السبیل هم می خواهد. ظاهراً در این دنیا هم این جور چیزها مرسوم است.  
**چهارشنبه:** امروز داشتیم گل کوچیک بازی می کردیم که توپ رفت توی اتاق یکی از همسایه ها. آمد بیرون و با عصبانیت توپ را شوت کرد و توپ این قدر رفت که گم شد. یکی از بچه ها پرسید: اسم شما چیست؟  
گفت: زمانی بهم می گفتند مارادونا!  
**پنجشنبه:** چیزی که می خواهم بگویم سانسور می شود، پس نمی گویم.  
**جمعه:** مسابقات مقدماتی جام جهانی مردگان برگزار شد، افتتاح شد. ایران باید با تیم دهم جهان مسابقه بدهد.



دیشب باران می بارید و من برای سرکشی رفتم به خانه خودمان و دیدم که سقف چکه می کند و پسر در حالی که خیرات نثار گور بنده می کرد (البته منظورم فحش و ناسزا است) با خود می گفت: گور پدرت! می مردی این پشت بام را ایزوگام کنی بعد بمیری؟! ناراحت شدم و برگشتم سر قبر خودم! همین که داخل آن خوابیدم دیدم که سقف قبر من هم چکه می کند! من هم در جواب پسر (البته با کمی تأخیر!) گفتم: گور پدر خودت! تو نمی توانستی این قبر بی صاحب من را سیمان کنی تا چکه نکند!؟

وقتی که از خواب بیدار شدم حس کردم سرما خورده ام، دو سه تا کفن دیگر هم قرض گرفتم و پیچیدم دور خودم، اما افاقه نکرد! مثل کوپک (همان اصغر کوپک) می لرزیدم. ای کاش بهار دوباره بیاید. هاپچه!

واقعاً که دنیای عجیبی است. امروز به مناسبت اولین سالگرد مرگم، بچه هایم ختم گرفته بودند و گریه و زاری می کردند اما اینجا به مناسبت اولین سالگرد تولدم جشن گرفتند و خیلی هم خوش گذشت. یک کفن ضدآب (!) هم کادو گرفتم تا از خیس شدن در امان بمانم.

راستی صادق هدایت هم به باشگاه صدتایی ها پیوست. اینجا هر کسی که از صد سالگی مرگ یا تولدش می گذره، عضو باشگاه صدتایی ها می شود.

## هفته اول:

**شنبه:** امروز از طریق روزنامه فهمیدم که همسر عزیزتر از جانم هم مرده (!) گوش زدم کر! خیلی خوشحال شدم چون از تنهایی درآمدم.

**یکشنبه:** امروز مراسم به خاکسپاری همسرم به طرز آبرومندانه ای برگزار شد و حالا من و همسرم با هم همسایه ایم.

**دوشنبه:** امروز با یک دسته گل سرخ به دیدن همسرم رفتم. بقیه اموات دوست و آشنا هم هر کدام با گل و شیرینی برای عرض خیر مقدم آمده بودند.

**سه شنبه:** من و همسر نازنینم روزگار خوشی را می گذرانیم. به همسرم قول داده ام که امشب شام برویم رستوران اموات.

**چهارشنبه:** امروز غرغر می کرد که فلان خانوم مرحومه، فلان سرویس طلا را بسته و فلانی انگشتر یاقوت دستش کرده... من بدبخت را بگو که فکر می کردم این طرف ها از این خبرها نیست.

**پنجشنبه:** دعوی من و همسرم امروز بالا گرفت، علی الخصوص وقتی فرزندان سر قبر ما آمده بود و برایمان چند شاخه گل آورده بود، همسرم پایش را در یک کفش کرده بود که تمام گل ها مال من است.

**جمعه:** امروز با همسرم نشستیم و حسابی فکر کردیم. به این نتیجه رسیدیم که ما با هم تفاهم نداریم. (آن دنیا داشتیم ها؟! البته حالا توی خیابان های قبرستان در به در داریم دنبال دفتر طلاق می گردیم.

## هفته دوم:

**شنبه:** امروز بالاخره در منزل جدید مستقر شدم، بعد از کلی دوندگی و سؤال جواب، بالاخره حکم سکونت را گرفتم.

**یکشنبه:** امروز چند نفر داشتند تلویزیون نگاه می کردند. گفتم: آگهی بازرگانی هم دارد؟ گفتند این که گفتی، چیست؟

گفتم: خوش به حالتان که نمی فهمید!

**دوشنبه:** امروز ناصر را دیدم. رفتم یقه اش را گرفتم و گفتم: نامرد آن یک میلیون ما را خوردی و آمدی اینجا؟ پرتم کرد آن طرف و شروع کرد به انگلیسی صحبت کردن. فهمیدم که خیط کاشتم.

**سه شنبه:** امروز مأمور تلفن آمد سیم را وصل کرد و گفت دفتر تلفن و گوشی

## می‌کوش به هر ورق که خوانی کان دانش را تمام دانی

### ۶ پیشنهاد برای داوطلبانی که اشتباه زیاد دارند

- ۱- از پاسخ برگ سفید می‌ترسم از پاسخ برگ پر از غلط می‌ترسم
- ۲- می‌خواهم به همه سئوال‌ها جواب بدهم همه چیز را همگان می‌دانند
- ۳- سئوال‌ها سخت بودند کنار سئوال‌های سخت که بلد نیستید علامت (-) بگذارید و سریع رد شوید.
- ۴- سئوال‌ها زیاد بودند برای همه زیاد است یا کم است.
- ۵- نخوانده بودم از ورقه آزمون انتقام نگیرید.
- ۶- وقت کم آوردم و با عجله زدم دادن جواب کم ولی درست بهتر از جواب‌های زیادی غلط است.

### نامه‌هایتان به دستم رسید، از همه شما عزیزان سپاسگزارم.

سینا میرزاجانی از ساوه - ریحانه آزادیان از قم - سمیه اسمعیل پور از میاندوآب - علی حمزه از تهران - سعید مظفری از قانن - سمانه مرزانی از کرج - سیدجلال ناصر السعداتی از اسفراین - فرشته نصوحیان از اصفهان - حامد احمدی از بیرانشهر - مهدی نیربویک از اهواز - سیدامید مرتضوی از تهران - خدیجه محتشم از تهران - صهبا آقاجانی از اصفهان - علی پوررضایی از کرمانشاه - معین مرادپور از ملایر - مریم ترکمن از نفده - آیدا روستایی از سلماس - راضیه محمودزاده از خوی.

### اخطار به دانش‌آموزان سال سوم

یکی از اشتباهات معمول داوطلبان سومی، مطالعه بی‌هدف برای امتحان دانشگاه آزاد است.

این آزمون برای داوطلبان سومی هیچ ارزشی نداشته و فقط جنبه آزمایشی دارد و بهتر است برای تعیین سطح واقعی بدون هرگونه آمادگی لحظه‌ای در این آزمون شرکت نماید. به جای صرف وقت و مسیر انحرافی زدن، طبق برنامه‌ریزی عمل نمایید.

**قدم اول:** خواندن رشته‌های دانشگاهی و مشخص کردن یک یا چند رشته بعنوان تابع هدف.

در انتخاب رشته دانشگاه به جای انتخاب سستی رشته‌ها به موارد زیر توجه ویژه‌ای داشته باشید.

#### الف) نوع رشته

- ۱- پشت میزی
- ۲- خارج از شهر
- ۳- کارخانه‌ای / کارگاهی

#### ب) سرمایه‌گذاری

- ۱- با پشتوانه مالی
- ۲- بدون پشتوانه مالی

#### ج) تا مقطع

- ۱- کاردانی
- ۲- کارشناسی
- ۳- کارشناسی ارشد
- ۴- دکتری

#### د) وضعیت درسی و درس...

- ۱- ریاضی
- ۲- فیزیک
- ۳- شیمی
- ۴- هندسه و گسسته
- ۵- حفظیات

و....

منظور از:

الف: به رشته‌های پشت میزی علاقه دارم یا در رشته‌هایی که در خارج از شهر خودم هستند فعالیت کنم ...

ب: یکی از مواردی که در انتخاب رشته مهم است، سرمایه‌گذاری شما در آن رشته می‌باشد مثلاً داوطلبی که می‌تواند بابت شغل آینده خود سرمایه‌گذاری نماید و رشته عمران یا مهندسی پزشکی یا داروسازی جزو رشته‌های مطلوب هستند، در غیراین صورت ...

ج: تا چه مقطعی تمایل به ادامه تحصیل دارم چون این عامل در انتخاب شغل آینده شما بسیار تاثیرگذار است. بعضی از رشته‌ها تا مقطع کاردانی نیز برایشان

موقعیت استخدام وجود دارد و در بعضی از رشته‌ها مثلاً تا مقطع کارشناسی ارشد بازار فعالیتی فوق‌العاده است.

د: علاقه شما در دروس به چه ترتیب است، بنا به این علاقه و نوع واحدهای درسی، می‌توان رشته تحصیلی آینده شما را انتخاب نمود.

و...

در اصل ۴ مورد ذکر شده می‌تواند یک چارت انتخابی برای انتخاب رشته مناسب با توانمندی‌های فردی شما باشد.

#### قدم دوم: کسب اطلاعات در خصوص رشته انتخابی.

بعد از انتخاب چند رشته باید مشخص نمایید که الف: در شهر خود ب: خارج از شهر خود ج: دانشگاه سراسری ۱- روزانه ۲- شبانه ۳- غیرانتفاعی ۴- پیام نور ۵- جامع علمی کاربردی ۶- نیمه حضوری د- دانشگاه آزاد ۱- تمام وقت ۲- نیمه وقت و ... کدام یک از محدودیت‌های ذکر شده را انتخاب خواهید نمود. با انتخاب این محدودیت‌ها، باز پی نمره اکتسابی در هر درس، میانگین دروس عمومی و اختصاصی مشخص خواهد شد.

مثلاً وقتی متوجه شدیم که شما در چه رشته و دانشگاه یا دانشگاه‌هایی امکان ادامه تحصیل دارید، نمره تراز کلتان مشخص خواهد شد.

**قدم سوم:** تطبیق سازی با داوطلبانی که در سالهای گذشته توانسته‌اند در این رشته، نتیجه مطلوبی کسب نمایند.

در ۸ سال گذشته، دقیقاً مشخص شده است که برای قبولی در فلان رشته در هر ماه باید الف) چند درصد از هر درس بخوانید ب) میانگین درصدی که در هر درس کسب می‌کنید (در هر ماه) چقدر باشد ج) در ماه بعد با وضعیت فعلی و مقایسه با وضعیت داوطلبان سال گذشته با چه تغییری در روند مطالعه مباحث جدید و مرور مطالب قبلی اتخاذ نمایم.

تمامی نمودارهای مطالعاتی در ۸ سال گذشته تهیه و تنظیم شده است و یک داوطلب با تعیین هدف نهایی، به راحتی می‌تواند وضعیت عملکردی خود را لحظه به لحظه مشخص نماید.

**قدم چهارم:** نوشتن نقاط ضعف و قوت تحصیلی در هر درس بدون توجه به سرفصل‌های مطالعاتی منظور از این مورد، نوشتن عادات مطالعاتی خودمان در آن درس می‌باشد.

مثلاً در عربی:

سرعت مطالعه‌ام بسیار کم است، بلد نیستم این درس را خلاصه‌نویسی کنم. در قواعد مشکل خاصی ندارم و یا بهتر است بگویم قواعد را می‌فهمم. در ترجمه فارسی به عربی و عربی به فارسی مشکل دارم و در حفظ لغات، مطالب را نخوانده، فراموش می‌کنم.

تست‌های مشکل و درک مطلب را نمی‌توانم حل کنم

برای مطالعه این درس حوصله وقت گذاشتن ندارم و ... با داشتن این عادات، می‌توان نوع صفحات مورد نیاز و روش مطالعاتی شروع را انتخاب کرد.

**قدم پنجم:** نوشتن نقاط ضعف و قوت تحصیلی در هر مبحث. کتاب‌ها را جلوی خود بگذارید و هر درس را نگاه کرده و بنا به کدهای زیر، وضعیت خود را یادداشت نمایید.

#### کد

A: مطالب را می‌فهمم - نکات آنرا بلدم - تمرین تشریحی می‌توانم حل کنم - تست‌های آنرا نیز حل می‌کنم

B: مطالب را می‌فهمم - نکات آنرا بلدم - تمرین تشریحی می‌توانم حل کنم - تست‌های آنرا نمی‌توانم حل می‌کنم.

C: مطالب را می‌فهمم - نکات آنرا بلدم - تمرین تشریحی را نمی‌توانم حل کنم - تست‌های آنرا نمی‌توانم حل می‌کنم.

D: مطالب را می‌فهمم - نکات آنرا بلدم نیستم - تمرین و تست آن را نیز تشریحی نمی‌توانم حل کنم - تست‌های آنرا نیز نمی‌توانم حل کنم.

E: مطالب را نمی‌فهمم - نکات، تمرین تشریحی و تست آنرا نمی‌توانم حل کنم. در نهایت برای هر درس (ادبیات، عربی، ...) مشخص نمایید که چند کد از کدهای ذکر شده دارید.

مورد توجه است هر درس یا فصل را یک کد بزنید.

**قدم ششم:** حال شما دانش‌آموزی هستید که:

هدف و بازه‌های نمره‌ای آنرا می‌شناسید.

به وضعیت فعلی خود بخوبی اشراف دارید.

حال می‌توان متذکر شد که:

از چه برنامه‌ای - چه کتبی - کدام جزوه - طبق چه روشی - برای هر درس

## چه خبر؟

### قابل توجه نمایندگان روزنامه اطلاعات، خبرنگاران افتخاری و خوانندگان مجله در شهرستانها

سال گذشته، صفحه‌ای را در مجله به افبار شهرستانها اختصاص دادیم که خبرنگاران مجله از سوی نمایندگان روزنامه اطلاعات فبرهای را برای ما ارسال داشتند که در طول سال کار شد. از طرفی، بعضی از خبرنگاران افتخاری و فبندگان هم بسته گرفته در این صفحه حضور داشتند. بدینوسیله اعلام می‌داریم که این صفحه همپنان پابریاست و منتظر حضور پرنتر شما در این مرکز است. شما می‌توانید افبار و رویدادهای ورزشی، هنری، اجتماعی، گفتگو با برگزیدگان، مفترعان، میتکران، افبار ماشیهای شهرستانها که انعکاسی در نشریات سراسری ندارند را برای ما بفرستید تا با ناه فودتان در مجله چاپ کنیم. این صفحه تریبونی است برای انعکاس افبار و مشکلات همه مراکز استانها، شهرستانها و روستاها و ...

- تقاضای ما از همکاران در نمایندگانهای موسسه اطلاعات، فبندگان افتخاری و همه علاقه‌مندان ارسال فبر این است که به ارسال فبرها و گزارشهایی اقدام کنند که در هیچ نشریه دیگری چاپ نشده، یا برای هیچ نشریه‌ای ارسال نشده است.

- فبرهای ارسالی نباید فبر روزنامه‌ای باشد.

- فبر ارسالی باید جذابیت فبری برای فبونده داشته باشد.

- سعی کنید همراه مطالب ارسالی، عکس مربوط به مطلب و یا عکس پرسنلی فودتان را هم برای چاپ ارسال کنید.

- فبرهای چاپ شده را در معرض دید مسئولان شهری، روستایی و عموم مردم قرار دهید.

- آثارتان را می‌توانید با پست فاکس یا ایمیل در اختیار مجله قرار دهید.

قابل ذکر است، در پایان سال به فبندگان فعال شهرستانها جوایزی به رسم یادبود اهداء فوایم کرد.

## لزوم توجه به حقوق مردم توسط بانکها در نورآباد لرستان

نورآباد لرستان - سیدحسینعلی حسینی - خبرنگار مجله جوانان

عده‌ای از مردم نورآباد لرستان با مراجعه به دفتر مجله جوانان امروز از کم کاری برخی از کارکنان بانکها در نگرفتن فیش آب، برق و... و از بستن درب برخی از بانکها قبل از پایان ساعات اداری و نپذیرفتن مراجعین و هم‌چنین از ازدحام و شلوغی برخی از شعب بانکها در ساعات اداری و معطلی مردم در عدم برنامه‌ریزی گله و پیشنهادهایی کردند:

۱- نوبتی کردن ارائه خدمات مشتریان خاص در ساعات غیراداری مثلاً عصرها و استفاده از دستگاه‌های نوبت‌دهی برای جلوگیری از اتلاف وقت.

۲- الفبایی کردن روزهای ارائه خدمات به مشتریان خاص مثلاً شنبه‌ها از حرف الف تا حرف ح و...

این افراد از فرماندار شهرستان نورآباد ممسنی خواستار اقدام عاجل در زمینه‌های فوق‌الذکر و رفع مشکلات شدند.

### آثار شما هم به دست ما رسید.

با پوزش از اینکه نتوانستیم از آنها استفاده کنیم. جواد مزنگ‌زاده - بردسیر سیداحسان حسینی - نیشابور

به چه مقدار ساعت - چند درصد از مطالب خوانده شده به پیش‌دانشگاهی و چند درصد به سوم اختصاص داده شود - در هر هفته در هر فصل چه تعداد تمرین تشریحی و چه تعداد تست حل کنید، چه مقدار از زمان هر هفته به مرور اختصاص یابد - نحوه مرور به چه ترتیبی (صوتی - صفحه جمع‌بندی - پوشه مرور G5 و...) باشد و ...!

با این دید، مطمئناً قبولی خود را در شهر، رشته و دانشگاه مورد نظر قطعی کرده‌اید.

## نحوه آمادگی برای امتحان دانشگاه آزاد

حدود ۳ روز تا امتحان دانشگاه آزاد زمان باقیست. بهترین روش مطالعاتی برای امتحان دانشگاه آزاد به شرح ذیل است:

مورد توجه است که بنا به سطح و نمره تراز این برنامه قابل تغییر است. این برنامه جهت کسب نمره تراز ۶۰۰۰ تا ۷۰۰۰ بوده و مختص داوطلبانی است که وضعیت متوسطی دارند.

اگر شما هم جزو دسته افرادی هستید که تا به حال هیچ کتابی را تموم نکردین یا لافل اگه هم تموم کردین هیچی ازش یادتون نیست. دقت کردین وقتی سردرس می‌نشستین بعد از مدتی حوصلتون سر می‌ره و می‌خوانین زود از سر درس بلند شین، زمان براتون دیر می‌گذره یا اصلاً انگیزه کافی برای آزمون دادن نداریم و سر جلسه آزمون اعصابتون سر حل مسائل داغون می‌شه و نمی‌تونین مساله را درست حل کنین و مرتب سراغ مقصر می‌گردین و دنبال این هستین که همش بگین این آزمون‌ها به درد نمی‌خورن و ...

### قدم اول

خوب پس شما در اولین قدم (برای آمادگی در امتحان دانشگاه آزاد) احتیاج به تغییر روحیه و تفکر دارین. یعنی به جای اینکه دنبال مقصر باشین، باید دنبال رفع نقایص کاری‌تون باشین و مشکلات رو در حداقل زمان باقی مانده رفع کنین.

### قدم دوم

برای قدم دوم شما احتیاج به برنامه‌ای دارین که در این زمان کوتاه شما رو به حداکثر توان واقعی خودتون برسونه و شما بتونین به نتیجه درست و قابل لمس بگیرین. خوب چیکار باید بکنیم؟ بهتره شما در ابتدا نقاط ضعف و قوت خودتونو بدون افراق و بزرگ بینی شناسایی کنین. حالا موقع انتخابه، شما در این زمان اندک فرصت کافی برای خواندن تمام فصلها از تمام درسها ندارین. این دسته از داوطلبین اقیانوسی از اطلاعات‌اند به عمق یک بند انگشت. پس بهتره به جای اینکه وسعت کار رو زیاد کنیم، به عمق کار بیفزاییم. یعنی به جای اینکه همه درسارو بخونیم، اما از هر کدوم فقط یک چیزی بدونیم فقط مثلاً ۴ تا از کتابا رو بخونیم ولی همشو بدونیم (که در اینجا مباحث سوال خیز را پیشنهاد می‌کنیم) این نتیجه خیلی بهتری می‌ده. پس بهتره درسایی رو که فکر می‌کنیم حتی اگر بخونیم باز هم مشکل داریم را به جای کنار گذاشتن فقط بر بخشی از مباحث سوال خیز وقت بگذاریم و بریم سراغ باقی.

### قدم سوم

روی دروس نمره بیار، تمرکز خاصی داشته باشین. به عنوان مثال دروس عمومی: کل درس دینی - لغات و ترجمه‌های مهم درس عربی - لغات و ترجمه‌های درس زبان - ادبیات بصورت کامل بجز مباحث سخت (البته برای هر داوطلب متفاوت است).

دروس اختصاصی رشته ریاضی و تجربی: مباحث خاص در درس ریاضی و فیزیک (که بیشترین مبحث با روش فرآیند پاسخ داده می‌شود) - و درس شیمی بصورت کامل.

دروس اختصاصی رشته انسانی: دروس روانشناسی - اقتصاد - جامعه - منطق البته به زیر گروه انتخابی‌تان حتما توجه کنید، چون در دانشگاه آزاد با تغییر زیرگروه، بعضی از دروس، ضریب ۱ دارند که خواندن فقط بخشی از مباحث سوال‌خیز کافیست.

دروس اختصاصی رشته هنر: دروس درک عمومی ریاضی و فیزیک (مباحثی که با فرآیند می‌توان پاسخ داد) - خلاقیت موسیقی (بخش تاریخچه) - درک عمومی هنر - بخش‌هایی از خواص مواد.

### قدم چهارم

استفاده از تکنیک تست زنی بصورت تخصصی هر روز به مدت ۱/۳۰ تا ۲ ساعت.

### قدم پنجم

برگزاری آزمون از سؤالات سالهای قبل از دانشگاه آزاد به هیچ وجه سراغ سؤالات دانشگاه سراسری نروید، چون سبک سؤالات کاملاً متفاوت است.

## می ترسم آبرویم را ببرد!

همراز عزیز سلام؛ من یکی از فنانندگان مجله بفضول صفا شما هستم و واقعا از اینکه با راهنمایی‌هایتان باعث می‌شوید که جوانان راه را از چاه تشخیص دهند سپاسگزارم. اما متأسفانه برای من مشکلی پیش آمده که پشم به راه راهنمایی‌تان هستم.

دفتری ۲۲ ساله و دانشجو هستم که مدود ۲ سال پیش از طریق اینترنت با پسری آشنا شده و در این فاصله با وجود اینکه شهرهایمان از یکدیگر دور بود چند بار همدیگر را دیدیم و تعدادی عکس فائودگی و نامه به او دادیم. و مالا مدود چند ماهی است که از یکدیگر جدا شده‌ایم زیرا احساس می‌کردم که با این کار وقتم هدر می‌رود و در واقع از این دوستی مسفره پشیمان شده بودم. همراز عزیز در مال حاضر یک موقعیت مناسب ازدواج برایم پیش آمده و از اینکه آن دوست اینترنتی بفواهد برایم از طریق عکس‌ها مشکلی به وجود آورد و به فائودهام بگوید هراس دارم. یک بار هم برایش پیغام فرستادم که عکس‌هایم را برگرداند اما او هیچ اقدامی تاکنون نکرده است. مالا از شما می‌فواهم که کمک کنید و راهی نشانم دهید تا بتوانم از این گرفتاری نجات پیدا کنم زیرا فکرم فیلی مشغول این مساله شده است.

نگار - تبریز

دوست عزیز، از لطفی که به همراز داری سپاسگزارم. در مورد مشکل باها و به طرق مختلف در همین صفحه و در پاسخ به نامه‌های دیگران نوشته‌ایم که چه خوب است در دوستی‌ها جانب احتیاط را رعایت کنید و قبل از شناخت کافی از طرف مقابل اطلاعات شخصی و عکس خود را در اختیارش قرار ندهید که بعدا



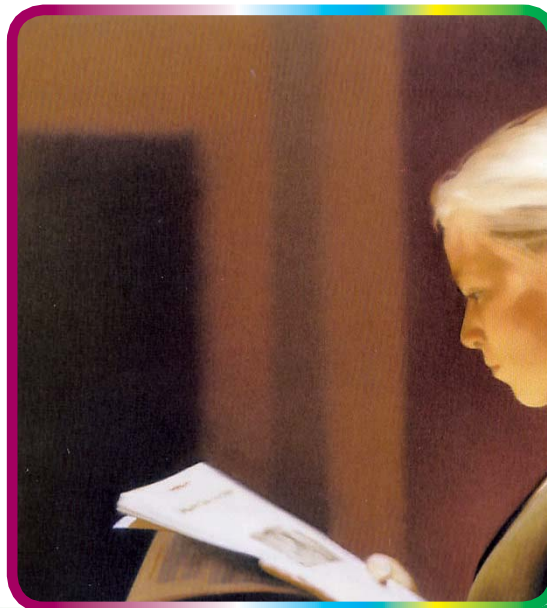
## با رشته مورد علاقه‌ام همه مخالفند!

همراز و همدم مهربان، سلام. نمی‌دانم نامه‌ام را از کجا و چگونه شروع کنم. من می‌ز آن دسته از دانش‌آموزانی هستم که به ریاضی علاقه زیادی داشته و دارم و همین باعث شده بود که همیشه نمرات ریاضی‌ام از بقیه نمره‌هایم بیشتر باشد و از همان ابتدا دوست داشتم که رشته ریاضی فیزیک را انتخاب کنم. اما فائوداه ام با این مساله مخالف بودند و این مخالفت آنها در سال اول دبیرستان شدت گرفت و مادرم اصلا موافق نبود و می‌گفت که باید به علوم انسانی بروم. در صورتی که من هیچ‌گونه علاقه‌ای به ادبیات نداشتم. دلیل مخالفت آنها دوری مدرسه بود که ریاضی فیزیک داشت. اما من با اصرار زیاد در رشته مورد علاقه‌ام ثبت‌نام کردم اما متأسفانه روز به روز در درس ریاضی افت پیدا می‌کنم. هرچه بیشتر تلاش می‌کنم کمتر نتیجه می‌گیرم. مالا نمی‌دانم که آیا آه و نفرین پدر و مادرم است که به این مشکل برفورده‌ام و یا واقعا به گفته فواهرم ادامه این رشته برایم فیلی سفت و سنگین است. مالا سؤال من از شما این است که کار من درست بوده که رشته مورد علاقه‌ام را انتخاب کردم و یا باید به مرف دیگران گوش می‌دادم؟

شیرین - سنندج

دختر خوب، شیرین جان

از خواندن نامه پرمهرت خوشحال شدم و اراده و پشتکارت را تحسین می‌کنم. و قبول دارم وقتی بیشتر افراد - خصوصاً والدین - با کاری که شما می‌کنید مخالف هستند، نگرانی و اضطرابان در انجام آن کار بیشتر می‌شود و این اضطراب و نگرانی می‌تواند روی عملکرد و بازده کاری شما اثرات منفی بگذارد. اما اینکه مدام به این فکر کنی چون پدر و مادرم راضی نبودند و چون خلاف میلشان انتخاب رشته کرده‌ام





همراه‌های گرمی:  
فربیا - فرناز - مینا - تبریز

# رنگ‌های شاد به زندگی‌تان بپاشید!

دوستان خوب، مدتی است نامه‌های زیادی از شما داشته‌ام و به تمامی آن‌ها جداگانه پاسخ داده‌ام و قبول دارم که زندگی سخت و پر مرارتی را پشت‌سر گذاشته‌اید، مخصوصاً، مینای عزیز به خاطر از دست دادن پدر و مادر و دست و پنجه نرم کردن با بیماری سخت‌اش. امیدوارم پاسخ‌های مرا در شماره‌های مختلف مجله خوانده باشید. آن‌جا هم اشاره کرده‌ام که زندگی هر چقدر سخت و ملال‌آور اما جاده‌ای است که به رشد و کمال ما کمک می‌کند و سنگ‌ریزه‌ها یا صخره‌های سرراه، همگی حکم وسیله‌ای برای امتحان، اعتقاد و ایمان ما از یک طرف هستند و از طرف دیگر باعث می‌شوند تا در طول راه و با پشت‌سختی‌های با تجربه‌تر و قوی‌تر شویم و به آگاهی و شناخت بهتر و حقیقی‌تری از زندگی دست یابیم. همان‌طور که بارها برایتان نوشتم خیلی از آدم‌ها از تحمل سختی‌ها خسته می‌شوند یا نا امید و ترجیح می‌دهند هیچ کاری نکنند و برای راحت‌تر شدن، به مواد مخدر و الکل هم پناه می‌برند، برخی از آدم‌ها خودکشی می‌کنند به گمان اینکه دنیای بهتری در انتظارشان است و بعضی هم تمام عمر به غصه خوردن و ناله کردن ادامه می‌دهند، ولی در زندگی تمامی این افراد هیچ تغییر و تحولی اتفاق نمی‌افتد بلکه روز به روز در تباهی و سیاهی بیشتر غرق می‌شوند. اغلب، فکر می‌کنیم کسی که از نعمت بینایی محروم است، نابینا است. اما در واقع اینطور نیست نابینا کسی است که عظمت وجود آفریدگارش را درک نمی‌کند، نعمت‌های بیشمارش را نمی‌بیند و توانمندی‌هایی را که او

به انسان هدیه کرده نادیده می‌گیرد. کسی نابیناست که در مسیر زندگی به عقل و احساس و قدرت اراده و توانایی‌های جسمی‌اش توجه نمی‌کند و از آن‌ها برای حل مشکلات و غلبه بر سختی‌های زندگی سود نمی‌برد، در نتیجه هیچ اتفاق مثبت یا تغییری در زندگی‌اش رخ نمی‌دهد. دوستان خوب، باز هم می‌گویم می‌شود همه عمر گلابه کرد، نه اینکه حق ندارید چرا که زندگی سخت گذشته و پر فراز و نشیب بوده اما چه نتیجه‌ای از این گلابه‌ها حاصل می‌شود؟ چرا به جای رنگ سیاه و خاکستری، رنگ‌های صورتی و آبی و شاد به زندگی‌تان نمی‌پاشید. می‌توانید با آدم‌های شاد و سرزنده هم‌نشین شوید، دوستان تازه و پرامید پیدا کنید، ورزش و پیاده‌روی کنید، به دامان طبیعت بروید یا به موسیقی‌های آرام و دلنشین گوش کنید، کتاب‌های خوب بخوانید. چون انجام این کارها به رنگی کردن زندگی شما کمک می‌کند. همت کنید و از این حال در بیایید. گذشته را

به حال خودش راه کنید و زمان حال را دریابید. اینها را حتی برای مینا می‌گویم که لحظات سخت شیمی درمانی را می‌گذراند. امیدوارم در نامه‌های بعدی اثرات تغییرات شما را ببینم. و کلام آخر در مورد خانمی صحبت کرده‌اید که هر سه به او علاقه‌مندید و از همکاران نشریه ماست. متأسفانه من ایشان را ندیده‌ام و افتخار آشنایی نداشته‌ام و با توضیحاتی که داده‌اید حتماً ایشان فرد قابل احترام و دوست داشتنی می‌باشند اما فقط یک نکته به نظرم می‌رسد و آن این که حرف‌ها و گفته‌هایش به زیباتر طی کردن مسیر زندگی‌تان کمک می‌کند. علاقه بسیار مطلوب است حتی اگر او از شما دور باشد یا به علاقه‌تان پاسخ ندهد. اما اگر این علاقه به شکل افراطی در بیاید و همه هدف و مقصودتان جلب نظر و توجه آن فرد باشد و از بی‌توجهی او در رنج و عذاب باشید دوست داشتنی مطلوبی نیست. چون طرف مقابل را هم تحت فشار می‌گذارد. برای ایجاد و حفظ و ادامه یک رابطه دوستانه باید دو طرف با توجه به علایق - دیدگاه‌ها و وجوه مشترکشان به یک اندازه تمایل به این دوستی داشته باشند و از آن مهمتر هدف، دلیل و شکل و قواعد رابطه هم مورد پذیرش دو طرف باشد، در غیر این صورت رابطه و دوستی رضایتبخشی ایجاد نمی‌شود. بنابراین دوستان خوب، مهم است که انتظارات ما از دیگران منطقی و مورد پذیرش طرف مقابلمان هم باشد تا آزرده‌گی خاطر هیچ کدام از دو طرف بوجود نیاید.

در پناه خالق مهربان باشید و سرزنده و در تکاپوی تغییر

پشیمان شوید و یا تحت فشار و اضطراب قرار بگیرید. اما در مورد شما خوشبختانه عکس نامناسبی دستش ندارید که نگران بی‌آبرویی باشید و نامه‌ها را هم به قول خودتان در سن و سالی نوشته‌اید که به اندازه حالا بینش و آگاهی پیدا نکرده بودید. مواردی که گفتم چیزهایی است که باید خودتان هم تکرار کنید و ترس و اضطراب را کنار بزنید. مهمترین چیزی که باعث می‌شود تا آن پسر یا هر فرد دیگری بتواند از شما باج بگیرد یا تحت فشار قرار تان دهد، ترس است و نگرانی از کاری که «ممکن است» دقت کنید «ممکن است» او انجام دهد. در واقع بعد از یازده ماه که از او بی‌خبرید شاید او هم درگیر زندگی و مسائل خودش شده باشد و به شما فکر نکند ولی با مطرح کردن دوباره موضوع توسط شما و نشان دادن ترس و اضطرابتان او را به وسوسه می‌اندازید تا به این وسیله آزارتان بدهد. از طرف دیگر او احتمالاً از عواقب صدمه زدن به دیگری به وسیله عکس و نامه مطلع است و چنین کاری نمی‌کند. به نظرم به جای این همه ترس کمی به خودتان مسلط باشید و فکر کنید حتی اگر هم (به احتمال ضعیف) او عکس و نامه‌هایتان را بفترسد می‌توانید محکم باشید و در جواب خانواده بگویید که اشتباه کرده‌اید و این دوستی ساده و پاک بوده و آن فرد به قصد آزار شما چنین کاری کرده، حتی اگر آن فرد تهدیدتان کرد، به جای نشان دادن ترس‌تان با قاطعیت برخورد کنید و بگویید شما هم از او شکایت می‌کنید و این عواقب بدی برای او و شغلش خواهد داشت. دوست عزیزم، محکم باشید و با شهامت اشتباه خود را بپذیرید. اما اجازه ندهید کسی شما را به خاطر اشتباه گذشته و دیگر تکرار نشده، تحت فشار و سرزنش قرار دهد.

موفق باشید و قوی

پس نمراتم خوب نمی‌شوند، تفکر غیرمنطقی است، تفکری مخرب که روی رفتار و احساس تو هم اثر منفی می‌گذارد و باعث می‌شود دست از تلاش برداری یا کمتر تلاش کنی و حتی انرژی کافی برای رسیدن به هدف‌ت را هم از دست بدهی بنابراین اولین کاری که می‌کنی این است که این فکر اشتباه را کنار بگذاری. تمام پدر و مادرها ممکن است از کار بچه‌ها پشیمان راضی نباشند اما در نهایت آن‌ها را دوست دارند و آرزویشان خوشبختی و شادکامی آن‌هاست. بنابراین حالا که به رشته مورد علاقه‌ات رفتی و با توجه به نمرات قبلی‌ات استعداد و توان آن را هم داری پس این افکار را بیرون بریز و تلاش کن تا موفق شوی و به همه نشان دهی که مسیر درستی را انتخاب کرده‌ای. باید این نکته را بدانی که نه تو که از سال اول به دوم ریاضی رفته‌ای بلکه تمام دانش‌آموزان در تمامی رشته‌ها به طور طبیعی افت تحصیلی پیدا می‌کنند و این به دلیل جابه‌جایی از یک مقطع به مقطع دیگر و متفاوت‌تر است و چون دروس اختصاصی‌تر و سخت‌تر می‌شوند تطابق با آن مدتی زمان می‌برد اما با برنامه‌ریزی دقیق و صرف وقت و زمان بیشتر نسبت به قبل این مسأله، حل می‌شود. مطمئنم که تو هوش و استعداد خوبی داری و به راحتی می‌توانی در رشته مورد علاقه‌ات موفق شوی. پس به جای افکار منفی از همین حالا که نامه مرا می‌خوانی تصمیم بگیر که مشکلات را پشت‌سر بگذاری و بگو می‌خواهم موفق شوم پس می‌توانم.

شیرین جان برایت موفقیت و شادکامی آرزو می‌کنم.



باتوجه به درخواست شما خوانندگان عزیز مبنی بر اینکه صفحه «چرا، چگونه»، بسیار تخصصی است، به توصیه سردبیر از این هفته سبک و سیاق این صفحه را به سمتی می‌برم که برای شما عزیزان جذاب باشد. منتظر نظرات سازنده‌تان هستم.

### بند آمدن زبان یا نقص در کارکرد مغز

زبان شما به وسیله یک تکه بافت عمودی به نام «بند زبانی» به کف دهان‌تان متصل است. در برخی از افراد «بندزبانی» بسیار کوتاه است و موجب اشکال در صحبت می‌شود که با جراحی امکان اصلاح وجود دارد. این پرسش که آیا زبان مسئول ناتوانی در گفتن برخی جملات است یا مغز، سال‌ها بی‌پاسخ مانده بود تا اینکه در سال ۱۹۸۲ محققان طی آزمایشی روی دانشجویان به نتایجی دست یافتند. آنها از دانشجویان خواستند که جملاتی ساده و پیچیده مانند مثال ما را یکبار با صدای بلند و یکبار بی‌صدا بخوانند و متوجه شدند که خواندن بی‌صدای جملات پیچیده هم باعث دردسر است. البته خواندن کلمات سخت مشکلی برای افراد ایجاد نمی‌کند ولی خواندن جملاتی مثل «چایی داغه...» فرد را دچار اشکال می‌کند. محققان به این نتیجه رسیدند که علم اصوات - الگوهای ریتمیکی که برای سخن گفتن یقین می‌کنیم - در طرز گفتن کلمات و پردازش آنها هنگام خواندن نقش مهمی دارند و مغز بسته‌های قابل فهم اصوات را کنار هم مرتب می‌نماید؛ بنابراین زمانی که این کار را نتواند به درستی انجام دهد نمی‌توانیم جملات را روان و سلیس بیان کنیم.

### زیب چگونه کار می‌کند؟

امروزه زیپ‌ها در کارخانجات به وسیله دستگاه‌های مدرن ساخته می‌شوند اما اساس آنها از دو ابزار بسیار ساده که در تاریخ تمدن بشریت جای داشته شکل گرفته است: قلاب و گوه.



گوه جسمی است با سطح کج. اگر شما یک گوه را به صورت مستقیم و روبه‌روی جسمی فشار دهید آن، شی مزبور را به سمت چپ یا راست هل خواهد داد. به عبارت دیگر نیروی به کار برده شده توسط گوه همیشه عمودی و در جهتی است که گوه حرکت می‌کند. زیردردی، مثال خوبی از این ابزار است. وقتی شما آن را زیر یک در قرار می‌دهید، آن، نیرویی به سمت بالا و به انتهایی در وارد می‌کند. ابزار دیگر استفاده شده در زیپ، قلاب است. قلاب قطعه‌ای منحنی و از جنسی است که می‌تواند برای گرفتن یک شیء دیگر استفاده شود. هزاران سال است که از قلاب‌ها برای اتصال اجسام مختلف به یکدیگر استفاده می‌شود و این ابزار وسیله‌ای بسیار محکم است. قلاب همیشه با یک حلقه یا شیء میان تهی استفاده می‌شود.

### «چایی داغه، دایی چاقه!»

سه بار بگویید «چایی داغه، دایی چاقه!» به سرعت درمی‌یابید که بیش از یک یا دو بار نمی‌توانید به راحتی این جمله را ادا کنید و حتی اگر بتوانید این کار را به راحتی انجام دهید شما در اقلیت هستید. سعی کنید آن را ده بار به سرعت بگویید. علی‌رغم نهایت تلاش‌تان به نظر می‌رسد کلمات به راحتی در دهان‌تان نمی‌چرخند. این پدیده موضوع جالبی برای تحقیق شده است و تقریباً در تمام زبان‌های دنیا رخ می‌دهد. اما این مشکل از کجا ناشی می‌شود؟

علم زبانشناسی هنوز روی درک کامل مرحله شناختی دقیق کلماتی که می‌گوییم کار می‌کند اما آنچه که محققان به آن رسیده‌اند این است که هنگام مراحل تولید سخن، مناطق بیشماری از مغز درگیر هستند.

اگر هر کدام از این کارکردها دچار نقص شده یا به درستی رشد نکنند، روی نحوه سخن گفتن شما تأثیری منفی می‌گذارند. زمانی که جمله اول این مقاله را خواندید، متوجه فرمانی شدید که از شما می‌خواست سه بار به سرعت بگویید: «چایی داغه، دایی چاقه!»



یک منطقه از مغز شما کلمات را می‌خواند و فرمول فرمان ارائه شده را تشکیل می‌دهد. آنگاه تصمیم می‌گیرید فرمان را اجرا کنید یا نکنید. اگر پیروی از آن را انتخاب

کنید، ناحیه دیگری از مغزتان کلمات نوشته شده را پردازش کرده و شروع به تولید فرمانی جهت بیان آن کلمات می‌کند. این کار، چندان ساده نیست. دیافراگم شما مجبور است برای تولید کلمه فشار مناسبی تولید کند. تارهای صوتی‌تان هم بسته به نوع کلمات اداشده متقبض یا آزاد می‌شوند. سپس زبان‌تان آن کلمات را بیان می‌کند. بدین ترتیب که علائم از مغزتان به سوی زبان گسیل شده و براساس آنچه که در زمان رشد درک و مرحله شناختی کلامی آموخته‌اید، زبان‌تان را به فعالیت وامی‌دارد.

وقتی می‌خواهید کلماتی را به صورت شمرده بیان کنید، زبان ابزاری است که می‌تواند درست کار کرده و کلمات را صحیح ادا نماید. این اقدام از نظر حرکتی بسیار متنوع است و مجموعه‌ای از حرکت‌های متفاوت در فهرست خود دارد. مثلاً برای ادای حرف «ت»، باید زبان‌تان را به پشت دندانهای بالای جلویی فشار دهید در غیر این صورت نمی‌توانید آن را تلفظ کنید. زبان هر فرد ابزار بسیار دقیقی است که با حرکات گوناگون خود به شخص کمک می‌کند تا روان و سلیس صحبت کند. اگر بخواهیم بدون حرکت دادن زبان حرف بزنیم، کلمات از حلق خارج می‌شوند و اصلاً به آنچه که می‌خواهیم بگوییم شباهتی ندارند، اما زبان این کلمات را صیقل داده و شسته و رفته از دهان خارج می‌کند.

اما زبان با تمام زرنکی‌هایش محدودیت‌هایی هم دارد، تا جایی که ما را به این سؤال هدایت می‌کند: آیا ناتوانی در جملاتی چون «جمله آغازین مقاله» به گردن زبان است یا گناه مغز می‌باشد؟

یک تکه شیرینی شکلاتی کافی است زیرا می‌تواند ۶۰ کالری به شما برساند تا شما هم به نوبه خود به مدت چهار ساعت نیروی برق تولید کنید.

## آرامش قبل از توفان، چگونه؟



فرض کنید یک روز بعدازظهر در حیاط منزلتان نشستاید و مشغول انجام دادن کاری هستید که ناگهان متوجه می‌شوید همه جا ساکت و آرام است. آسمان آرام و بی‌حرکت به نظر می‌آید حتی صدایی هم از پرندگان شنیده نمی‌شود. پس از چند دقیقه تغییری در هوا احساس می‌کنید و ردیفی از ابرهای باران‌زا در افق ظاهر می‌شود.

با نگاهی به آن ابرها متوجه می‌شوید که آنها شوشی ندارند و اگر در منطقه توفان‌خیز زندگی می‌کنید که باید به سرعت به داخل خانه بروید. در این لحظه ممکن است با خود بیندیشید: «چرا قبل از شروع توفان همه جا اینقدر ساکت و بی سروصدا است؟» این پدیده قرن‌هاست که رخ می‌دهد.

کمی به انواع توفان‌هایی که تاکنون دیده‌اید فکر کنید: توفان‌های تندی که بسیار پرسرصد و پربارش هستند و آب زیادی در خیابان‌ها سرازیر می‌کنند. یا توفان‌های قوی‌تری مانند تندبادها و گردبادهای نیرومند که همه چیز را به هم می‌ریزند.

برخی از این توفان‌ها نسبت به دیگر توفان‌ها اثرات متفاوتی روی جو می‌گذارند. آیا تمام این توفان‌ها پس از گذر از هوایی بسیار آرام اعلام وجود می‌کنند خیر برخی از توفان‌ها بی‌مقدمه و به سرعت ظاهر می‌شوند.

ولی دلیل این آرامش قبل از اکثر توفان‌ها چیست؟ وجود توفان ناشی از هوای گرم و مرطوب است و آن هوا را از محیط اطراف به سمت خود می‌کشد. توفان‌ها می‌توانند هوا را از جهت‌های مختلف به سمت خود بکشانند. همانطور که هوای گرم و مرطوب به درون سیستم توفانی کشیده می‌شود، در آن منطقه خلأیی با فشار کم باقی می‌گذارد. وقتی هوا از درون ابرهای توفان‌زا عبور می‌کند مانند سوخت به آن انرژی می‌دهد. در هر حال این جریان درون توفان هوای جذب‌شده را به سرعت به بالای توده ابری می‌رساند.

در آنجا حفره‌ای برای هوای گرم و مرطوب تازه وارد باز می‌شود. سپس بر روی سرسندان شکل و بزرگ ابرهای رعدآورد غلت می‌خورند و به سمت پایین می‌آیند. در واقع همان خلأ ایجاد شده هوا را به سمت خود و به ارتفاع پایین می‌کشاند. وقتی هوا به سمت پایین می‌آید، گرم و خشک‌تر شده و هنگام عبور از میان ابرها سرد و منقبض می‌شود. هوای خشک و گرم نسبتاً ثابت است و زمانی که منطقه‌ای را می‌پوشاند هوای آن بخش را نیز تثبیت می‌کند. همین مسأله آرامش قبل از توفان را به وجود می‌آورد. از طرفی دیگر شرایط متفاوت می‌تواند هوایی تولید کند که این آرامش قبل از توفان وجود نداشته باشد. مثلاً برخی از توفان‌های عظیم که ترکیبی از چند توفان‌اند بی‌مقدمه و به سرعت همه جا را فرا می‌گیرند. اگر چه کارشناسان آب و هوا می‌توانند بروز توفان‌ها را پیش‌بینی کنند اما بود و نبود آرامش قبل از آن را نمی‌توانند تعیین کنند.

## مسیر زیپ

مسیر زیپ از ده‌ها دندانه ساخته شده است و هر یک با یک قلاب و یک شیء میان تهی ترکیب می‌شود. بدین صورت که چفت هر قلاب روی هر یک از دو مسیر درون یک جسم میان‌تهی در مسیر مقابل خود قرار می‌گیرد. این عمل را مکانیزم چفت‌شدن یا سرش می‌گویند. «سرش» مجموعه‌ای از چند گوه است. «سرش» در اصل همان قلاب زیپ است که با بالا و پایین رفتن، زیپ را بسته و یا باز می‌کند. وقتی قلاب به سمت بالای زیپ می‌رود، دو نوار دندانه‌دار با زاویه‌ای مشخص وارد یکدیگر و قفل می‌شوند و هرگاه قلاب به سمت پایین زیپ برود نوارها از یکدیگر دور شده و زیپ باز می‌شود.

برای اینکه زیپ بتواند درست کار کند، تمام دندانه‌ها باید یک شکل و یک اندازه باشند و دقیقاً روی یک مسیر قرار بگیرند و می‌توان گفت زیپ‌سازی بدون وجود فن‌آوری تولید و ساخت ماشینی امکان‌پذیر نیست.

وقتی دندانه‌های زیپ در هم قفل می‌شوند جداکردن دندانه‌ها از یکدیگر سخت است.

اما قلاب زیپ برای این کار از گوه استفاده می‌کند. وقتی قلاب به سمت پایین کشیده می‌شود، گوه به لبه‌های کج و مایل دندانه‌ها فشار می‌آورد و دندانه‌ها از هم جدا می‌شوند و زیپ باز می‌شود.

## تأمین نیروی برق رایانه

آیا می‌توان نیروی برق رایانه یا تلویزیون منزل خود را با رکاب‌زدن تأمین کرد؟

برای پاسخ به این سؤال باید دو چیز را خوب بدانید. اول اینکه، یک رایانه یا تلویزیون برای فعالیت چقدر نیروی برق لازم دارد؟ دوم اینکه، آیا یک فرد می‌تواند به وسیله دوچرخه و رکاب‌زدن این مقدار برق را تأمین کند؟

اگر دارای رایانه‌ای رومیزی و نمایشگری هستید که کارهای روزمره‌تان را با آن انجام می‌دهید، پس احتمالاً این وسایل نیروی برقی حدود ۲۰۰ وات مصرف می‌کنند. رایانه بزرگتر و مجهزتر از این به نیروی برق ۲۵۰ وات نیازمند است.

تلویزیون رنگی هم همین قدر به نیرو و انرژی احتیاج دارد. همانطور که می‌دانید یک اسب بخار برابر است با ۷۴۶ وات.

هر کس می‌تواند با رکاب‌زدن چیزی حدود ۲۷٪ اسب بخار برای یک رایانه تولید کند.

اگر نیرو را ۱۰۰ درصد فرض کنیم، از این میزان حدود یک سوم یک اسب بخار را می‌توان به وسیله دوچرخه تأمین کرد. اما شما باید قهرمان بازیهای المپیک باشید که بتوانید طی مدت زمان قابل توجهی یک سوم اسب بخار انرژی تولید کنید. یک فرد عادی ممکن است بتواند در مدت نیم ساعت یک سوم اسب بخار نیرو تولید کند، اما پس از آن از خستگی از حال می‌رود.

ولی اگر به جای رایانه رومیزی، لپ‌تاپ دارید، به راحتی می‌توانید انرژی آن را خودتان تأمین کنید زیرا لپ‌تاپ‌ها به گونه‌ای طراحی شده‌اند که با باتری کار کنند و بسیار کارآمد هستند. مصرف برق یک لپ‌تاپ چیزی حدود ۱۵ وات (۲٪ اسب بخار) است؛ یعنی به وسیله یک دوچرخه می‌توان خیلی راحت این میزان برق را تهیه کرد. حال برای انجام دادن این کار به چند کالری انرژی نیاز دارید؟ برای تولید یک وات نیرو در یک ساعت باید چیزی حدود ۸۵٪ کالری بسوزانید و اگر این مقدار را گرد کنیم، یک کالری در یک ساعت می‌شود، پس برای تولید نیرو برای لپ‌تاپ باید چیزی حدود ۱۵ کالری مصرف کنید. پس برای داشتن این انرژی





مهدی قراچه‌داغی

و بر وفق مراد پیش برود و مسأله فوق‌العاده‌ای بروز نکند، اگر عجله به خرج دهند می‌توانند کارشان را تمام کنند. در این حالت اگر همه چیز هم بر وفق مراد باشد، آن‌ها تنش فراوانی را تجربه می‌کنند.

عجله‌کردن تنش به همراه دارد. با عجله به هر سمت می‌دوید و نمی‌دانید که می‌توانید به برنامه‌های خود جامعه عمل ببوشانید یا خیر. ممکن است به پیامدهای ناشی از به موقع انجام‌دادن کارتان فکر کنید. ممکن است فکر کنید که چه کسی از دست شما عصبانی خواهد شد. این طرز فکر تنش‌آمیز است. گوش‌دادن به عذر و بهانه‌های اشخاصی که دیر می‌کنند جالب توجه است: «به اندازه کافی وقت ندارم» بهانه شماره یک است. توجیه دوم این است: «کارم خیلی زیاد است». به ندرت به این جمله برمی‌خورید: «به اندازه کافی به خودم فرصت ندادم.» متوجه تفاوت‌ها هستید؟ در یک مورد خود را قربانی زمان می‌بینید. ممکن است بارها این وضع را تجربه کنید، زیرا احساس می‌کنید اوضاع و احوال دست شما نیست. اما در موردی دیگر خودتان را قدرتمند احساس می‌کنید، زیرا فکر می‌کنید اگر به خود فرصت کافی بدهید، این مشکل برطرف می‌شود.

اگر معمولاً یک ساعت به خود فرصت می‌دهید تا برای رفتن به جایی آماده شوید، به خود نیم ساعت فرصت بیشتر بدهید و ببینید چه اتفاقی می‌افتد. به تفاوت کیفیت تجربه‌تان دقیق شوید.

می‌توانید از همین منطبق برای طرح‌های بلندمدت‌تر هم استفاده کنید. مثلاً می‌توانید گزارش کاری خود را به جای اینکه در آخرین لحظه تهیه کنید، زودتر و در فرصت مناسب تهیه نمایید. می‌توانید به جای دیرفرستادن کارت تبریک تولد، آن را یک هفته زودتر پست کنید.



# نوجوان‌ها؛ س

## به خود فرصت بیشتری دهید

ما در زمانه شلوغی زندگی می‌کنیم. اغلب ما فکر می‌کنیم که سرمان بیش از اندازه شلوغ است و وقت کافی نداریم. وقتی از نوجوان‌ها و بزرگ‌ترها می‌پرسید، منابع تنش آن‌ها چیست، بسیاری به شما جواب می‌دهند: «نداشتن وقت کافی.» و یا اینکه: «من پیوسته در شتاب هستم.»

مسئله در مواقعی از روز سرمان شلوغ‌تر می‌شود. در خانواده ما این زمان صبح اول وقت است. چهار نفر بیشتر نیستیم، اما به نظر می‌رسد هر روز صبح باید صدها کار انجام دهیم. عجله و شتاب تنش‌زاست.

بناچار به زمانی که صرف هر کار می‌کنیم، تجربه ما از این موضوع تفاوت می‌کند. مطمئناً یکی از دلایل اینکه اشخاص نا این اندازه شتاب به خرج می‌دهند این است که به خود وقت کافی نمی‌دهند که آماده شوند.

برای مثال اگر انجام‌دادن کارهایشان یک ساعت وقت می‌گیرد، اغلب اشخاص حداکثر یک ساعت به خود فرصت می‌دهند که این کار را بکنند. هرگز وقت بیشتری به کارشان اختصاص نمی‌دهند و در مواقعی حتی زمان کمتری در نظر می‌گیرند. بنابراین چنانچه همه چیز طبق برنامه

به جای اینکه دیگران را الگوی خود قرار بدهید، می‌توانید شما الگوی مناسب دیگران شوید

## الگو باشید

درباره الگو داشتن حرف فراوان زده می‌شود. و تردیدی نیست که بسیار اهمیت دارد. اما به همین اندازه مهم است که الگوی خوبی باشیم. به جای اینکه دیگران را الگوی خود قرار بدهید، می‌توانید شما الگوی مناسب دیگران شوید. می‌توانید کاری کنید که دیگران به شما نگاه کنند و از شما الگو بگیرند.

وقتی به الگو فکر می‌کنید، چه چیزی به ذهنتان می‌رسد؟ برداشت من از الگو کسی است که نزد دیگران سرمشق و نمونه است، مهربان است، به اخلاقیات بها می‌دهد، سخاوت دارد، متوجه و صبور است، اندیشمند است، خود را وقف دیگران می‌کند، و بسیار پرتلاش و سختکوش است. برای اینکه این ویژگی‌ها را داشته باشید لازم نیست حتماً مشهور و سرشناس باشید. همه می‌توانند سرمشق و الگو باشند. به شرط آنکه به این نتیجه برسند که این کار مهمی است. قهرمان دنیا یا سیاستمداری بزرگ‌بودن ارتباطی با الگو بودن ندارد. البته این‌ها هم می‌توانند الگو باشند، اما لزوماً الگو نیستند.

دو فرزند من نوجوانان زیادی را به عنوان الگوی خود انتخاب کرده‌اند. این الگوها برای من و فرزندانش بسیار مهم‌تر از سیاستمداران بزرگ و ورزشکاران جهانی هستند. نوجوانانی که فرزندان من آن‌ها را الگو قرار داده‌اند زندگی عادی جوانی دارند، اما با همه مهربانند، به خصوص با بچه‌ها. در مدرسه خوب درس می‌خوانند و خوب کار می‌کنند. سعی دارند انسان‌های

وقتی احساس فشار می کنید خبرهای کوچک و بی اهمیت در نظرتان بزرگ جلوه می کنند

باهوش و با پشتکاری هستید، این به شما کمک می کند نمره خوب بگیرید. اعتماد و اطمینان راه را برای موفق شدن شما هموار می سازد.

حتی اگر دانش آموز یا دانشجویی هستید که در همه درس هایتان نمره بالا می گیرید، در موسیقی و تئاتر استعداد فراوان دارید، و یا از توانایی منحصربه فردی برخوردارید، اعتماد به نفس شما باید از درونتان نشأت بگیرد. باید بدانید که از ارزش زیادی برخوردارید و شایسته اعتماد به نفس هستید.

زمانی با یک دانش آموز دبیرستانی حرف می زدیم. قرار بود طرح تحقیقاتی پیچیده ای را انجام دهد. به یاد دارم از او پرسیدم:

«می دانی چه باید بکنی؟» جواب داد: «نه صد درصد، اما مطمئن هستم که از پس آن برمی آیم.» این دانش آموز

دقیقاً نمی دانست که چه می خواهد بکند، اما مطمئن بود که می تواند این کار را انجام دهد. حال هرچقدر هم که وقت بگیرد. این اعتماد به نفس ناشی از آن است که پیوسته به خود تلقین کنید از صلاحیت کافی برخوردارید. خودتان را باور داشته باشید و بدانید که موفق می شوید.

بزرگی شوند. برای من اینها الگوها و سرمشق های بزرگی هستند. البته که موفقیت در رسیدن به دستاوردهای بزرگ اهمیت دارد، و من غیر از این توصیه ای نمی کنم. اما اینها صرفاً تا حدودی می توانند شما را به پیش ببرند. در نهایت مهم این است که شما چگونه شخصی و چگونه الگویی می شوید. با مردم چگونه برخورد می کنید؟ با موقعیت های تنش زا چگونه برخورد می کنید؟ آیا منصف، مهربان، باملاحظه، مفید، آماده خدمت، و سختکوش هستید؟

اگر اینهایی که گفتم هستید، بدانید که الگو هستید. مهم نیست که مشهور و محبوب باشید. شما با حضور خود، با تصمیمی که می گیرید، با رفتاری که به نمایش می گذارید، و با برخوردی که با دیگران دارید روی آنها تأثیر می گذارید. وقتی این نکات را درباره خود بدانید، می توانید نسبت به کسی که هستید احساس خوبی پیدا کنید، و وقتی نسبت به خود احساس خوبی پیدا کردید، زندگی تان تا حدود زیادی از تنش نجات پیدا می کند، و از همه مهم تر، شاد و خوشبخت می شوید.

## خود را دست کم نگیرید

بسیاری از ما بی جهت برای خود تولید تنش می کنیم. این کار با دست کم گرفتن خود انجام می شود. نداشتن اطمینان کافی به قابلیت ها، شرم و شهود، و خرد و درایت، بدین معناست که برای راهنمایی و حمایت باید به دیگران متکی باشیم.

علت اینکه این موضوع تا این اندازه بالقوه تنش آمیز است این است که ما را تشویق می کند خواهان تأیید و تصدیق منابع بیرون از خودمان

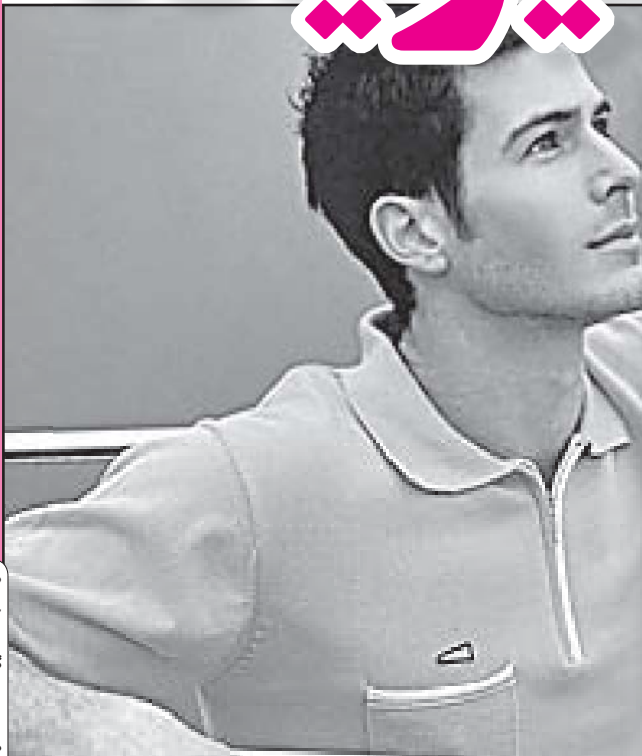
# سخت نگیرید!

باشیم، و این در حالی است که تأیید و تصدیق باید از درون باشد. اگر تأییدی را که به دنبال هستیم دریافت نکنیم، مشوش و مضطرب می شویم. و حتی اگر این تأیید را دریافت کنیم، همیشه در این اندیشه ایم که آیا این آخرین تأیید شدن ما خواهد بود. هر دوی این حالتها تنش آمیز است. وقتی احساس فشار می کنید، خبرهای کوچک و بی اهمیت در نظرتان بزرگ جلوه می کنند.

از سوی دیگر، وقتی اعتباری را که شایسته آن هستید به خود می دهید و وقتی به خود اعتماد و اطمینان دارید، عهده دار امور هستید و می توانید تصدیق و تأییدی را که می خواهید به دست آورید. می توانید بیاموزید که به خود افتخار کنید، زیرا می دانید بدون توجه به اینکه دیگران چه می گویند، شما همه تلاش خود را به خرج داده اید. وقتی چنین اتفاقی می افتد، اعتماد و اطمینانتان افزایش می یابد، زیرا کمتر حواستان پرت می شود و انرژی کمتری را صرف حرفها و نظرات دیگران می کنید.

این گونه افراد می دانند که بدون توجه به اینکه چقدر تلاش می کنند، همیشه کسانی پیدا می شوند که در حال از آنها ایراد بگیرند. اما کسانی که از اعتماد به نفس کافی برخوردارند، با اطمینان تصمیم می گیرند و می دانند با آنکه همیشه از تأیید و تصدیق استقبال می کنند، با دوام ترین اعتمادها و اطمینانها از درون انسان نشأت می گیرد. آنها می دانند کسی به آنها اعتماد به نفس نمی دهد، بلکه این تصمیمی است که خود شخص باید بگیرد.

احساس اعتماد و اطمینان تنها در سایه موفقیت نصیب نمی شود. وقتی نمره خوبی می گیرید، احساس اعتماد به نفس و توانمندی می کنید. این تقویتی مثبت است. در عین حال اگر بدانید که جوان با استعداد و



با تشکر از همکاری قوه قضائیه، مدیریت محترم کانون اصلاح و تربیت و روابط عمومی دادگستری کل استان تهران

# از قید موتورسواری می‌گذرم

بفهمد ماجرا چیست. چند باری داداش در آن محله پرسه زد و سراغ پدرم را از بچه‌های محل گرفت و آنها هم خانه نامادری را نشان دادند. بدین شکل پدر لو رفت. وقتی قضیه برملا شد، زن دوم سراغ مامانم آمد و قسم خورد از ماجرا بی‌خبر بوده، با توجه به اینکه زن‌بابا دو بچه داشت، مادر از درگیری و کلنجار رفتن منصرف شد اما بیش از یک ماه بعد از قضیه، هیچ خبری از بابا نبود و وقتی ابها از آسیاب افتاد پدر پا به خانه گذاشت و بدین ترتیب زن بابا را هم طلاق نداد و هنوز هم او را دارد. اما ما از نشانی او بی‌خبریم و تقریباً زندگی آرامی را دنبال می‌کنیم.

مامان طبق معمول به بچه‌ها و خانه می‌رسید و بابا پولی به خانه می‌آورد و من هم درس می‌خواندم و کنار درس عصرها کشتی می‌رفتم. آن روز عصر دیرم شده بود، موتور دوستم را گرفتم تا به باشگاه بروم. برای اینکه میانبر زده باشم با موتور وارد خیابان یکطرفه شدم. آنچنان سرعتی نداشتم که یک دفعه جوانی که لباس کار هم تنش بود وسط خیابان پیدایش شد و به هوای اینکه خیابان یکطرفه است اصلاً به من نگاه نکرد. من هم تا به خود بجنبم و ترمز بزنم او را درون جوی آب پرت کردم و زانویم به جدول خورد. تاکنون چنین حادثه‌ای برایم پیش نیامده بود. خیلی ترسیده بودم. ناخودآگاه گاز موتور را گرفتم و ویراز دادم و در رفتم. به زعم خودم فرار کردم، غافل از این که در محله‌ی خودمان هستم و همه مرا می‌شناسند. مردم؛ پسرک را به بیمارستان رسانده بودند و دو هفته در آنجا بستری و مدتی هم در خانه بود و من هم چند روزی به شهر دیگر - محل زندگی خواهرم - رفتم تا اوضاع آرام شود. وقتی با خانه‌مان تماس تلفنی گرفتم، پدر گفت: «بیا خودت را معرفی بکن، به جای تو برادرت را گرفته‌اند.» این شد که خودم معرف شدم تا برادرم از بند رها شود. دوم عید سال ۱۳۸۷ بود که تصادف کردم. از اواسط فروردین تاکنون درگیر برنامه‌ی آزادی‌ام هستم.

شاکوام فعلاً رضایت نداده و می‌گوید «تا هزینه‌ی بیمارستان را نپردازی رضایت نمی‌دهم.» برای آزادی‌ام باید ۷ میلیون تومان بپردازم. به جز این عمل که شاکوام انجام داده یک عمل دیگر دارد. فعلاً در پایش پلاتین کار گذاشته‌اند تا پس از یک الی یک سال و نیم پلاتین را از پایش درآورند. به خاطر همین درسم را اینجا ادامه دادم تا به درسم لطمه‌ای وارد نشود.

اشتباه از خودم بود، نباید سوار موتور می‌شدم، آن هم وقتی که گواهینامه ندارم. خرج و مخارج بیمارستان یکطرف، جریمه نداشتن گواهینامه هم از طرف دیگر. قاضی به خاطر اینکه موتور مال دوستم بوده و او به من قرض داده او را جریمه کرده و مرا هم به خاطر عدم گواهینامه جریمه کرده است. به ستاد دیه نامه نوشته‌ام تا به من کمک مالی کنند و بتوانم هر چه زودتر از اینجا آزاد شوم، آخر من که عمدی او را زیر نگرفتم، فقط به خاطر اینکه ترسیده بودم فرار کردم و همین قضیه جرمم را سنگین‌تر کرده است.

اگر خدا بخواهد و از اینجا بیرون بروم تا وقتی هجده سالم نشود و تصدیق نگیرم نه پشت موتور می‌نشینم نه پشت اتومبیل. حتی اگر آن روز باشگاه هم نرمم از قید موتورسواری می‌گذرم، دعا می‌کنم برای هیچ کس چنین مشکلی پیش نیاید، شما هم دعا کنید هرچه زودتر شاکوام رضایت دهد و به خانه برگردم.

حدوداً پس از دو ماه مجوز گزارش از کانون آماده شد و راهی مقصد شدم و ضمن هماهنگی با آقای «بیات» گفتگو با مددجویان صورت گرفت. لیکن به خاطر فصل امتحانات و تداخل امتحانها دو مددجو بیشتر در آنجا نبود. یکی از مددجویان داوطلبانه برای گفتگو نزد آمد؛ هیکلی درشت دارد با پیژامه و زیرپوش نازکی به تن. هنوز ۵ دقیقه از صحبتش نمی‌گذرد که برای امتحان دادن صدایش می‌کنند. از مسؤول محترم می‌خواهم اجازه دهد مددجو گفتگو را به پایان رسانده پس از موافقت، مددجو از زندگی‌اش چنین می‌گوید:

دو خواهر دارم و چهار برادر. من فرزند آخری هستم. نه اهل آزار و اذیت، نه اهل قهر و لجبازی و نه اهل لوس‌بازی و ناز کردن بودم. با خانواده رابطه‌ی خوبی داشتم و دارم. درسم هم متوسط بود و با بچه‌ها خیلی جور بودم. بچه‌هایی که اهل مشق و مدرسه بودند معلم بالای ۱۶ بود اما تا اول راهنمایی بیشتر درس نخواندم یعنی مشغول درس خواندن هستم که این اتفاق پیش آمد و فعلاً درسم را در کانون ادامه می‌دهم و امروز هم امتحان دارم.

بابا زن دوم داشت و دارد و خانواده از قضیه بی‌خبر بودند. من کوچک بودم، شاید ۱۱-۱۰ سال داشتم که پدر اکثر اوقات به من پولی می‌داد که برای خانی ببرم، از قرار معلوم زن دوم پدر بود و خانواده نمی‌دانستند. یک روز طبق معمول پدر به من پول داد که برای آن خانم ببرم، داداشم ظاهراً از قضیه بو برده بود. آنقدر به من گیر داد که «با بابا کجا می‌ری؟» ، «بعد از مدرسه چکار می‌کنی و ...» من هم حقیقت را به داداش گفتم و این بار داداش مرا به آن محله برد تا

تا به خود بجنبم  
و ترمز بزنم او  
را درون جوی  
آب پرت کردم



# همه (بله) را گفتند!

بد اخلاقی‌ها برایش تبدیل به یک عادت شد. جلوی غریبه و آشنا کافی بود موردی پیدا کند. آن وقت بود که آنقدر تحقیرم می‌کرد که از خودم بیزار می‌شدم. دیگر از دستش خسته شده بودم.

وقتی جلوی دیگران خردم می‌کرد دیگر چه سودی داشت که برایم هدیه بگیرد و عذرخواهی کند. به خانه پدرم رفتم. کسی باور نمی‌کرد که من قهر کرده باشم. مادرم می‌گفت: تا شوهرت به خانه نیامده برگرد و برو، دوباره برگشتم، اما کارهای امیر تمامی نداشت.

چقدر تحمل می‌کردم. فکر می‌کرد اگر مقابل دیگران زورگویی کند، قدرت خود را نشان می‌دهد. هر بار هم که اشتباه خود را تکرار می‌کرد، قول می‌داد که دیگر دست از این رفتارش بردارد، اما فایده نداشت.

تصمیم خود را گرفته‌ام، نمی‌توانم با او زندگی کنم. کنار آمدن با این وضعیت برایم آسان نیست. مسخره دیگران شده‌ام، معنی نگاه اطرافیانم را می‌خوانم، حتی خانواده‌ام هم پشت من نیستند اما می‌خواهم روی پای خودم بایستم. برای آینده‌ام نقشه‌های زیادی دارم.



باید منتظر می‌ماندم تا همه نظراتشان را اعلام کنند و بعد به توافق برسند. در این میان، تنها کسی که نظرش هیچ اهمیتی نداشت من بودم. مهم نبود که چه می‌گویم. وقتی در اتفاقی که قرار بود بیفتد هیچ نقشی نداشتیم، دیگر چه اهمیتی داشت که حرفی به زبان بیاورم.

همیشه همینطور بود، از زمانی که به یاد دارم اوضاع زندگیمان روی همین برنامه می‌چرخید. حالا که نوبت شوهر کردنم بود هم دوباره همان جلسات قدیمی برگزار شد.

همه بودند. از خاله و دایی و عمه گرفته تا خواهر و برادرانم. داشتند بر سر خوب و بد بودن خواستگارم بحث می‌کردند. هرکسی حرفی می‌زد و من فقط نظاره‌گر بودم. هیچ‌کس نبود که بگوید تو هم حرف‌هایت را بگو، حتی خواهر بزرگترم که این تجربه را داشت.

چاره‌ای غیر از یک نظاره‌گر بودن نداشتیم. باید تابع نظرات دیگران می‌بودم. همه رای دادند که امیر - خواستگارم - مورد خوبی برای ازدواج است. همه راضی بودند و بله را گفتند.

من و امیر پای سفره عقد نشستیم، دیگر شوهرم بود. اوایل احساس خاصی به او نداشتیم، چون به اجبار زنش شده بودم، یک بی‌علاقگی در من بوجود آمد. کم‌کم احساس می‌کردم به دیدنش عادت کرده‌ام.

وقتی هر روز به دیدنم می‌آمد، خوشحال می‌شدم. باید و نبایدهایی برابرم قرار داده بود که همین باعث شده بود نسبت به او دچار تردید شوم، اما مهربانی‌هایی که به من می‌کرد، باعث می‌شد بقیه رفتارش را فراموش کنم. از اینکه بالاخره دیگر اعضای خانواده نمی‌توانند برایم اظهارنظر کنند همین راضی‌ام می‌کرد.

دوران عقدمان خیلی طولانی نبود. خیلی زود زندگی مشترکمان را آغاز کردیم، پدر و مادرم از اینکه دخترشان سروسامان گرفته بود خوشحال بودند. امیر مرد کاری بود، همه تلاشش را برای راحتی‌ام انجام می‌داد. گاهی اوقات بدخلقی می‌کرد اما دوستش داشتم. حالا دیگر از رفتار خانواده‌ام، هنگام ازدواج ناراحت نبودم. می‌دیدم که

خوشبخت شده‌ام. زندگی‌مان خیلی زود روال عادی به خود گرفت. اما آرامشی در من بوجود آمده بود که باعث می‌شد از هر چیزی رضایت داشته باشم.

دلخوشی‌ام این بود که هر روز عصرها منتظر آمدن امیر در خانه بنشینم. چندماه از ازدواجمان می‌گذشت، دیگر به آن زندگی جدید عادت کرده بودم. هر روز سعی می‌کردم غذاهای جدیدی برایش تهیه کنم. اما بعد از مدتی، یک روز که امیر حوصله نداشت و فقط منتظر بهانه‌ای برای

ایراد گرفتن از من بود، گفت: از دست غذاهایی که معلوم نیست چیست، خسته شده‌ام. باورم نمی‌شد. خورد توی ذوقم. از حرفش ناراحت شدم. به خودم قول دادم که دیگر از این کارها انجام ندهم. اما امیر خیلی بد اخلاق بود. می‌گفت: زندگی را جدی بگیر. حالا چند ماه از عروسی‌مان می‌گذرد، دیگر بچه‌بازی کافیست! کافی بود که برایمان میهمان می‌آمد و غذا کمی دیر آماده می‌شد، آن وقت بود که صدایش را بلند می‌کرد، اما خیلی زود از رفتارش پشیمان می‌شد. کم‌کم این

معنی نگاه  
اطرافیانم را  
می‌خوانم

# هیپنوتیزم



## جایگاه هیپنوتیزم در پزشکی

اعتماد به نفس، همه آنچه **igo** است را نمایندگی نمی‌کند و ابعاد دیگر و مفهوم عمیق‌تری دارد، اما اینجانب جهت آسانتر شدن آن را مترادف با اعتماد به نفس فرض کرده و هر کجا از **igo** صحبت کردم منظور همان اعتماد به نفس است. حالا بیماری داریم که اعتماد به نفس او پایین بوده و خود این باعث اضطراب بیمار شده و بالاخره بالا بودن اضطرابش باعث افزایش پرخوری او شده است. گاه نیاز داریم برای علت‌یابی اینکه چرا **igo** پایین است به گذشته بیمار برگردیم که البته به طور تئوری **igi** پایین بیمار می‌تواند ناشی از دو علت عمده باشد. یکی مادرزادی وارثی (یا به عبارتی ژنتیکی) بوده و دیگری اکتسابی (غیرژنتیکی) می‌باشد. البته گاه ترکیبی از هر دو مطرح است، یعنی ترکیبی از عوامل ارثی و ژنتیکی به همراه عوامل غیرارثی یا اکتسابی، و این ترکیب یا مساوی است و یا یکی بر دیگری غالب.

## برگشت سنی تا هیپنوتیزم

حالا گاه در شرح حال بیمار به پاسخ دست یافته و مستقیم به رفع و درمان آن می‌پردازیم و گاه مجبور هستیم به روانکاوی و بهترین روش روانکاوی یعنی برگشت سنی (**Age regration**) بپردازیم که در زمانی مناسب تکنیک‌های دست‌یابی به آن را مفصلاً برایتان بازخواهم گفت. اما به هر حال بیمار را به دوران کودکی برده (گاهی حتی تا یک سالگی) و به کاوش علل پایین بودن **igo** در او یا دیگر مسائل می‌پردازیم و زخم‌های روحی و روانی وی را اگر چه در هر سنی مشکل‌ساز بوده ولی در کودکی گاه فاجعه‌بار است مورد بررسی قرار می‌دهیم و این به آن خاطر است که در این سنین شخص کمترین مکانیزم‌های دفاعی را دارد. ضربه‌ها، آسیب‌ها و تروماهای روانی صدماتی در سنین پایین‌تر، گاهی ایجاد اختلالات عمیق روانی و آسیب‌های بزرگ روحی را در سنین بزرگسالی در پی خواهد داشت. جالب است یادآوری کنم یک مکانیزم طبیعی وجود دارد که این ضربه‌های روحی و روانی را در کودکی می‌پوشاند. و البته گاه این ضربه و آسیب در کودکی، یا حتی نوزادی، هر چه بزرگتر باشد، آن مکانیزم پوشاندگی نیز بزرگتر است تا اندازه‌ای که شخص در بزرگسالی همه آن را فراموش می‌کند. حالا وظیفه ما این است که در یک هیپنوتیزم نسبتاً عمیق و او را به همان سنین برگردانده و ضربه و آسیب روحی را کشف کرده و آن را خنثی، کم‌رنگ و گاه حتی پاک کنیم. و باز هم صدماتی که اگر این کار توسط متخصصین انجام نشود ممکن است ایجاد دابل تروما (آسیب و زخم مجدد) کرده و حال بیمار را بدتر یا وخیم‌تر کند و در همین جا تأکید بسیار شدیدی دارم که شما جهت تفریح یا کنجکاوی عمل برگشت سنی را انجام ندهید چون خطرناک بوده و گاه اثرات سوء و جبران‌ناپذیری برای فرد هیپنوتیزم شده به ارمان خواهد آورد. حتماً از این قسمت صرف‌نظر کنید و این مرحله هیپنوتیزم کردن را به پزشکان متبحر و متخصص بسپارید.

باز هم جهت رفع سوءتفاهم بیشتر از مفاهیم جدی هیپنوتیزم، به شرح و پاسخ به سؤالات زیر خواهم پرداخت:

آیا هیپنوتیزم یک عمل متحیرالمقول است؟ آیا با مسائل ماوراءالطبیعه ارتباط دارد؟ با انرژی درمانی چطور؟! رابطه‌اش با مدیتیشن چگونه است؟ آیا هیپنوتیزم گونه‌ای از مدیتیشن است یا بر عکس مدیتیشن شکل و زیر مجموعه‌ای از هیپنوتیزم؟ هیپنوتیزم با شعبده‌بازی و تردستی چه رابطه‌ای دارد؟ با دنیای ارواح! احضار ارواح و جن و جن‌گیری چطور؟ جلسه‌ی درویش، رقص و سماع آنان و گاه اعمال خارق‌العاده‌ی گروهی از صوفیان و دیگر اعمال مشابه در تصوف، نیز در کجای این داستان قرار دارند؟ آیا هیپنوتیزم جایی در علم یا علوم کلاسیک دارد و از الفبای آن پیروی می‌کند؟ و در کلامی روشن‌تر جایگاه علمی آن کجاست و مشخصاً در علوم پزشکی مدرن اصلاً جایی دارد، و اگر دارد کجای آن بوده و چگونه است؟ کدام شاخه از رشته‌های پزشکی را شامل شده و اصلاً کدام رشته تخصصی پزشکی به آن پرداخته است؟

خوب مطمئن هستم ذهن شما باز هم سؤالات و ابهامات بیشتری را مثل آنچه به آن پرداختم، داشته و دارد که در زیر به طور مشروح به آنها پاسخ خواهم داد: در ابتدا باید بگویم که در شاخه مهمی از علم پزشکی یعنی روانشناسی و روانپزشکی به آن پرداخته شده و جایگاه ویژه‌ای در آن دارد. البته با نام علمی **Attentive receptive focal concentration** از آن یاد شده است که خلاصه‌ای از مفهوم و مراحل هیپنوتیزم را در خود دارد، یعنی توجه متمرکز و سپس ایجاد انفکاک و در پی آن افزایش تلقین‌پذیری که منظور همان هیپنوتیزم و آنچه تا الان به آن تحت عنوان هیپنوتیزم شدن به آن پرداخته‌ایم و البته از این پس نیز با همین اسم (اگر چه نه چندان صحیح) ولی مصطلح، از آن نام خواهیم برد. با یادآوری این نکته مهم که هیپنوتیزم نه مبحثی است تخیلی، نه چیزی است غیرعلمی و نه موضوعی ماوراءالطبیعه، بلکه بحثی کاملاً جدی و علمی است، که من نیز سعی می‌کنم تمام موارد غیرعلمی منتسب به آن را از آن دور کرده و تمام آنچه که صحیح است را، با وسواس و حساسیت خاص و در چارچوب علم، شرح و بسط دهم. اکنون قبل از اینکه تمام سؤالات بالا را تشریح کنم می‌خواهم بخش مهمی از هیپنوتیزم را که اتفاقاً از نظر بالینی بسیار مهم است را طرح و سپس شرح و بسط دهم.

## پر خوری و اضطراب

ما در اکثر موارد نیاز داریم که کندوکاوی در گذشته بیمار داشته باشیم. مثلاً بیماری که پر خوری دارد و اشتهای او زیاد است و از جاقی رنج می‌برد را پس از بررسی متوجه می‌شویم علت پر خوری او اضطراب است و بعد که به ریشه آن برمی‌گردیم متوجه می‌شویم که اضطراب او ناشی از (**Igo**) پایین اوست (**Igo**) به معنای (من ناخودآگاه) است و یا به زبانی ساده‌تر اعتماد به نفس پایین بیمار. البته



## توجه! توجه!

اول باید تشکر کنم از انتقادات و نظرات شما عزیزان که اینقدر به صفحه‌ی کامی نت علاقه دارید. و اگر شما با من همکاری کنید، شاهد هر چه بهتر شدن صفحه‌ی کامی نت خواهیم بود.

حالا چطور می‌شه همکاری کرد: من Email تعبیه کردم که شما می‌توانید سایت یا وبلاگ‌های جالب البته مجاز به این آدرس ارسال و در صورت تایید با نام خودتان چاپ خواهد شد. شما با ارسال Email می‌توانید سؤالات خودتان را بپرسید. البته این Email یک طرفه خواهد بود، یعنی شما انتظار نداشته باشید جواب سؤالتان را به Emailتان ارسال کنم، جواب شما از طریق صفحه‌ی کامی نت به شما منتقل می‌شود.

آدرس Email هفته‌ی آینده به اطلاع خواهم رساند.

در ضمن با توجه به استقبال شما و موافقت سردبیر، (کامی نت) از این پس در دو صفحه چاپ خواهد شد.

## چند روش برای حفظ پاکیزگی کامپیوترهای خانگی!!

همه شما بدون شک به پاکیزگی و سلامتی خود اهمیت خاصی می‌دهید. یکی از عواملی که شاید از اهمیت ویژه‌ای برخوردار باشد. حفظ پاکیزگی سیستم شماست. باید گفت از جمله مواردی که سیستم شما را تهدید می‌کند، هجوم گردوغبار بر روی قسمتهای مختلف کامپیوترهای خانگی است. شاید پرسید چگونه؟ در واقع گردوغبار ناشی از محیط سبب می‌شود



لاپه‌ای از غبار بر روی بردها و قطعات سخت‌افزاری نشست کند؛ این امر سبب ایجاد یک مقاومت ایستاتیک شده و در نتیجه گرما در محیط گردوغباری افزایش پیدا می‌کند. شما در چند مرحله به راحتی می‌توانید کامپیوتر خود را تمیز کنید:

۱- ابتدا و پیش از هر کاری، تمامی برق ورودی را خارج کنید. حتی کلید برق پشت پاور را نیز بزنید.

۲- حال با یک پارچه نمناک بدنه مانیتور را تمیز کنید. برای تمیز کردن صفحه مانیتور می‌توانید از ۲ قطره شیشه‌شور و یک دستمال بدون کرک استفاده کنید. مایه‌های ظرفشویی امکان برق‌کندگی دارند و می‌توانند این تمیزی را تا مدت‌ها حفظ کنند.

۳- اکنون نوبت موس و کیبورد و دیگر قطعات جانبی مثل پرینتر و اسکنر است. شما می‌توانید از اسپری‌های ساخته شده در بازار برای این کار استفاده کنید. این اسپری‌ها خاصیت ضدآستاتیک دارند و به برد قطعات آسیب نمی‌رسانند و خیلی زود با هوا ترکیب شده و می‌پزند. همچنین با استفاده از محلول الکل و یک دستمال نیز می‌توانید این کار را انجام دهید. ولی روش اول بسیار بهتر جواب می‌دهد.

۴- برای تمیز کردن کیس و از همه مهمتر مادربرد و دیگر قطعات داخل آن ابتدا در کیس را باز کنید. توجه داشته باشید که برق کاملاً قطع شده باشد. ابتدا فن‌ها را خارج و آنها را با یک دستمال و از همه بهتر یک برس تمیز کنید. هیچگاه این کار را با فشار قوی هوا و دستگاه‌های برقی مانند جاروبرقی انجام ندهید. چون افزایش ناگهانی چرخش، سبب سوختن و یا نیم سوز شدن فن می‌شود.

۵- قطعات رم و کارت گرافیک و دیگر کارت‌ها را خارج کنید. همان طور که ذکر شد، هرگز برای تمیز کردن قطعات از جاروبرقی استفاده نکنید. جاروبرقی بر اثر ایجاد جریان الکتریسته ساکن ممکن است به قطعات شما آسیب جدی وارد کند. آنها را می‌توانید با استفاده از اسپری‌های باد فشار قوی که برای این کار ساخته شده است، با بهترین کیفیت تمیز کنید. داخل اسلات‌ها و شکاف‌های کارت‌ها را نیز با یک برس نرم تمیز کنید. این کار باعث می‌شود تا برد کاملاً با مادربرد در ارتباط باشد.

۶- در پایان تمامی سیستم را دوباره و به شکل یک پارچه روشن کنید. همچنین اگر از کامپیوتر خود در مدت زمان طولانی استفاده نمی‌کنید، بروی آن از پوشش‌های کاور استفاده کنید. توجه کنید که در هنگام کار با کامپیوتر تمامی کاورها را بردارید تا گرما در آن محیط افزایش پیدا نکند. در انتها فراموش نکنید طبق نظریه پزشکان گردوغبار بر روی قطعات الکترونیکی یکی از سمی‌ترین مواد محیط زندگی انسان است.

## قرار دادن عکس در آهنگ به وسیله نرم‌افزار JetAudio



حتما شما نیز به این موضوع برخورد کرده‌اید که به هنگام اجرای یک آهنگ توسط پلیر نصب در ویندوز، گاهی عکس خواننده یا هر عکس دیگری نیز همراه آهنگ نمایش داده می‌شود، برای این کار: اطمینان پیدا کنید JetAudio ورژن ۶ به بعد بروی سیستم شما نصب است.

اکنون به محلی که قصد ویرایش آهنگ برای قرار دادن عکس را دارید بروید.

روی فایل عکس راست کلیک کرده و از JetAudio به Edit Tag بروید.

اکنون می‌توانید تمامی مشخصات آهنگ را ادیت کنید.

حال برای قرار دادن عکس کافی است به تب Picture بروید و با انتخاب دکمه Browse عکس مورد نظر خود را با فرمت JPG یا BMP انتخاب کنید.

در قسمت Resize image to fit نیز می‌توانید تعیین کنید عکس مورد نظر با چه سایزی باز شود. اگر تیک این قسمت را نزنید، عکس با اندازه پیش فرض باز خواهد شد.

با زدن دکمه OK تغییرات اعمال می‌شود و از این پس این آهنگ با تصویری که شما به آن داده‌اید بروی هر سیستمی باز خواهد شد.

## ترفندهای کلیدی در Microsoft Powerpoint

## چیدمان داخلی یک اسلاید

سعی کنید اکثر تغییر و تحولات مورد نظر خود را از طریق روشهای کلی و استاندارد در Powerpoint ارائه می‌نمایید انجام دهید. هر چیز در پاور پوینت در قاب مخصوص خود جای می‌گیرد. همین طوری نمی‌توان در یک اسلاید شروع به تایپ نمود. باید یک جعبه متنی داشته باشیم و در آن متن یا تیترا مورد نظر خود را بنویسیم. برای ارائه و نمایش مجموعه اسلایدهایتان بدون هول شدن F5 را بفشارید و برای رفتن از یک اسلاید به اسلاید بعدی، کافی است یک بار ماوس را کلیک کنید و یا دکمه فلش سمت راست یا بالا را بفشارید.

F5 نمایش را از اولین اسلاید شروع می‌کند.

## ساختن اسلاید و پنهان کردن آن

گزینه Duplicate سilde متوی Insert از اسلاید جاری یک کپی دیگر درست می‌کند. ترفند کلیک راست روی آیکون اسلاید برای حذف یا پنهان کردن اسلایدها نیز بسیار کارآمد است. امتحانش کنید Hidden یا پنهان بودن یک اسلاید برای اسلایدهای توضیحی که به کمک Hyperlink به سرآشان می‌رویم ولی نمی‌خواهیم در روال عادی نمایش دیده شوند و فقط در صورتی که رویشان کلیک کنیم نشان داده شوند، کلی به کار می‌آید.

## اسلایدها افقی یا عمودی

می‌توانید بگویید اسلایدها Portrait و Landscape باشند. برای این کار سراغ Page Setup از متوی File بروید. نمی‌توان در آن واحد در یک نمایش هم اسلاید عمودی داشت و هم اسلاید افقی.

برای چنین هدفی بایستی دو نمایش جداگانه بسازید و در اولی یک لینک به دومی ایجاد کنید. نمایش اول دارای تنظیم صفحات افقی و نمایش دوم دارای تنظیم صفحات عمودی می‌باشد. در خاتمه نمایش دوم دوباره آن را لینک به نمایش اول می‌کنید.

در حین اجرای یک پرزنتیشن برای متوقف ساختن یا ادامه دادن نمایش در پرزنتیشن کلید S و یا علامت بعلاوه را بفشارید. برای خاتمه نمایش اسلایدها Esc و یا Ctrl + Break را بفشارید.

برای رفتن به یک اسلاید با شماره خاص، شماره اسلاید را وارد نموده Enter را بفشارید. برای رفتن به اسلاید مخفی بعدی از کلید H استفاده کنید.

برای رفتن به اولین اسلاید +1 Enter را بفشارید و یا آنکه هر دو دکمه ماوس را همزمان دو ثانیه نگه‌دارید.

\* این همه داد و هوار واسه کم‌آبی و خشکسالی می‌شنویم، بعضی از مردم عین خیال‌شون نیست. یه چند وقتی تو کوچه و پس کوچه‌های تهران حکایت سینما رفتن من و درگیری با آدمای چیپس و پفک‌خور په جور دیگه تکرار می‌شه.

اگه ببینم یکی شیلنگ آب رو واسه شستن کوچه و ماشین استفاده می‌کنه، پهو آب روغن قاطی می‌کنم و می‌رم جلو و تا جایی که می‌تونم مؤدبانه می‌گم: چیف نیست تو این بی‌آبی، آب خوردن رو این جوری هدر بدیم؟ بعضی‌ها انگاری به ضربه‌ای به سرشون خورده باشه به خودشون می‌آن و بعضی‌ها هم در کمال بی‌خیالی می‌گن: چیه مگه، پول‌شو می‌دیم...

این جاست که خیلی غمگین و غصه‌دار از طرف فاصله می‌گیرم، برا این که می‌فهمم که «نرود میخ آهنی در سنگ».

ای کاش همه ما می‌دونستیم صرفه‌جویی در انرژی یعنی چی، دیدین بعضی‌ها تو خونه‌شون مثلاً توهال نشستن اما برقای تموم اتاقاشون روشنه!  
خب چرا باید این جوری باشه؟ وقتی در جایی کسی نیست چرا باید برق روشن باشه؟ اصلاً ربطی هم به پولداری صاحب‌خونه نداره و بی‌خیال کمبود برق باشیم، اما چرا در جایی که کسی حضور نداره باید انرژی هدر بره؟  
ای کاش بتونیم فرهنگ استفاده از انرژی رو بیشتر یاد بگیریم و بهش عمل کنیم.



◀ یکی از بازیگرای خانوم تلویزیون که در چند سریال نقش‌های فرعی رو بازی کرده، برای بازی در یه سریال جدید که دو ماه کار داره تقاضای مبلغ ۲۰ میلیون تومان کرده!

این درخواست او این قدر به تهیه‌کننده کار برخورد که علی‌رغم تست گرم و آمادگی بازی خانوم بازیگر، عذرش را خواست و رفت سراغ بازیگر دیگه.

بعضی از بازیگرای زن سینما و تلویزیون تصور می‌کنن «نیکول کیدمن» هستن و بعضی از آقایون بازیگر هم خودشون رو «تام کروز» می‌دونن!

◀ حالا که صحبت از بازیگر شد بذارین این رو بگم، یه روز تو یه دفتر فیلمسازی دو تا بازیگر خانوم رو دیدم. به یکی از دوستانم گفتم: اینا قیافه‌شون چقدر شناس، کی هستن؟ دوستم گفتم: خوب دقت کن می‌شناسی.

هرچه دقت کردم نشناختم اما قیافه‌شون خیلی آشنا بود. دوستم با لبخندی گفت: فلانی و فلانی هستن.

با تعجب گفتم: اونا که این جوری نبودن و قیافه‌شون رو ترسیم کردم. دوستم پوزخندی زد و گفت: لب و بینی‌شون رو عمل کردن برا همین خیلی تغییر کردن!

اصلاً انتظار چنین کاری رو از اونا نداشتم، آخه یه خونواده هنرمند بودن، اونا که احتیاجی به این کارا نداشتن.

تازه با این ترفند هم تغییر خاصی تو زیبایی ظاهری‌شون ایجاد نشده بود. عمل جراحی بینی، لب و گونه تو بازیگرای ایران به خصوص خانوما خیلی شایع شده، اگه یه پزشکی اشتباهی تو برش مقدار زیادی از بینی یا لب و لوجه کسی رو برداره باید چی کار کرد؟

◀ بعضی از بچه‌های صفحه هیچ خبری ازشون نیست، خیلی دلم می‌خواد خبر سلامتی‌شون رو به من بدن. مثلاً خاطره - اردبیل، بارون بهاری - مشهد، سمیه - اراک، مریم دلخون - پیرانشهر و ... امیدوارم همه حالشون خوب باشه و گرفتار موفقیت‌های روزافزون خودشون باشن نه خدای نکرده گرفتاری‌ها.

◀ برای زندگی فکر کنید، اما غصه نخورید!

دیل کارنگی

\* بیفا مکن که مکافات گریه‌ی بلبل  
امان نداد که گل فنده را تمام کند

کلیم همدانی

نامه‌هاست بود: «الطرحه‌هایم چقدر پر شده‌اند از سکوت‌های سرد تکراری - زندگی به کام تو گرچه روی لبخند عشق خپت خورده‌ست!» امیدوارم همیشه سبزی‌اشی.

\* **عابو احساس**

از همه کسانی که تو زندگی بهت کمک کردن تا راه درست برخورد با مشکلات رویاد بگیری. تشکر کردی. می‌دونی سپاسگزاری از محبت دیگران چقدر خوبه؟ آفرین به این روحیه‌ی خوب تو.

آخر نامه‌هاست یه جمله خیلی قشنگ نوشتی: «الهی، قصه‌های ناگفته‌مان را می‌دانی و دردهای خفته‌مان را می‌شناسی و فریادهای خاموش‌مان را می‌شنوی. راستی، تو چگونه‌ای و مهربان‌تر از تو کیست؟ ای مهربان! مهربانی‌ات را از ما دریغ مکن.»  
امیدوارم بتونیم در سایه مهربانی او که مهربان‌ترین‌هاست، مهربانی کردن را نیز بیاموزیم.

\* **مریم - نورآباد ممسنی**

دو تا نامه ازت خوندم، تو که این همه توکل به خدا داری حتماً لطف و توجه خدا متوجه خودت هست، پس قوی باش و با قدرت به سمت اهداف برو، موفق باشی.

\* **معصوم - فارس**

خداکنه اشتباه نکرده باشی، نمی‌دونم چرا این قدر نگرانم، می‌ترسم از این جا منو و از اونجا رونده بشی. از یکی از بزرگترای فامیل کمک بگیر. مثلاً دایی که این قدر

نهاده شوند، بدی در ایشان ناپود نگرده!

آسمان دلت آفتابی باد.

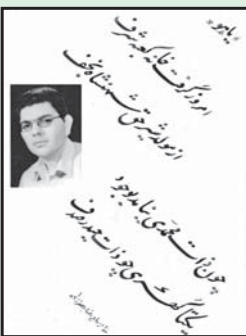
\* **حاج رضا جعفرزاده - محمودآباد**

گفتی اردیبهشت امسال به اتفاق همسر گرامی به مکه مشرف شدی، زیارت قبول. برای بچه‌ها دعا کردی تا اونا هم فرستادن رفتن به اون جا رو پیدا کنن.

دست درد نکنه، بابت این اثر خوشنویسی هم ممنونم. امیدوارم مدارج بالای خوشنویسی رو طی کنی.

\* **ذهن بی‌آلایش - صومعه‌سرا**

بخش اول نامه‌هاست یه مطلب قشنگ نوشته بودی از زندگی، واقعا از خودت بود؟ نثر قشنگ و محکمی داشت. اگه خودت نوشتی که باید یه صدآفرین بهت بگم. گفتی برای «۴۵۶ روز حبس کشیده» دعا می‌کنی تا کاراش درست بشه ولی اونم باید برات دعا کنه... یه بیت قشنگ هم تو



## معلومات

\* **اسراء - ماهشهر**

گفتی آبجی سوگندی، خوش‌اومدی اسراء.

سوگند که از پیش کسوتان این جاست و احترامش واجب و وقتی تو هم خواهرش باشی یعنی احترام شمما واجب می‌شه.

کلی شعر برام فرستادی تا به مسئول صفحه کارگاه ادبی بدم، چشم. اشعارت رو خوندم، باید مطالعه کنی اسراء، بیشتر مطالعه کن و کمتر بنویس تا موفق‌تر باشی. نوشته‌هاست رو به سوگند بده و ازش نظریخواه، آب در کوزه و تو تشنه لبان می‌گردی؟ باز به ما سربزن، سبز باشی.

\* **ندا فانتزی - تهران**

اجازه می‌دی قدری از دست تو ناراحت باشم؟ پنج شش صفحه برام نوشتی، بعد همین جوری چند صفحه‌اش رو برام فرستادی!

چرا؟ دو تا عکس فرستادی بدون هیچ توضیحی! نمی‌دونم چرا هول هولکی نامه‌هاست رو فرستادی.

تو نامه چند جمله از «جبران خلیل جبران» نوشتی که یکی‌اش اینه: «آن هنگام که مردمان آفریده شدند نیکی در ایشان بود، اما خود چنان رفتار می‌کنند که اگر در گورهم



باید مقابل آدمایی که فکر می‌کنن عددی هستن، غرور داشت تا حساب کار دست‌شون بیاد. از قول من بهش بگو تو این قدر بزرگواری و دلت دریاییه که ظرف کوچک وجود طرف، نمی‌تونست پذیرای روح بلند تو باشه...  
خب همش از دوست گفتم، چندین طرح برام فرستادی که یکی رو چاپ کردم. به طرح مدرن هم بود که به علت مدرن بودنش نتونستم کار کنم.

پیشنهاد می‌کنم بوم زندگی‌ات رو به دست رنگ سفید بزنی تا بتونی دوباره به نقاشی جدید برا زندگی‌ات ترسیم کنی. گفتمی برات به فال حافظ هم بگیرم: «هر آن که خاطری مجموع و یاری نازنین دارد / سعادت همدم او گشت و دولت همنشین دارد / ... ادامه‌اش رو تو دیوان حافظ خودت بخون. سبزه باشی.

**\* شاپروک - سرخه**

آفرین شاپرک، کولاک کردی! پیش دانشگاهی با معدل کل ۱۹ قبول شدی. آفرین صدآفرین هزار و سیصد آفرین فرشته روی زمین... به هورا برای تو...  
واقعاً چقدر خوشحال کننده‌اس که بعضی از شما بچه‌ها مقابل مشکلات کم نمی‌آین و به جواری دنبال آرزوها تون می‌رین، که مشکلات مقابل شما کم می‌آرن. خوشحالم کردی شاپرک. همیشه سبزه باشی.

این ترم به هدفی که داری برسی و از ۱۹ هم رد بشی. خوشحالم که این قدر قوی و محکم دنبال اهداف هستی، با انرژی که از تو سراغ دارم، حتماً به اونا می‌رسی. سبزه باشی.

**\* دیانا - جیرفت**

خانوم دیانا خوش اومدی، به سری علامت اختصاری نوشتی به جای جیرفت، من ترجیح دادم همون جیرفت رو بیارم، امیدوارم ازم دلخور نشی.  
بدون شک نگرانی‌ات برای گرم شدن زمین بی‌جهته و تو می‌تونی هروقت دلت بخواد برام نامه بنویسی!  
مطلب قشنگی در مورد عشق نوشتی، بخشی از اون اینه: «... می‌خواهم که این عشق کوچک و زمینی را نردبانی سازی تا به وسیله آن به خدا برسی...» بازم برام نامه بنویس.

**\* BOJO - ماسال**

گفتی اسمت رو عوض کنی یا نه؟ اگه عوض کنی و به اسمی در حد خودت پیدا کنی عالی‌ه و بیشتر از همه من خوشحالم می‌شم. BOJO به جوریه، انگار به موجود از په سرزمین دیگه‌اس.

بابت فالی که فرستادی خیلی ممنوم، گفتمی پرینتر کامپیوتر تون چه بازی درآورده، باید همون موقع پیش مهندس چندین بار تست می‌گرفتم. به پرینا کوچولو سلام برسون.

**\* زهره کندی - تهران**

می‌دونم چقدر نگران سلامتی «میلاد» هستین، ای کاش میلاد هم به کمک دکترها و داروها می‌اومد و خودش از وجود خودش وام می‌گرفت و علیه بیماری‌اش قیام می‌کرد! ای کاش می‌تونست اراده‌ای داشته باشه و با قوای درونی‌اش بیماری‌رو ضعیف کنه، اون قدر که بیروز بشه. می‌دونم چقدر نگران جگرگوشه‌تان هستین، ما هم برای سلامتی‌اش دعا

می‌کنیم. می‌دونم شما هم توکل تون به خداست، امیدوارم خدای مهربان دستاتون رو بگیره...

**\* محمد حسن پور - اشکوبه**

اشکال داره، اونم خیلی... گرفتار کنکوری اما دلت نیومد برام چیزی بنویسی، ازت ممنوم. به خط قشنگ نوشتی و تقدیم کردی به همه بچه‌های صفحه.

**\* Sheytoonak - آشنخانه**

اول نامه برام نوشتی: «خوش به حالت!» بعد برام مسابقه گذاشتی که چرا این جمله رو گفتمی. معمولاً بچه‌ها وقتی این جمله رو می‌گن بعد ادامه می‌دن که: «به خاطر داشتن دوستای زیادی که از همه جای ایران داری...»

تو هم نظرت همینه؟ ولی خداییش خوش به حال من که همه‌ی شما خوبان رو دارم، هر شهری تو ایران، منو یاد دوستایی می‌اندازه که چند سال باهاشون تو این صفحه بودم... بازم می‌خواهی پری تا چندین ماه دیگه؟

**\* نقاش دوره‌گرد - همدان**

حکایتی از دوست تعریف کردی، حتماً بهش بگو که من از اهانتی که بهش شده سخت ناراحت و عصبانی شدم! مگه آدم چقدر باید در مقابل عشق خودش رو کوچیک کنه؟ دوست اون قدر افتادگی نشون داد که نفر مقابلش فکر کرد خیلی مهمه.

بهت علاقه‌مندم و تو هم خیلی دوستش داری. به کاری کن درصد اشتباه تو بیاد پابین، فرصت اینو نداری که تو زندگی آینده‌ات خطا کنی.

**\* قلب طلا از طلافروشی**

امیدوارم هر اتفاقی قراره بیفته به نفع تو و آینده‌ات باشه. بعد از مدت‌ها دوباره برام نامه‌دادی، خوشحال شدم اما یادت باشه با توجه به تجربیات تلخی که تو این مدت به دست آوردی، حالا دیگه با تجربه شدی. دیگه نباید به همین ساده‌گی اشتباه کنی. تجربیات تلخ امروز اگه رهگشای آینده آدم نباشه، به درد چی می‌خورن؟  
اما معلومه که تو رو حسابی متحول کرده و از این بابت خوشحالم. اسمم رو الهام گذاشتی و ازم خواستی به بچه‌های صفحه به خصوص فاطمه کشمیر - نوکنده، دانیل استیلی، گلپهار - شوستر، جوهری جاولا، سحر عقرب سیاه و بشارت سبزه سلام گرم تو رو برسونم.

در آخر نامه‌ات این جمله رو هم نوشتی: «هر وقت زندگی‌ات به تارک‌ترین لحظات رسید، بدان ستاره درخشنده صبح آماده طلوع است به او اعتماد کن، فردایت روشن خواهد بود.» همیشه سبزه باشی.

**\* سیمرغ از سرزمین آرزوها**

سیمرغ عزیز خوش‌اومدی، گفتمی رفیق فابریک قفتوس هستی و توسط او با مجله آشنا شدی، دست قفتوس درد نکنه که تو رو با ما آشنا کرد.

چه اسامی قشنگی دارین: سیمرغ و قفتوس، دو اسم اسطوره‌ای. گفتمی قراره تاپستون بری قاطی مرغ‌ها تا آبله‌مرغون بگیری، خب به سلامتی، مبارک باشه. برات دعا می‌کنیم تا خوشبخت بشی، امیدوارم همیشه سبزه باشین.

**\* اسیر تنهایی - اقلید فارس**

گویا با خوندن جواب نامه‌ات کلی خوشحال شدی، منم خوشحالم که خوشحالت کردم. این بار چی؟ حالام خوشحال شدی؟ گفتمی منو مجهول به نفریم! باید بگم نه ما دو نفر هستیم اما اگه می‌خواهی برا مجهول نامه بنویسی بذارت پاکتی که برام می‌فرستی، من بهش می‌دم. اما حتماً مشخص کن که مال مجهوله. سبزه باشی.

**\* javad.zorro - اشکنان فارس**

یکی از زورهای صفحه معلوم پیداش شد، حتماً می‌دونی که به زوروی دیگه هم از همدان برام نامه می‌نوشت. خوبه که لااقل تو بعد از مدت‌ها برام نامه نوشتی. البته گفتمی با اسم اصلی خودت در صفحات حضور داری و می‌بینم که چقدر هم پررنگ حضور داری. گفتمی برات فال حافظ بگیرم، حتماً «ما بدین در نه بی حشمت و جاه آمده‌ایم / از بد حادثه این جا

به پناه آمده‌ایم / ...» گفتمی بهت نگم سبزه باشی و بگم آبی باشی، خب گفتم دیگه!

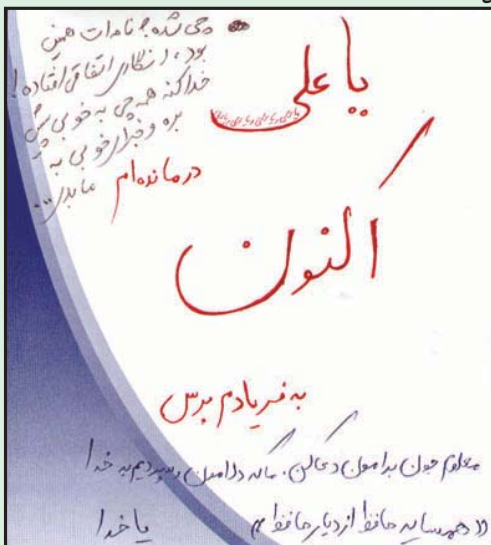
**\* شبنم کاظمی - آمل**

گفتمی سارا ۲۴ تیر دو سالش تموم می‌شه، چقدر زود گذشت، حالا سارا شده دو ساله. خداحفظش کنه، به قول بزرگترا زیر سایه پدر و مادر بزرگ بشه.

ممنون که عکسش رو فرستادی، حتماً براش اسپند دود کن. امیدوارم همیشه سلامت و شادمان باشین.

**\* نازنین - آباده**

واقعاً برا مهتاب متأسفم که به خاطر هیچ و برای آدمی که ارزش خاصی نداشت، سریالی ایجاد کرد که باعث سرشکستگی خودش و دوستاش شد. ای کاش می‌دونست که صفورا و تو چقدر خاطرش رو می‌خواین. بیچاره صفورا که این وسط داغون شد...  
نازنین گفتمی ترم اول معدل ۱۸/۰۳ بود، آفرین، امیدوارم



**امید از نگاه شما**

سوار برقایی بی‌پاروی امید، از دریاچه‌ی طلایی یأس، با کوله‌باری از تشنج و غم بر آن سوی موج وحشی پیش می‌تازم تا به امید «شفای میلاد» که لذت بخش‌ترین کلمه زندگی‌م شده، برسیم!

**زهره کندی - تهران**

من امیدرو دریاچه‌ای در تاریکی می‌دونم به سوی فردایی روشن. یعنی اینکه اگه فرد امید داشته باشه، در اوج تنهایی و ناامیدی، امید به صورت یک دریاچه عمل می‌کنه که می‌تونه افقهای روشنی رو در آینده اون فرد رقم بزنه!

Javad.zorro - اشکنان فارس

گفتگو با «ایمان حضرتی» خواننده آلبوم «آخر دنیا»



# خواننده‌های تقلیدی عمر کوتاهی دارند!

چندی پیش آلبومی وارد بازار موسیقی شد که در پوسترهای آن یک چیز جالب و تازه دیده می‌شد! «هدایت فیلم و ترانه شرقی تقدیم می‌کنند...» ترانه شرقی که سال‌ها در عرصه تولید آثار موسیقی فعالیت می‌کرد اما هدایت فیلم که یکی از دفاتر تولید فیلم کشور است، چگونه چنین اقدام فوبی را انجام داد؟ بهتر دیدیم با خواننده این اثر گفتگو کنیم و «ایمان حضرتی» به سؤالات ما پاسخ داد.

\* چرا سراغ خوانندگی رفتید؟

– به خاطر علاقه‌ای بود که در خودم حس می‌کردم، در جمع‌های خانوادگی می‌خواندم. اما استارت از زمانی شروع شد که مادرم حرف بزرگی به من زد. حرف او خیلی عجیب در من تاثیرگذار بود.

\* مادر چی گفتند؟

– در یکی از همین جمع‌های خانوادگی سرگرم خواندن بودم که صدایم گرفت، مادرم بعد از آن گفت: «صدای خوبی داری اما باید به شعور خوانندگی‌ات اضافه کنی!»

\* مادر حرف بزرگی به تو زدند.

– مادرم خودش صدای خیلی خوبی دارند و حرف او خیلی روی من اثر گذاشت.

\* تاثیر حرف مادر این شد که بروی جدی‌تر موسیقی را دنبال کنی؟

– کاملاً، پدرم کارمند بانک بود و استاد «محمد نوری» یکی از مشتریان بانک، پدرم با استاد صحبت کرد تا بتوانم نزد ایشان شاگردی کنم.

از سال ۱۳۸۰ افتخار شاگردی استاد را پیدا کردم.

\* هدایت فیلم یک موسسه معروف سینمایی کشور است، اما یکی از تهیه‌کنندگان آلبوم شما هم هست، این اتفاق چگونه رخ داد؟

– در همان زمانی که خدمت استاد نوری آموزش می‌دیدم، استاد گفتند: «به سینما

هم علاقه‌داری؟ دوستی دارم اگر خواستی تو را به او معرفی کنم!» اسم آقای «شایسته» (هدایت فیلم) را شنیده بودم، با دایی‌هایم آشنا بود. رفتم هدایت فیلم نزد آقای شایسته. ایشان بعد از دیدن من یک سؤال سخت پرسیدند. گفتند می‌خواهی بازیگر شوی یا موسیقی را دنبال کنی؟ بعد از ۳۰ ثانیه فکر کردن گفتم: موسیقی!

\* چرا تک‌تیتید سینما؟

– چون از موسیقی لاقابل اطلاعاتی داشتم و نزد استاد نوری آموزش می‌دیدم، اما از سینما و بازیگری چیزی نمی‌دانستم.

\* امروز از این انتخاب پشیمان نیستی؟

– اصلاً، تصمیم درستی گرفته بودم.

\* وقتی گفتی موسیقی چه اتفاقی افتاد؟

– چند روز بعد از آن آقای شایسته، «امیر توسلی» را به من معرفی کرد. آهنگسازی که همان موقع آهنگسازی فیلم «مکس» را انجام داده بود.

از اوایل سال ۱۳۸۳ ما کار جمع‌آوری آلبوم را شروع کردیم. ترانه‌هایی از «شاهکار بیش پزوه»، «شبنم مرزی» و «سید فرید احمدی» گرفتیم و کار آهنگسازی آغاز شد.

\* چرا عنوان آلبوم شد «آخر دنیا»؟ حس نمی‌کنید قدری آدم را به یاد مرگ و نیستی می‌اندازد؟

– اتفاقاً این عنوان را خودم انتخاب کردم، هرچه در بین ترانه‌ها گشتیم، چیز خاصی پیدا نکردیم.

عاقبت با هماهنگی آقای توسلی آخر دنیا را انتخاب کردیم که در یکی از ترانه‌ها آمده بود.

\* چند ماهی از انتشار آلبوم می‌گذرد، استقبال مردم از آخر دنیا چگونه بود؟

– تا این جای کار راضی کننده بود، چون ما نتوانستیم تبلیغاتی برای آلبوم داشته باشیم. در ماهواره که نمی‌شود تبلیغ کرد، قرار بود تعدادی بیلبورد بزنیم که خبر رسید بعد از این خواننده‌ها نمی‌توانند در سطح تهران بیلبورد بزنند!

با شرایطی که موسیقی حال حاضر کشور دارد، خاص بودن خیلی سخت است. با توجه به رقابتی که بین خواننده‌ها هست، خیلی سخت‌تر تا به پله اول برسی.

فکر می‌کنی در کدام پله هستی؟ به پله اول رسیدی؟

– نه هنوز خیلی مانده تا به آن جا برسم. تازه آلبوم اولم را ارائه کردم، با توجه به نتیجه‌گیری که خودم کردم، آخر دنیا، تجربه‌ای بیش نبود!

در کار بعدی با گروه قوی‌تری وارد میدان می‌شوم تا به هدفم برسم.

\* برای این که متفاوت از دیگر خواننده‌ها باشی چه کار کردی؟

– اول از همه به تنها چیزی که فکر می‌کردم این بود که صدای کسی را تقلید نکنم.

مثلاً یکی از ملودی‌های کار من از ساخته‌های «بنیامین بهادری» است. وقتی تست صدای او را روی آهنگ می‌شنیدم، سعی می‌کردم صدایم را از فضای صدای او دور کنم تا شبیه صدای او نباشد.

\* مگر تقلید بد است؟ ما شالله این همه خواننده تقلیدی داریم که بعضی‌ها هم بازرشان گرفته!

– خواننده‌های تقلیدی عمر کوتاهی دارند، ممکن است شما با یک آلبوم بیایید و سر و صدا هم بکنید اما در آلبوم دوم دیگر جواب نخواهد داد.

اگر مردم بخواهند آن صدا را گوش بدهند، می‌روند اصل صدا را می‌شنوند.

\* اما بعضی‌ها معتقدند که صدای‌شان از کودکی این گونه بوده، حتی با این صدا گریه می‌کردند! (خنده هر دوی ما)

– امکان ندارد دو حنجره عین هم باشد، وقتی به یک خواننده‌ای می‌گویید مثلاً شعر ای ایران را بخواند، با صدای خودش می‌خواند.

اما وقتی می‌گویید ترانه فلان خواننده را بخوان، صدایش را به صدای آن خواننده نزدیک می‌کند.

\* فکر می‌کنم صدا هم مانند اثر انگشت آدم‌ها نمی‌تواند شبیه هم باشد. می‌تواند رگه‌هایی از شباهت را داشته باشد اما کاملاً مانند هم نمی‌شود.

– بعضی خواننده‌ها تحریرهای فلان خواننده را نیز تقلید می‌کنند. نوع انتخاب آهنگ و تنظیم‌شان هم شبیه یک خواننده دیگر است.

صدا هم مانند اثر انگشت آدم‌ها نمی‌تواند شبیه هم باشد

را نیز با جدیت دنبال می‌کنم و گرنه عطایش را به لقایش می‌بخشم.  
 \* به جای اول مصاحبه می‌خواهم در آخر این گفتگو ایمان حضرتی را برای خوانندگان ما معرفی کنی.

- متولد ۱۶ شهریور سال ۱۳۶۱ در تهران هستم.  
 مهندسی غذایی خواندم، در دانشگاه آزاد اسلامی ورامین.  
 دو برادر دارم، برادر بزرگم علی، کار آزاد می‌کند ولی ستور می‌نوازد و خیلی هم نوازنده توانایی است. برادر کوچکم اشکان مهندسی عمران می‌خواند و صدای خوبی هم دارد. من همان حرف مادرم را به او می‌زنم.



جا دارد از پدر و مادرم تشکر کنم که زحمات زیادی برایم کشیدند و همین طور از آقای شایسته و محسن رجب‌پور که شرایطی فراهم کردند تا بتوانم صدایم را به گوش دیگران برسانم.  
 \* با تشکر از این که در این گفتگو شرکت کردید.  
 - من هم از شما سپاسگزارم که برای این گفتگو دعوتم کردید.

\* چه نوع موسیقی کار می‌کنید؟  
 - من بیشتر پاپ کار می‌کنم و موسیقی اسلو و اسپانیش و ترنس را هم دوست دارم.  
 در ضمن از موسیقی رپ چه ایرانی و چه خارجی‌اش و راک اصلاً خوشم نمی‌آید. در بین رپ خوانان کارهای «یاس» شعرهای خوبی دارد.  
 \* چرا رپ دوست نداری، حالا خیلی‌ها رپ گوش می‌کنند؟  
 - رپ گوش کردن به نوعی مد شده و مطمئناً این مد روزی فروکش خواهد کرد. چرا که این نوع موسیقی هم تقلیدی است.  
 \* فضای آلبوم آخر دنیا چگونه است؟ چه راهکاری اعمال کردید تا شنیدنی‌تر شود؟

- به آقای توسلی گفتم از آهنگ‌های ۶/۸ ریتمیک خارج شویم، کلاً با این نوع آهنگ مخالف بودم و فکر می‌کردم به جنس صدایم نمی‌خورد.  
 چند آهنگ علی‌رغم میل باطنی‌ام ساخته شد و خواندم! اما آهنگ‌های «نمی‌خوام»، «بارون»، «اصل مطلب» و «آخر دنیا» را دوست دارم.  
 \* آلبوم بعدی‌ات استارت خورد؟

- «احسان خواجه‌امیری» یکی از آهنگسازان آلبوم دوم من خواهد بود. ضمن این که از «رضا صادقی» هم شعر و ملودی خواهم خواند.  
 با «میلاذ ترابی» هم صحبت‌هایی شده، یکی دو کار هم با ملودی‌های خودم خواهد بود. امیدوارم کار بعدی‌ام خیلی بهتر از کار اولم باشد.

\* وضعیت حال حاضر موسیقی کشور هم عالی است، موافقتی؟  
 - (با لبخندی) اگر قرار است با این وضعیت ادامه پیدا کند، سرانجامی نخواهد داشت. به خاطر سخت‌گیری‌ها و نامهربانی‌های وزارت ارشاد، موسیقی به سمت و سوی خوبی نمی‌رود.

باید قدری مهربانانه‌تر با هنرمندان موسیقی برخورد کنند. با این اوصاف خود به خود خوانندگان زیرزمینی، رشد پیدا می‌کنند. خوانندگانی که کار می‌کنند، کلی زحمت می‌کشند، آثار سه چهار سال در ارشاد می‌خواهد، اما خواننده غیرمجاز شب کارش را در استودیو ضبط می‌کند، صبح پخش می‌شود!  
 مثلاً یکی از آهنگ‌های آلبوم حال و هوای سال ۸۳ داشت که امروز دیگر کسی آن فضا را گوش نمی‌دهد.

\* در فیلم سینمایی «اشب شب مهتابه» به کارگردانی «محمدهادی کریمی» برای اولین بار بازی کردید، چگونه این اتفاق افتاد؟  
 - این فیلم در دفتر هدایت فیلم ساخته می‌شود. جدا از دوستی که با «دانیال عبادی» - بازیگر نقش اول فیلم - داشتم، آقای شایسته گفتند حالا که نتوانستیم جایی تبلیغاتی برای آلبوم داشته باشیم، خوب است در فیلم بازی کنی تا بتوانی چند ترانه هم بخوانی!

این شد که به عنوان بازیگری که نقش ایمان حضرتی را بازی می‌کند در فیلم حضور پیدا کردم.  
 من در فیلم، دوست دانیال هستم و به مناسبت‌هایی که در قصه هست، چند کارم را می‌خوانم.

در پروژه دیگری هم به کارگردانی «بهمن گودرزی» حضور خواهم داشت که در آن به عنوان بازیگر و دیگر ایمان حضرتی نیستم.  
 خانم گوهر خیراندیش، فتحعلی اویسی، الناز شاکردوست و نیوشا ضیغمی از بازیگران این فیلم هستند. تهیه‌کننده کار هم آقای شایسته است.

\* باز هم با موسیقی ارتباط دارد یا نه؟  
 - بله با موسیقی در ارتباط است و به نوعی نقش خواننده‌ای را بازی می‌کنم.

\* تجربه بازیگری چگونه بود؟ سخت نبود؟ به خصوص وقت‌هایی که باید سر صحنه به انتظار می‌ماندی؟  
 - به من گفتند ساعت ۱۱ صبح آفیش هستی، اما ساعت نه شب از من فیلم گرفتند!

در این فاصله خیلی به من استرس وارد شد. در مجموع کار جذاب و بی‌نهایت دشواری بود. اکثر جوانانی که به این حرفه علاقه دارند، از دور فکر می‌کنند کار آسانی است اما واقعاً سخت است.

تا قبل از این باور نمی‌کردم این کار این همه مشکلات داشته باشد.  
 \* ایده‌آل هنری‌ات در سینماست یا موسیقی؟

- نهایت تلاشم را می‌کنم که در موسیقی پیشرفت کنم و علم این هنر را بیشتر بیاموزم. چرا که استعداد بخشی از کار است و باید آموخت.  
 در بازیگری هم همه چیز بستگی به کار دوم دارد، اگر سربلند باشم این هنر

وزارت ارشاد باید قدری مهربانانه‌تر با هنرمندان موسیقی برخورد کند

## مجید صالحی و «سه در چهار»

مجید شجاعی

کارگردان را نادیده گرفت و اگر در آینده‌ای نزدیک باز هم او پشت دوربین کارگردانی قرار گرفت، تعجب نکنید.  
در سه در چهار محمد کاسبی، مهران رجیبی، نادیا دلدارگلچین، شهره لرستانی، علی صادقی و ... به ایفای نقش می‌پردازند.  
باید از بازیهای خوب و روان محمد کاسبی و مهران رجیبی یاد کرد که چقدر



خوب توانستند از نقش‌های قبلی خود فاصله بگیرند. اما علی صادقی همچنان همان تپ‌های قدیمی خود را تکرار می‌کند!  
در یک جمع‌بندی، سه در چهار را باید بهترین اثر مجید صالحی در مقام کارگردان دانست و با توجه به تجربه‌هایی که این هنرمند خوب سینما و تلویزیون در عرصه‌های طنز دارد، می‌توانیم در آینده آثار قوی‌تری را از او شاهد باشیم.

«مجید صالحی» بازیگر چند صباحی است مورد توجه کارگردانان و تهیه‌کنندگان تلویزیون و سینما قرار گرفته و حتی مخاطبان هم بازی او را دوست دارند.  
مجید صالحی بازیگر، جدا از بازیگری دغدغه‌های کارگردانی هم دارد، او قبلاً سریال «آشتی‌کنان» را کارگردانی کرده است.  
صالحی زمستان سال گذشته، در تازه‌ترین پروژه کارگردانی خود، مجموعه «سه در چهار» را کلید زد. وقتی در خبرها آمد که قرار است این سریال در ایام عید روی آنتن برود، دست‌اندازان مجید صالحی خوشحال شدند که می‌توانند تازه‌ترین کار او را شاهد باشند.  
اما شبکه اول در ایام نوروز ترجیح داد «پیامک از دیار باقی» (سیروس مقدم) را پخش کند!  
تا این که در نیمه دوم خردادماه، روزهای زوج هفته شبکه اول سیما اقدام به پخش این مجموعه کرده است.  
فضای طنز سه در چهار خیلی زود با مخاطبان ارتباط برقرار کرد و هم اکنون خیلی از خانواده‌ها پخش این مجموعه را از دست نمی‌دهند.  
سه در چهار برعکس کار قبلی صالحی که به صورت آیینی ساخته شد، قصه‌ای را دنبال می‌کند. زندگی معمولی آدم‌هایی که در اطراف ما زندگی می‌کنند و مشکلاتی از جنس مشکلات ما دارند.  
بی‌کاری و دغدغه معاش یکی از عناصر اصلی داستان سه در چهار است.  
آدم‌های قصه بدون آن که بخواهند، خود را درگیر اتفاقاتی می‌بینند که دوست ندارند. آنان برای گریز از مشکلات، گرفتار معضلات دیگری می‌شوند و این روند در هر قسمت گسترش بیشتری می‌یابد. فاصله گرفتن صالحی از فضاهای فانتزی قبلی و نزدیک شدن به زندگی مردم کوچه و خیابان، یکی از ویژگی‌های سه در چهار در مقایسه با کار پیشین اوست.  
مجید صالحی با سه در چهار خود را به عنوان یک کارگردان موفق سریال‌های طنز، به تهیه‌کنندگان و مخاطبان تحمیل کرد. دیگر نمی‌توان به راحتی صالحی

## پیرمرد دیر آمد ولی خوب آمد!

او در سریال «ترش و شیرین» رضا عطاران هم حضور داشت و ایفاگر نقش پدربزرگ بود. تکیه‌کلام او (حله) در این سریال، ورد زبان آدم‌های طنز جامعه شد و پیرمرد بیش از پیش مورد توجه قرار گرفت.  
«احمد پورمخبر» متولد ۱۳۱۹ در محله گلوبندک تهران است، از کودکی عاشق سینما بود. گاهی وقت‌ها از صبح تا آخر شب در سینماهای تهران مشغول تماشای فیلم بود!

دلش می‌خواست خواننده شود، اما خودش می‌گوید: «دوستان بدن این اجازه را ندادند!»

قبل از این که در متهم گریخت بازی کند در فیلم «بچه‌های آسمان» (مجید مجیدی) نقش کوتاهی بازی کرده بود. مجیدی در محله‌شان فیلم ساخت، او داشت برای جمعی آواز می‌خواند، که مجیدی او را با آوازش در فیلم استفاده کرد. فیلم دیگری هم بازی کرد که خودش هم یادش نیست چه بود، چون حتی اکران هم نشد.  
در سال ۸۶ پورمخبر در پنج فیلم سینمایی بازی کرد! تلافی، توفیق اجباری، خروس جنگی، زن‌ها فرشته‌اند و دایناسور. برای بازیگری که به طور اتفاقی وارد عرصه بازیگری شده، حضور در پنج فیلم سینمایی آن هم در یک سال، می‌تواند ایده‌آل ایده‌آل باشد.

در زمانی که خیلی از بازیگران بزرگ سینما از این که تصویرشان در پوستر و بیلبوردهای فیلم نمی‌آید ناراحتند، احمد پورمخبر عکسش به عنوان یکی از آدم‌هایی که باعث جذب تماشاگر می‌شود، در پوسترهای فیلمی که بازی کرده می‌آید.  
در تاریخ سینمای ایران چنین اتفاقی را سراغ نداریم که بازیگری در ۶۴ سالگی وارد عرصه بازیگری شود و آن قدر خوب ظاهر شود که در یک سال پنج فیلم سینمایی بازی کند و همچنان پیشهاد بازی داشته باشد. او در سریال جدید رضا عطاران که برای ایام مبارک ماه رمضان مراحل پیش تولید خود را می‌گذراند هم حضور دارد.

پیرمرد در ۴۷ سالگی (!) ازدواج کرده و چهار فرزند دارد؛ دو پسر و دو دختر. برای او و خانواده‌اش آرزوی سلامتی و سعادت می‌کنیم.

هنگامی که «رضا عطاران» داشت بازیگرهای سریال «متهم گریخت» را انتخاب می‌کرد، «محمد پورمخبر» نزد او رفت. عطاران گفت: برای او نقش خاصی ندارد اما یک پیرمرد ۷۰-۶۰ ساله می‌خواهد. محمد گفت: اجازه می‌دهید پدرم را بیاورم؟  
محمد پدرش را به عطاران نشان داد و رضا عطاران گفت این همانی است که می‌خواستم.

اول قرار بود نقش «مش قربان» را «باقر صحرارودی» بازی کند، بعد قرار شد او نقش «شازده» را بازی کند، اما لاغر بود و «محمود بهرامی» آن نقش را بازی کرد.  
مش قربان در سریال نقش زیادی نداشت، اما او آن قدر سر صحنه خوب بود که عطاران به نقش او افزود. هنگام پخش سریال متهم گریخت، همه از خود می‌پرسند این پیرمرد بامزه کیست؟





## کسی انتظار فیلم هنری ندارد

اغراق نمی‌کنند. کارگردان جوان هم در دومین کارش پس از کلاغ پر، حواسش به ضربانگ روایت و بازی و مونتاژ هست. فیلم اش نه لق می‌زند و نه تند می‌رود و سطح متوسط و گیشه پسند خود را تا آخر حفظ می‌کند. مثل کما که آن هم تولید پویا فیلم بود. آن‌ها می‌دانند که جوان‌ها شیک پسندند و طبیعی ست که تا می‌توانند، همه چیز را شیک جور می‌کنند. از خانه و رستوران و ماشین‌ها و لباس‌ها گرفته تا وسایل خانه و سبد میوه و استخر و گوشی موبایل و ساعت مچی ۳/۵ میلیون تومانی. هم فکری و هم دستی خانم‌های فرشته‌گون برای رودست خوردن (یا در واقع خورااندن) مرد هوس باز، برای هر دو جنس با مزه است. تماشاگران برای پلان آخر دست زدند و البته بیش تر دست‌ها، زنانه به نظر می‌رسید. آقایان هم احتمالا در این اندیشه که باید حواس‌شان را بیش تر جمع کنند!... فیلم "بوئینگ بوئینگ" جری لوئیس را که دیده‌اید!

مصطفی جلالی فخر

زن‌ها فرشته‌اند. اسم چالب توجه و کنجکاو برانگیزی است. صف‌های طولی هم دارد و دو مرد "پویا فیلم"، رگ خواب تماشاگر ایران را خوب می‌شناسند. سیستم هالیوودی است و تهیه‌کننده نفر اول است. آن‌ها اصول و مبانی خود را دارند و فیلم‌های تمیز و پرمخاطب می‌سازند. تکلیف‌شان با خودشان و همه روشن است و کسی هم انتظار فیلم هنری ندارد. نهایتاً می‌توان بحث کرد که فیلمفارسی هست یا نیست. مثل همین فیلم اخیر. یک فیلم "نسبتاً خوش ساخت" ستاره سالار که قصه کشش دار - و نه کش داری را روایت می‌کند. در برخی جاها به جزئیات هم اهمیت می‌دهد و می‌خنداند و دل‌خانم‌ها را خنک می‌کند. اگر اجازه دهند، بعید نیست "یک میلیاردی" دیگری به فروش سینمای ایران اضافه شود. یک امین حیایی و مهتاب کرامتی بالای متوسط دارد که بیش ترین بار بازی کار را بر دوش دارند و نیکی کریمی و شریفی‌نیا هم مثل همیشه. نقش و خودشان را می‌شناسند و

## هنوز از صدای آقای شجریان خسته نشده‌ام!

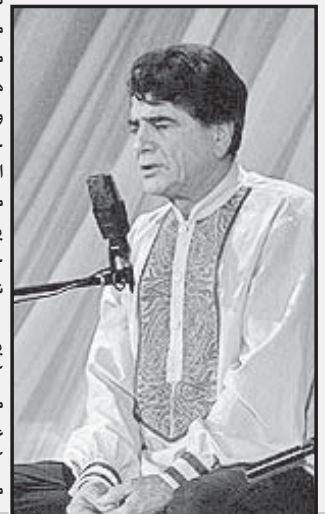
و آهنگسازی مشکلی ندارد همه می‌توانند بخوانند و آهنگ بسازند به شرطی که حرفی برای گفتن داشته باشند به شرطی که به موسیقی‌مان اوج بدهند نه این طور به عمق چاهی ببرند که آنجا و با افکت صدا ترانه بخوانند با آهنگهایی که قلب و مغز آدم را منجر می‌کند. واقعا وزارت ارشاد با چه حسابی به این کاست‌ها مجوز می‌دهند، یکی هم به فکر شعور مخاطبی باشد که می‌خواهد این اراجیف را گوش بدهد، گناه من شنونده چیست؟ من بیشتر برای آن اشخاصی متأسفم که با هیجان از این آهنگ‌ها و خواننده‌هایشان دم می‌زنند، البته اینها هم بی‌تقصیرند وقتی از فلان بازیگر سینما و تلویزیون و فلان ورزشکار و بازیکن سرشناس می‌شنوند که خواننده‌ی محبوبشان فلان خواننده است که ترانه‌های کوچکی و خیابان‌ها چشم‌قشنگ و همسایه تورو دزدیده(!) خوانده، فکر می‌کنند که حتما کلاس دارد، این‌ها هم بگویند بله ما هم طرفدار این خواننده‌ایم! یکی به گوش وزارت ارشاد برساند من ایرانی علاقه‌ای به موسیقی رپ ندارم، علاقه‌ای به شنیدن صدای این خواننده‌های کاکل‌زری مدرن ندارم، من هنوز از صدای آقای شجریان خسته نشدم، هنوز موسیقی اصیل ایرانی را دوست دارم، من هنوز صدای آقای افتخاری، آقای اصفهانی، آقای حسین زمان را دوست دارم، من از صدای تند و آهنگ‌های پرسروصدا بیزارم، فکری به حال موسیقی ایران نکنید. نگذارید به دست این تازه‌واردها به بن‌بست برسد. ما هنوز جای پیشرفت داریم، موسیقی ایران را حراج نکنید تا حالا فروختید، بس است، به فکر بعد از این باشید، تا حالا هر کدام‌شان یک خط رویش انداخته‌اند، هنوز دیر نشده، برای احیای مجددش چاره‌ای بیندیشید.

«شب فقره‌ای»

(ببخشید که اسم مستعار نوشتم شاید مجبور بودم)

ممنون که دوباره این صفحه را راه‌اندازی کردید و راهی باز شد که بالاخره من هم حرف دلم را بگویم و اینکه شاید فرجی شود و ما از این موسیقی توهم زده خلاص شویم، از سینما هم شاکم‌ام اما فعلا از موسیقی حرف می‌زنم. باورش هم سخت است که موسیقی ما دچار چنین مصیبتی شده! من یک جوان امروزی‌ام مثل تمامی جوانها سرشار از نشاط و هیجان و... اما پایبند به سنت، آداب و رسوم ایرانی، زندگی‌ام بیشتر از هر چیز دیگری به موسیقی گره خورده، که اگر یک روز موسیقی گوش نکنم برایم ملال‌آور است و آن روز یک کمبودی و یک حس ناخوشایند دارم! این‌ها را به این خاطر گفتم که از علاقه‌ام به موسیقی مطلع شوید.

موسیقی ما خریداری شده به دست یک سری اشخاص که دارند هر بلایی که دوست دارند سرش می‌آورند، این موسیقی اصیل بود و حرمت داشت، با عشق کار می‌شد نه این عشقی که تو کوچکی و خیابان‌هاست. و این خواننده‌های مدرن از آن می‌خوانند. کسی با خوانندگی



## افشین سیاهپوش: آرزوی بزرگی ندارم!



سهیلا قربانی  
افشین سیاهپوش همیشه در مقام خواننده، یا یک ترانه سرا به مردم معرفی شده است. در صورتیکه او علاوه بر فعالیت در عرصه موسیقی، افتخارات پیشگیری نیز در زمینه ورزشی برای کشورمان به ارمغان آورده است. افشین بعنوان تنها پرنده شناس رسمی ایران شناخته شده و یک عقاب بازماهر در کشور است. به دلیل همین بهانه‌های رنگارنگ، با او به گپی کوتاه پرداختیم.

- آقای سیاهپوش جاتون چطورره؟  
\* حالم که عالی. کلا همه چیز خوب و عالی.  
- خب، خدا رو شکر. پس روزگار بر وفق مرادتون هست؟  
\* روزگار فرزند ماست. باید بتوانی آن را به نفع خودت بچرخانی. و من این کار را خوب بلدم.

- از فعالیت‌های هنری‌تان در عرصه موسیقی چه خبر؟  
\* در حال حاضر تهیه‌کنندگی آلبوم‌های سعید بهاری، علی مهربانی و مجید صفری را برعهده دارم.

- یعنی، در فعالیت موسیقی خود، تغییر روند داده‌اید؟  
\* تا حدودی. ولی بعنوان خواننده و ترانه‌سرا هنوز هم فعالیت دارم. ولی خیلی کمتر از قبل. تهیه‌کنندگی پول خیلی بیشتری دارد و تصمیم گرفتم مدتی در این کار فعالیت کنم.

- به نظر من شما در ترانه‌سرای شناخته‌تر هستید تا در خوانندگی.  
\* من تمام زندگی‌ام را در قالب ترانه برای مردم سرودم و این باعث عینیت بخشیدن به ماجرای ترانه‌های من شده است. ترانه‌هایم تمام عمر من را بازگو می‌کند. شاید به همین خاطر باعث شده است تا مخاطب با آنها همزاد پنداری کند. و احساس مطلوبتری داشته باشد.

- از چند سالگی شروع به ترانه‌سرای کردید؟  
\* حدوداً از ۲۶ سالگی شروع کردم و تا به امروز تعداد کارهایی که توسط دوستانم

اجرا شدند به تعداد ۲۰۰ ترانه می‌رسد.

- افشین سیاهپوش دلش می‌خواهد تا ۵ سال آینده به کجا برسد؟

\* من آرزوی خاص و بزرگی ندارم. چون معتقدم، آدم‌های بزرگ، آرزوهای کوچکی دارند و در این مساله همیشه از مرحوم ناصر عبداللهی یاد می‌کنم. او هیچوقت آرزوی بزرگی نداشت، چون خودش بزرگ بود. به طور کلی آدم‌های بزرگ، خودشان آرزوی دیگران هستند.

## امیر تاجیک: شیطان را دوست دارم!

در همان اوایل حضور موسیقی پاپ در ایران، موجی از صداهای سنت‌شکن در زیرآسمان شهر پیچید. در میان آن همه هیاهو، صدایی بود که به آسانی توانست در دل مردم جای خود را پیدا کند. آن صدا متعلق به امیر تاجیک بود. شاید اوایل برجس صدای او مارک مشابه بودن را زدند، ولی به تدریج صدای او جزو حنجره‌های شخصیت‌دار محسوب شد.

حضور کم‌رنگ او در این اواخر ما را بر آن داشت که سراغی از فعالیت‌هایش بگیریم.

- آقای تاجیک، شما در چند سال اخیر جزو یکی از بهترین خوانندگان تلویزیونی محسوب شدید. چرا مدتی است که از این قاب جادویی فاصله گرفته‌اید؟

\* در حال حاضر جوی بر موسیقی پاپ ما حاکم شده که من، آن را نمی‌پسندم. پس ترجیح دادم مدتی از این شرایط که موسیقی را در انحصار خود گرفته، فاصله بگیرم.

- پس به همین خاطر فعالیت خود را کم کردید؟  
\* بله. زمانی فعالیت زیاد خواهد بود که به موسیقی اهمیت داده شود.

- مطمئناً اجرای خوب شما در تیتراژ مثلث شیشه‌ای، عدم حضورتان را در یک سال گذشته جبران خواهد کرد...

\* ممنون، شما لطف دارید. مسلماً اگر کارهایی این چنین درخور، در جهت تعالی موسیقی به من پیشنهاد شود، حتماً اجرا خواهم کرد.

- امیر تاجیک این روزها چه می‌کند؟

\* با برادرم امید، سخت مشغول آماده‌سازی آلبوم شیطان هستیم تا بعد از ۵ سال بتوانیم بزودی آن را به بازار عرضه کنیم. در این آلبوم، من و امید در قطعه‌ی رویای پدر با هم خواندیم. من این آلبوم را خیلی دوست دارم.

- یعنی، ۵ سال زمان صرف تولید آلبوم شیطان شده است؟

\* نه، من ۵ سال توقف برای تولید آلبوم بعدی‌ام داشتم و این مدت صرف آماده‌سازی شیطان نشده است.

- زمان عرضه‌ی این کار، مشخص شده یا نه؟

\* در تیرماه برای میکس و مسترینگ کار، راهی ترکیه هستیم تا آلبوم شیطان به کیفیت مطلوب‌تری برسد. در این اثر ۲ کلیپ هم وجود دارد. با این اوصاف نمی‌توانم زمان دقیق انتشار آلبوم را بگویم.





## مهدی یراحی پرکارتر از همیشه!!



عرضه آلبوم من، در این زمان است. چرا که قصد دارم اثری متفاوت در جهت بهتر شدن جو حاکم در موسیقی پاپ ارائه دهم.

- و اسم آلبومی که قرار است، منجی بازار پاپ شود...

\* هنوز مشخص نیست.

- اتفاقاً در بین خوانندگان، مخفی کردن اسم آلبوم خیلی باب شده است!

\* نه اینطور نیست، لاقول این قضیه در مورد من صدق نمی‌کند. مطمئن باشید به محض زدن اسنارت کار، نام آن را حتماً عنوان خواهم کرد.

- نام عواملی هم که قرار است با شما در این آلبوم همکاری داشته باشند، هنوز مشخص نیست.

\* حضور برخی از دوستان بطور قطعی مشخص نشده است. اما در حیطه‌ی ترانه، بطور حتم از کلام روزبه بمانی استفاده خواهم کرد. چون کلام روزبه، به ایده‌آل‌های ذهنی‌ام بسیار نزدیک است. خود من هم آهنگسازی چند قطعه از کار را برعهده دارم.

- مهدی یراحی سری هم به جعبه جادویی زده و آهنگسازی تیتراژ سریال ضربان منفی را با صدای لهراسبی اجرا کرده است.

آهنگساز جوانی که با حضور کمرنگ ولی تأثیرگذار خود در آشفته بازار موسیقی، آهسته و پیوسته گام برمی‌داشت، امروز به مرز پختگی در کار خود رسیده و این روزها ناگاه او را بیش از پیش می‌شنویم. مهدی یراحی که آهنگسازی قطعه «کوه» در آلبوم جدید لهراسبی را برعهده دارد، به تازگی در آلبوم «مید شهابی» در مقام آهنگساز حضور داشته و همراه با بهزاد رئیسی، بعنوان تنظیم کننده‌ی اثر مشغول به کار هستند.

سعید شهروز دیگر خواننده‌ای است که یراحی، عهده‌دار آهنگسازی چند قطعه از آلبوم «بی‌خوابی» اوست. طی یک گفتگوی دوستانه، جویای فیر تازه‌ای از او شدیم که بی‌شک بازگو کردن آن برای شما فالی از لطف نفاهد بود...

- آقای یراحی شما در عرصه موسیقی خیلی پرتنگ‌تر حضور دارید تا در خوانندگی!

\* درست است، به خاطر اینکه خط اصلی من در موسیقی پاپ، آهنگسازی و در بیشتر مواقع تنظیم‌کنندگی کار است. با این حال خوانندگی را هم دوست دارم و به آن می‌پردازم.

- قصد ندارید به آماده‌سازی آلبوم خودتان بپردازید؟

\* من از سال ۷۸ سه کاست از تمام کارهایی که دوست داشتم جزو قطعات آلبوم باشند، ضبط کردم. اما هیچگاه موفق به سر و سامان دادن آنها نشدم. امسال عزم خود را جزم کردم تا اواخر سال آلبومی درخور منتشر کنم.

- دلیل خاصی برای این وقفه طولانی در کارتان دارید؟

\* هر اتفاقی مستلزم زمان خاص خودش می‌باشد. و من احساس می‌کنم که زمان

## اخبار موسیقی

### علی لهراسبی و یک اتفاق جدید!



«علی لهراسبی» را می‌توان در جرگه‌ی معدود خوانندگانی دانست که در عرصه موسیقی پاپ، سیر صعودی را در پیش گرفته است. او سال ۸۷ را با اجرای دو شب کنسرت در ورزشگاه رشت آغاز کرد و با استقبال خوبی روبه‌رو شد.

لهراسبی در حال حاضر تمام انرژی خود را روی آلبوم جدیدش متمرکز کرد، تا در کارنامه هنری خود، نام سومین آلبوم خود را به ثبت برساند. آلبومی که تا امروز نامی برایش انتخاب نشده است!!

این کار قرار است با فرمی جدید و متفاوت از فضای کارهای قبلی وی روانه بازار شود.

او در این باره گفت: «اتودها در مرحله شعر و ملودی تأیید شدند و حدود ۵۰٪ کار آماده است. این احتمال وجود دارد که اسم آلبوم جدید، مثل مثلث از میان اشکال هندسی انتخاب شود.» بی شک اجرای قطعات ریتمیک با تم غمگینی که در صدای اوست، شنیدنی خواهد بود با این اوصاف، باید منتظر یک اتفاق جدید در این آلبوم باشیم.

از او تیتراژ دو سریال ضربان منفی با آهنگسازی مهدی یراحی و هویت، آماده پخش است.

### فریدون فاصله‌ها را کمرنگ کرد...

او با صدای دلنشین و تین‌ایچ پستدی که هیچ تناسبی با سن و سال‌اش ندارد، به خوبی توانست از طریق موسیقی پاپ، پلی بین جوان دیروز و امروز بسازد. «غریبه» اولین آلبوم از «فریدون» بود که فاصله

میان نسل‌ها را کمرنگ کرد. «از تو دورم» به عنوان دومین اثر او، با وجود داشتن سبکی آرام (Slow) مخاطبان خاص خود را پیدا کرد.

اوایل تیرماه سومین آلبوم فریدون با نام «Remia» منتشر خواهد شد. این اثر برخلاف آلبوم قبلی او، یک کار ریتمیک می‌باشد که در آن قطعاتی از «غریبه» و «ازتودورم» درورژن‌های مختلف ارائه شده است. «Remia»

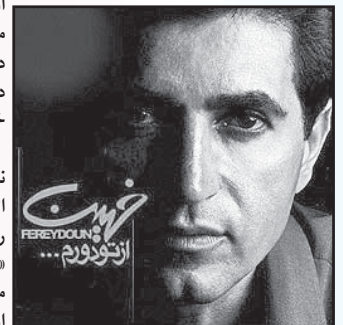
اولین آلبومی است که با این سبک و سیاق به بازار عرضه می‌شود. پس باید

منتظر بمانیم تا ببینیم واکنش مخاطب در برابر این اثر بدیع چه خواهد بود.

او ساخت آلبوم غریبه ۲ را نیز آغاز کرده است.

قرار است اواخر مرداد ماه، فریدون را روی صحنه ببینیم، او این روزها برای اجرای کنسرت، آبرومندی در تهران سخت مشغول تمرین است.

طی گفتگویی کوتاه، فریدون اجرای کنسرت سه نفره با فرزند فرزین و مهدی مقدم را تکذیب کرد. برای او آرزوی موفقیت می‌کنیم.



### پژمان جمشیدی هم تب خوانندگی گرفت!!

متأسفانه این روزها بازار موسیقی چندان وضع مناسبی ندارد و می‌توان قاطعانه بیان کرد، موسیقی پاپ دوران بحرانی خود را سپری می‌کند. در این میان کم‌نمی‌شنویم خواننده‌ای که بازیگر می‌شود و یا فوتبالیستی که در مقام خوانندگی عرض اندام می‌کند.

پژمان جمشیدی هم از این قافله عقب نماند...

او اولین تجربه خوانندگی خود را ۴ سال گذشته در تراک پرسپولیس به آهنگسازی داوود ناقور و کلام مریم حیدرزاده تجربه کرد. این بار قرار است اولین آلبوم خود را با همکاری بهروز صفاریان در آینده‌ای نه چندان دور (!) روانه بازار کند.

به این امید که صدای او به عنوان خواننده، مانند بازی‌کردنش در فوتبال گل کند.

### سعید شهروز دست پُر می‌آید

«سعید شهروز» پس از ۳ سال توقف در عرصه موسیقی، تابستان امسال دست

پُر به بازار پاپ بازمی‌گردد. تاکنون ۷ آلبوم از این خواننده‌ی پرکار عرضه شده و «بی‌خوابی» هشتمین اثر شهروز، با آثاری جدید و متفاوت از فضای کارهای قبلی‌اش، به زودی منتشر می‌شود. این آلبوم شامل ۱۰ ترانه است که اشنین سیاهپوش، ترانه مکرم، روز به بمانی و زهرا تیموری جزو ترانه‌سرایان کار هستند. بهروز صفاریان در جایگاه آهنگساز و تنظیم‌کننده با این مجموعه همکاری دارد.



## «مسعود» ده نمکی» از سینما به تلویزیون می رود

«مسعود ده نمکی» پیشنهاد ساخت سریالی تلویزیونی برای شبکه یک سیما با موضوع دفاع مقدس را بررسی می‌کند.

«ده نمکی» که این روزها مشغول انتخاب عوامل فیلم

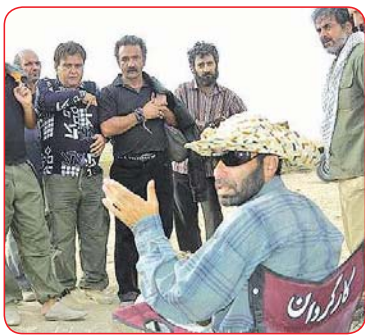
سینمایی «اخراجی‌ها ۲» است، در حال بررسی این پیشنهاد است تا در صورت توافق، نخستین سریال تلویزیونی‌اش را نویسندگی و کارگردانی کند.

برای اساس، این سریال تلویزیونی را شبکه یک با مشارکت جهادسازندگی تهیه می‌کند که در ژانر دفاع مقدس جای می‌گیرد.

مذاکرات تلویزیون با ده نمکی در این زمینه ادامه دارد و در صورتی که این پیشنهاد از طرف این کارگردان پذیرفته شود، تولید آن پس از پایان ساخت «اخراجی‌ها ۲» آغاز می‌شود.

گفتنی است که پروژه «اخراجی‌ها ۲» همچنان در مرحله انتخاب عوامل است و ده نمکی با ۱۲ بازیگر سرشناس سینما توافق کرده که به مرحله قرارداد نرسیده است.

به نظر می‌رسد تا اواخر تیرماه تمامی عوامل فنی و هنری این پروژه مشخص و انتخاب شوند.



## «دزدترین دختر شهر» و «آناهیتا همتی»

تله فیلم «دزدترین دختر شهر» به کارگردانی «مهدی علمی‌نیا» و با بازی «آناهیتا همتی» در تهران کلید خورد. به گزارش روابط عمومی پروژه، این تله فیلم که در تهران جلو دوربین رفته است برای شبکه یک سیما ساخته می‌شود. در خلاصه داستان «دزدترین دختر شهر»، آمده است: وسوسه دزدی، آدم‌ها را به رویاهایی می‌برد که هیچکدام واقعی نیستند اما دزدترین دختر شهر قصه ما یک دزد واقعی است که در کمترین زمان با همدستان حرفه‌ای خود سرقت‌هایی می‌کنند که شگفت‌انگیز هستند تا اینکه در آخرین نقشه دزدی خود... بازیگران این پروژه عبارتند از: آناهیتا همتی، امیر آقامیرزاده، محمد برسوزیان، علی داوودی، حسن خوانساری، مسعود حقی، فاطمه طاهری، بهار رسولی و با حضور شراره رخام.

عوامل اصلی این فیلم عبارتند از: نویسنده و کارگردان: مهدی علمی‌نیا، مشاوره کارگردان: حمید طالقانی، بازنویسی نهایی: درسا درخشندگی، مدیر تصویربرداری: رضا عطار، تهیه‌کنندگان: مهدی علمی‌نیا، بابک حسینی ابهریان، مدیر برنامه‌ریزی و دستیار اول کارگردان: مسعود حقی، مدیر تولید: مهدی مجلل، طراح صحنه و لباس: علی شایانفر، طرح گریم: لوریمر کوک تپه، عکاس: امیر حدیدی، مدیر تدارکات: رامین نقی‌پور، صدابردار: شهاب رضایی، منشی صحنه: فرزانه کاظم‌نژاد، دستیار دوم کارگردان: علی سیرتی لشکرجانی، تصویربردار پشت‌صحنه: جواد علمی‌نیا، دستیاران تصویر: رضا شهابی، فریدون شهابی، کاظم شریفی، محسن ربیعی، دستیاران صحنه: شهرام نیک‌کار، سحر جزایری، دستیار گریم: مهشید متحیر پسند، شاهین رضایی، دستیار صدا: سعید حسین‌پور، مجری طرح: موسسه سینمایی و ویدیویی قاصدک تصویرسازان ماندگار، مدیر روابط عمومی: کیانوش کیانی.



## باران کوثری با "حیران" می‌آید

فیلم سینمایی «حیران» به کارگردانی شالیزه عارفپور با پشت سر گذاشتن مراحل فنی تا یک هفته دیگر آماده نمایش می‌شود.

این فیلم در آخرین مراحل فنی قرار دارد و به زودی برای گرفتن پروانه نمایش به معاونت سینمایی وزارت ارشاد ارائه می‌شود. ضمن اینکه به گفته جهانگیر کوثری تهیه‌کننده «حیران» هنوز برای حضور آن در جشنواره فیلم فجر یا اکران عمومی قبل از جشنواره تصمیمی گرفته نشده است.

باران کوثری، مهرداد صدیقیان، خسرو شکیبایی، فرهاد اصلانی، ژاله صامتی، فوزان عارفپور، محسن و پارسا مکاری و احمد یآوری شاد بازیگران «حیران» هستند و در خلاصه داستان آن آمده: ماهی دختر روستایی با حیران مهاجر جوان افغان آشنا می‌شود و با وجود مخالفت خانواده با او ازدواج می‌کند، پیوندی که پیامدهای بسیار دارد.

عوامل تولید فیلم عبارتند از: فیلمنامه: عارفپور و نغمه ثمنی، مشاور کارگردان: رخشان بنی‌اعتماد، طراح: امیر اثباتی، طراح گریم: مهرداد میرکیانی، صدابردار:



ساسان نخعی، مدیر تولید: نوا روحانی، عکاس: گلاره کیازند، تهیه‌کنندگان: رخشان بنی‌اعتماد و جهانگیر کوثری، با مشارکت بانک اقتصاد نوین و مرکز گسترش سینمای مستند و تجربی.

«حیران» محصول سازمان سینمایی ۷۹ است. عارفپور دستیار و برنامه‌ریز فیلمسازی چون بنی‌اعتماد، محمدرضا هنرمند و علیرضا رئیس‌یان بوده و فیلم‌های مستند «زیر پوست باران»، «گل در تاریکی» و «درون من» و فیلم کوتاه «سایه ماه» را در کارنامه دارد.

## امین حیایی: «پسر تهرانی» را دوست داشتم



گروه فیلم سینمایی «پسر تهرانی» قرار است ادامه فیلمبرداری را در اصفهان پی بگیرد تا این پروژه در این شهر به پایان برسد.

«امین حیایی» بازیگر نقش اصلی فیلم «پسر تهرانی» گفت: سروش تهرانی پسری است که از آمریکا برگشته و پنج بار در عشق شکست خورده، او عشق را دم دستی می‌داند و به نوعی از آن زده شده، اما پدر (محمد رضا شریفی‌نیا) اصرار دارد که او ازدواج کند، سروش هر کاری می‌کند تا بتواند از این دام پدر رهایی یابد اما با دختری (طننا طباطبایی) آشنا می‌شود که عشق را فلسفی می‌داند و نوع نگاهش به زندگی تغییر می‌کند.

حیایی کاراکتر سروش را دوست داشتنتی دانست و علت آن را نوع کارگردانی راست گفتار در بازی گرفتن از بازیگر عنوان کرد: راست گفتار، کارگردانی است که به واسطه تحصیلاتش در ادبیات نمایشی، قصه پردازی را خوب می‌شناسد و بازیگرش را در ارائه نقش بسیار آزاد می‌گذارد تا بازیگر بتواند بر روی نقش کار کند. برای اساس، گروه «پسر تهرانی» به کارگردانی کاظم راست گفتار و تهیه کنندگی خسرو امیر صادقی پس از ۳۴ جلسه فیلمبرداری راهی اصفهان می‌شوند تا بعد از فیلمبرداری سکانس‌های مربوط به این شهر، به کار خود پایان دهد.

در این سکانس‌ها که مربوط به کارخانه منصور تهرانی می‌شود، علاوه بر محمدرضا شریفی‌نیا، امین حیایی نیز بازی می‌کند.

## مختار عازم «مکه» می شود



فیلمبرداری مجموعه ۴۰ قسمتی «مختارنامه» به کارگردانی «داوود میرباقری» در شهرک سینمایی دفاع مقدس ادامه دارد و این گروه هفته دیگر برای ادامه کار عازم مکه می شوند. به گزارش روابط عمومی سیما فیلم، سریال «مختارنامه» به تهیه کنندگی محمود فلاح در مرکز سیما فیلم تهیه و تولید می شود.

میرباقری مجموعه «مختارنامه» را در شهرک دفاع مقدس و بخش هایی از جنگ حروراء را با حضور فریبرز عرب نیا (در نقش مختار)، شهرام حقیقت دوست، رضا رویگری، مظفر مقدم و جمعی دیگر از بازیگران و هنروران فیلمبرداری می کند. بنا بر اعلام مدیریت تولید این مجموعه، گروه تولید طی هفته آینده در لوکیشن شهرک دفاع مقدس، فصل های مربوط به جنگ ها را به پایان رسانده و سپس به احمدآباد مستوفی می روند.

گروه دکور و صحنه در احمدآباد مستوفی کاخ دارالعماره مکه را در ابعاد واقعی بنا کرده اند تا ادامه این مجموعه در این کاخ فیلمبرداری شود.

رضا کیانیان در نقش حاکم مکه احتمالا طی دو هفته آینده با حضور در لوکیشن فوق جلوی دوربین «مختارنامه» خواهد رفت. فریبرز عرب نیا، جعفر دهقان و جمعی دیگر از بازیگران در کنار کیانیان ایفای نقش خواهند کرد.

فصل دارالعماره مکه در فیلمنامه مربوط به بعد از دستگیری مختار و حضورش در مکه می شود. همچنین تدوین این مجموعه از مدت ها قبل آغاز شده و تا به حال حدود ۱۵ قسمت نیز توسط مهدی حسینی وند تدوین شده است.

«مختارنامه» در چهل قسمت ۵۰ دقیقه ای، داستان زندگی و قیام مختار ابو عبید ثقفی ملقب به ابواسحاق را روایت می کند. شهرت مختار به دلیل قیامی است که توسط وی پس از واقعه عاشورا برای خونخواهی از شهدای کربلا شکل می گیرد. در این مجموعه سه مقطع جوانی، میانسالی و پیری مختار به تصویر کشیده خواهد شد.

این مجموعه به شیوه ۳۵ میلی متری و توسط عظیم جوانروح فیلمبرداری شده و از نیمه اردیبهشت ۸۳ مقابل دوربین رفته است.

فریبرز عرب نیا، داوود رشیدی، پرویز پورحسینی، اسماعیل خلیج، نسرن مقانلو، بهرام شاه محمدلو، کاظم هژیر آزاد، عزیز هنراموز، صالح میرزا آقایی و جمعی دیگر از بازیگران در این مجموعه ایفای نقش کرده اند.

عوامل پشت دوربین سریال «مختارنامه» نیز عبارتند از: عظیم جوانروح (مدیر فیلمبرداری)، مسعود ولدبیک (طراح گریم)، محسن شاه ابراهیمی (مدیر هنری)، ایرج شهبازی (صدابردار)، مسعود میمی (مدیر برنامه ریزی) و جمشید خندان (منشی صحنه). نویسندگان متن اولیه حسن میرباقری و محمد بیرانوند بودند و خود داوود میرباقری نیز فیلمنامه کامل آن را نوشت.



## «جواد رضویان» «مامور بدرقه» می شود



مجموعه تلویزیونی «مامور بدرقه» به کارگردانی «سعید سلطانی»، با حضور «جواد رضویان» کلید می خورد.

اسماعیل عقیقه که تهیه کنندگی مجموعه تلویزیونی «مامور بدرقه» را بر عهده دارد، با بیان این مطلب گفت: سریال تلویزیونی مامور بدرقه طی روزهای اخیر کلید می خورد و تا به حال حضور بازیگرانی چون سیروس گرجستانی، جواد رضویان، مهراوه مهین ترابی،

زهره مجابی و کیانوش گرامی در آن قطعی شده است.

وی افزود: داستان این سریال توسط «امیر عباس پیام» بر اساس طرحی از «خشایار الوند» نوشته شده و از مضمون طنز برخوردار است.

عقیقه افزود: این سریال در ۳۰ قسمت ۴۵ دقیقه ای ساخته و در ایام ماه مبارک رمضان از شبکه تهران به روی آنتن خواهد رفت و ما تلاش می کنیم با توجه به زمان محدودی که در اختیار داریم کار را بدون افت کیفیت به پخش برسانیم.

داستان «مامور بدرقه» درباره یک مامور نیروی انتظامی است که در شرف بازنشستگی مامور می شود که مجرمی را تحویل بدهد. اما مجرم فرار می کند و این تعقیب و گریزها، با مضمون طنز در این سریال به تصویر کشیده خواهد شد.

وی درباره ارتباط «مامور بدرقه» با ماه رمضان نیز گفت: این سریال به طور حتم از نگاه اخلاقی برخوردار خواهد بود و مناسب پخش در این ماه است.

آخرین کار «اسماعیل عقیقه» در مقام تهیه کننده مجموعه تلویزیونی «میوه ممنوعه» به کارگردانی «حسن فتحی» بود که سال گذشته در ایام ماه رمضان از شبکه دوم سیما پخش شد.

سایر عوامل تولید مامور بدرقه عبارتند از: مدیر تصویر و نور: مهدی مجد وزیری، مدیر صحنه: محمد هادی قمیشی و صدابردار: مسعود دادگری.

## پاشا پشایی و "شعر ناب"



پاشا پشایی یکی از خوانندگان جوان موسیقی کشور است که در اولین آلبوم خود با یکی از بزرگان موسیقی کشور همکاری می کند. استاد "فضل... توکل" ترانه سرا و آهنگساز آلبومی است با عنوان "شعر ناب" که پشایی روایتگر آن است.

این خواننده جوان جدا از خوانندگی در عرصه های بازیگری هم فعالیت داشته و تاکنون در فیلم ها و سریال های آژانس دوستی، گل من گلی، هفت سنگ با من بمان، بوی پول، شقایق و ... به ایفای نقش پرداخته است.

شعر ناب پس از مراحل مجوز از وزارت ارشاد، وارد بازار موسیقی خواهد شد.

آسمان ساحل در گرگ و میش پیش از طلوع، هراسی از جنس عاشقی را در دل مرد جوان ایجاد کرده بود. باد ملایم و سرد دم صبح پاییزی از مقابل، از میان دریای خروشان می‌وزید و لباس بلند بندری جوان را که بر فراز اسکله و کنار پلم‌ها ایستاده بود را تکان می‌داد. او با نگاهی جدی به امواج دریا خیره شده بود و گه‌گاه با بی‌تابی به پلم‌های خالی که در انتظار ماهیگیران روی امواج بالا و پایین می‌رفتند نیم‌نگاهی می‌انداخت. با خود می‌اندیشید در اولین روز سفر به دریا و نخستین تجربه صید، شاید عجله کرده. شاید که نه، حتماً. بیش از یک ربع بود که آنجا ایستاده بود و چشم‌انتظار ماهیگیران پیر و جوان موج‌های صبحگاهی را به سان ثایه‌ها می‌شمرد. از سوی روستا سکوت بود و صدا هر چه بود از سوی دریا بود. صدای موج‌ها و به هم خوردن پلم‌ها که به اسکله بسته شده بودند. در ذهن جوان غوغایی بود. مدام به این می‌اندیشید که آیا تا حالا نامه‌اش به دست فرستید رسیده؟!

از سه روز پیش که نامه را به پستخانه تحویل داده بود، مدام کلمه به کلمه نامه را در ذهنش مرور کرده و گاه شک می‌کرد، که آیا هر آنچه می‌بایست بنویسد، نوشته یا نه؟ و در آن هنگام باز نامه را برای چندمین بار، در ذهن مرور کرد «سلام فرشیدجان! برادر عزیزم! اکنون که این نامه به دستت می‌رسد، شاید یک هفته و یا یک ماه از رفتن من گذشته باشد. من می‌گویم رفتن، لابد تو می‌گویی فرار کردن. نمی‌دانم. شاید تو درست بگویی. شاید من فرار کرده باشم. فرشید عزیز! امیدوارم پس از رسیدن نامه به دستت سعی نکنی برای بازگرداندنم به اینجا بیایی که محال است و ممکن است آنچه از برادری بینمان مانده نیز نابود گردد. حال می‌خواهم آنچه تو خود می‌دانی برایت بازگو کنم. وقتی پدر تمام زندگی بندری‌اش را و تمام خاطرات صاف و ساده خودش و ما را در کوله‌بار شک و حسرت و اندوه پیچید و پا به تهران گذاشت، تا شاید در پناه زندگی پایبندی فاجعه‌مرگ مادر را فراموش کند و با افق‌های امید بهتری ما را بزرگ کند و هنگامی که با دستان فرسوده‌اش که زمانی صبح و شام، لای تورهای ماهی‌گیری فرو می‌رفت، جارو و تی دست می‌گرفت و راه‌پله‌های آپارتمانهای بالاشهر تهران را تمیز می‌کرد، من و تو کوچک بودیم اما خوب می‌فهمیدیم پدر

چه مصائبی را دارد به خاطر ما تحمل می‌کند. آن روزها تو ده ساله بودی و من هشت ساله و یک سالی بود که پیرهن عزای مادر را از تن درآورده بودیم. پدر خم و راست می‌شد و اطاعت امر می‌کرد. کاری که آنجا، در بندر هرگز نمی‌کرد. خوب یادم هست وقتی پدر دم غروب ماهی‌ها را که هنوز جان می‌کنند زیر نور چراغ نفتی و جلوی چشم عمده فروش می‌گذاشت، لبانش خندان بود. پول ماهی‌ها را که می‌گرفت می‌داد به تو که بشماری. چون هم تو دو سه کلاس سوادداشتی و هم دستانت مثل دست پدر خیس نبود. من و تو آن روزها یا در حال شیطنت بودیم یا در حال خندیدن. چه روزهایی بود. آن روزها دیگر در تهران تکرار نشد.

وقتی سه نفری به تهران آمدم، تو حرف پدر را می‌زدی، اینجا امکانات و پول و آینده است. اما وقتی فهمیدم آنجا دریا ندارد بغض گلویم را فشرده. دوازده سال سپری شد و این بغض ادامه داشت. در این دوازده سال زجرها دیدیم و کشیدیم. تو راست می‌گفتی، دیگر هراس دریای توفانی و محو شدن پدر در دریا را نداشتیم. دیگر مجبور نبودیم

زیر آفتاب سوزان ساحل تور بیافیم اما... در بندر کسی روی پدر داد نمی‌زد و اگر می‌زد پدر جوابش را می‌داد. پدر تنومند بود. خدا بیمارمزدش. همه مش سیفا... پدرمان، را رو سرشان می‌گذاشتند. غرورش مثل ماهیگیری‌اش زباززد بود. اگر می‌گفت ماهیگیری تعطیل، همه قبول می‌کردند. اما... یادم هست درست چهارده ساله بودم. آغاز تحول من و آغاز حس غرور جوانی و شکوفایی استقلال و اعتماد به نفس در درونم. دیدم که جوان هفده ساله یکی از واحدهای آپارتمان سر پدر داد کشید که چرا دسته جاروаш به پای سگ من خورده. بعد، پدر سر آورد پایین و عذرخواهی کرد. نمی‌خواهم همه بلاهایی که می‌دیدم برایت بازگو کنم. اما، هرچه ما بزرگتر می‌شدیم از هم فاصله می‌گرفتیم. تو دم در عتیقه‌فروشی آقا سهیل خیلی عوض شده بودی. وام بازار بی‌مرام، تو را منقلب ساخته بود. یادت هست که من شبها نگرهبانی می‌دادم و روزها درس می‌خواندم اما شادی دیپلم گرفتن من با مرگ پدر خشکید. پدر، در یکی دو سال آخرش، بیش از دو ساعت در شبانه‌روز نمی‌خوابید. گاه به گاه در میان حق‌هق‌های مردانه‌اش در دل شب نام مادر را می‌شد شنید. پدر خسته شده بود. بریده بود. فرشیدجان! نمی‌دانی چقدر دوست داشتی به پدر کمک کنم. اما نمی‌شد. شاید تنها تورهای سفید ماهی و بوی شرعی و ساحل پرخروش و تکان‌های پلم‌ها روی امواج می‌توانستند مش سیفا... معتمد بندری‌ها را در پدر زنده کنند.

اما مش سیفا... بزرگ ماهی‌گیران بندر، در زیرزمین بیست متری یک آپارتمان تهرانی با همه گذشته باشکوهش وداع کرد. آنگاه من ماندم و یک زندگی بی‌معنی و بی‌بخند و تو ماندی یک دنیا آرزوهای طلایی. تو از آپارتمان و ماشین و خانواده‌ای شیک و مدرن می‌گفتی و من از خانه‌های ساده بندر و لیخته‌های صمیمی و بی‌غل و غش بندری‌ها، از خانواده‌های خونگرم بندر و از بوی خوش ماهی‌های تازه صید. فرشید جان! از همان آغاز سفر سه نفره‌مان، تو چه چشم به مقصد داشتی و من چشم به مبدأ. تو مال آنجا بودی و من مال اینجا. باور کن چند روز پیش که به این زادگاه ساده بندری‌مان رسیدیم، وقتی چهره‌های آفتاب سوخته مردان بندری را دیدم، وقتی چشمان نجیب و باحیای دختران بندری را دیدم گویی متولد شده باشم، گویی عشق سراسر وجود خسته‌ام را در برگرفته باشد، نام جدیدی بر خود گذاشتم.

فرشید جان! اینجا مش سیفا... هنوز بزرگ ماهی‌گیرهاست، او هنوز مغرورانه با توفان دریا می‌جنگد. او هنوز در دل دریا می‌تازد و صید می‌کند. دیگر دستان مردانه و فرسوده‌اش در بند چوب خشک‌کن و جارو اسیر نیست. باور کن... سیفا... جدید منم. و خاندهام آن آپارتمان قفس مانند بیست متری پایتخت نیست. خاندهام وسعتی دارد به اندازه ساحل تا افق و عمق دریا تا بازار ماهی‌فروشان. دوست دارم یک بار هم شده اینجا بیایی به شرط آنکه قصد آن نکنی که مرا از زندگی در این بهشت منصرف سازی. آخر ما همه چیزمان را تقسیم کرده‌ایم. همه آن دنیای جذاب شهری برای تو، بوی ماهی‌های تازه صید برای من.

\*\*\*

صدای ترانه‌خوانی دم صبح بندری‌های ماهی‌گیر، جوان را به خود آورد. کاظم که از همه سیه‌چرده‌تر بود، بلند گفت: «پسر سیفا...! هنوز از تهرون نیومده سحرخیزترین ماهی‌گیر بندر شدی!»

# بوی ماهی واسه منی...



مصائب و مشکلات شغل‌های کاذب را ناشی از وجود فاصله‌ی طبقاتی می‌دانند. به نظر نگارنده در اثر همین تبلیغات است که دوست نویسنده‌ی ما به این باور برسد که زندگی در ساحل دریا بهشت است و در شهر بزرگی مثل تهران لابد جهنم! اگر در تهران شغل آبرومندان‌های برای پدر و دو پسرش (قهرمانان داستان) فراهم می‌شد و با زحمت و تلاش می‌توانستند زندگی نسبتاً مرفه‌ی برای خود دست و پا کنند و بدون دغدغه‌ی خاطر به زندگی سالم خود ادامه دهند، در آن صورت باید از آقای نویسنده پرسید باز هم به نظر ایشان تهران جهنم بود و ساحل دریا بهشت؟!

و اما نکاتی درباره‌ی بعضی از جملات و عبارت‌های داستان:  
در جمله «کنار بلم‌ها ایستاده بود را تکان می‌داد.» علامت «را» اضافه است. به جایش بهتر است ویرگول(.) گذاشته شود.

در جمله «در ذهن جوان غوغایی بود.» لازم است عبارت «برپا» بعد از کلمه‌ی «غوغایی» اضافه شود. «امیدوارم پس رسیدن نامه» حرف «از» به کلمه‌ی «پس» اضافه شود. «وقتی پدر تمام زندگی بندری‌اش را...» عبارتی که زیرش خط کشیده شده، زاید به نظر می‌رسد. «پا به تهران گذاشت»، «وقتی سه نفری به تهران آمدیم...» چون حرکت به سوی تهران سه نفره بود، بنابراین عبارت «به اتفاق من و تو» باید قبل از جمله‌ی «پا به تهران گذاشت» نوشته شود.

در جمله «... و هنگامی که با دستان فرسوده‌اش که زمانی صبح و شام لای تورهای ماهی‌گیری فرو می‌رفت، جارو و تی دست می‌گرفت.

عبارتی که زیرش خط کشیده شده باید حذف شود و عبارت «زمانی دیگر» بهتر است قبل از کلمه‌ی «جارو» بیاید. «... پدر چه مصائبی را دارد به خاطر ما تحمل می‌کند.» فعل «دارد» در این جمله اضافه است.

عبارت «اینجا امکانات و پول و آینده است» نقل قول می‌باشد و چون با بقیه‌ی جملات فرق می‌کند باید داخل گیومه (...) باشد.

در عبارت «اما شادی دیلم گرفتن من با مرگ پدر خشکید.» فعل «خشکیدن» برای صفت شادی کاربرد ندارد. بهتر است به جای آن از فعل «از بین رفت» استفاده شود.

در جمله «شاید تنها تورهای سفید... می‌توانستند مش سیفا... معتمد بندری‌ها را در پدر زنده کنند.» اگر کلمه‌ی «روح» قبل از «مش سیفا...» بیاید و عبارت «در پدر» حذف گردد، جمله کامل‌تر می‌شود.

در جمله‌ی «گویی متولد شده باشم» بهتر است کلمه‌ی «تازه» بعد از کلمه‌ی «گویی» بیاید. امید است شاهد آثار ارزنده‌تری از ایمان مسگرزاده باشیم.

نویسنده‌ی گرامی ضمن ارائه گوشه‌هایی از تلاش‌های مشقت‌بار صیادان ماهی در دریا و مشکلاتشان در ساحل از یک طرف و زندگی پر از درد و رنج و حقارت نظافت‌چی آپارتمان در تهران از طرف دیگر که به راستی مختصر و مفید تصویر شده است، روی تفاوت و یا بهتر است بگوییم برتری زندگی صیادی نسبت به زندگی اقشار پایین شهری تأکید دارد. آن‌جاها که فاصله‌ی طبقاتی را بیان می‌کند مثل: هراس از محو شدن در دریای توفانی مشقت‌های صیاد و سودجویی عمده فروش ماهی - توربافی زیر آفتاب سوزان ساحل - داد کشیدن پسر ۱۷ ساله‌ی یکی از واحدهای آپارتمانی سر پدر به خاطر برخورد دسته‌ی جارو به سگش - زندگی سه نفره در زیرزمین بیست متری آپارتمان - وام بازار بی‌مرام - زیر پا گذاشتن غرور مردانه‌ی پدر در زندگی شهری و ... جالب توجه است. موضوع ترجیح دادن زندگی صیادی البته عقیده و نظر شخصی نویسنده‌ی محترم است و باید به آن به دیده‌ی احترام نگریست، اما چون این نظریه تحت پوشش یک داستان کوتاه در یک نشریه‌ی سراسری در اختیار عامه‌ی مردم خصوصاً قشر جوان و نوجوان جامعه قرار می‌گیرد، بد نیست از نظر جامعه‌شناسی نیز مورد نقد و بررسی قرار گیرد. به نظر نگارنده هر انسانی حق دارد در هر شرایطی از حداقل رفاه زندگی فردی و اجتماعی برخوردار باشد. این رفاه چه سکونت در کنار دریا - چه در کوهستان - چه در جنگل و چه در شهرهای کوچک و بزرگ باید در جامعه‌ی انسانی وجود داشته باشد. این راه حل که اگر بعضی از انسان‌ها، شهرهای بزرگ را ترک کنند و به محیط‌های سالم روستاها برای سکونت و زندگی مراجعه نمایند تا بدین وسیله مشکلات زندگی شهری برطرف شود، عملاً تاکنون درستی‌اش را ثابت نکرده و در حد شعار باقی مانده و ضمانت اجرایی نداشته است. این نظریه عمده‌تاً مربوط می‌شود به اقشار متوسط و پایین جامعه که بین کارگران و صاحبان سرمایه شناورند و جمعیت‌شان هم مرتب در حال افزایش است. کارهایی مثل: نظافت‌چی آپارتمان‌ها - شرکت‌ها - موسسات، سرایداری و نگهداری، دست‌فروشی روی چرخ دستی و پیاده‌روی خیابان‌ها و معابر عمومی، فروش مواد غذایی - تره بار - خشکبار توسط وانت با بلندگوی مخصوص، کف‌بینی و فال‌گیری، زحمت‌کشان و کارگران فصلی ساختمانی که در محل‌های مخصوص تجمع می‌کنند و خیلی‌هاشان دست از پا درازتر با جیب خالی و با شرم‌ساری روی زن و بچه به خانه برمی‌گردند، حمالی در بنگاه‌های باربری، انجام کارهای خانه‌داری و پرستاری از کودکان و پیران و بیماران توسط زنان زحمت‌کش و خیلی از شغل‌های کاذب دیگر که علت وجودشان، مهاجرت از روستا به شهرهای بزرگ تبلیغ می‌شود. در صورتی که اندیشمندان علوم اجتماعی و اقتصادی،

## ۳ دوچرخه

زن جلوی مغازه دوچرخه فروشی ایستاده بود و زیر لب زمزمه می‌کرد: خدایا چقدر دلم می‌خواست منم می‌تونستم مثل این پدر و مادرا که دارن برای بچه‌هاشون دوچرخه می‌خرن برای پسرده ساله‌ام دوچرخه بخرم. اما افسوس... در این موقع مرد فروشنده که سرش خلوت شده بود با دیدن زن از مغازه‌اش بیرون آمد و گفت: ببخشید خانم اگر می‌خواین دوچرخه بخرین بفرمایید داخل مغازه و مدل‌های دیگه مونو ببینین.  
زن نگاهی به فروشنده کرد و گفت: نه آقا نمی‌خوام دوچرخه بخرم فقط داشتم تماشا می‌کردم. زن با گفتن این حرف به طرف خیابان رفت و به اولین تاکسی که جلوی پایش ایستاد، گفت: مستقیم. آسایشگاه معلولین!



۳ داستانک از ۱ نویسنده  
هایده نوری - تهران

## ۱ کنکور

پدر روزنامه را بست و با ناراحتی رو به پسرش کرد و گفت: پسرم این سومین ساله که نتونستی تو کنکور قبول شی. چرا تلاشتو بیشتر نمی‌کنی؟ پسر که شرمند شده بود، فقط سکوت کرد... دو سال بعد.  
پسر با خوشحالی روزنامه را باز کرد و به پدرش گفت پدر اسممو ببین من بالاخره تو کنکور قبول شدم تو هم خوشحالی مگه نه؟ این بار پدر بود که سکوت کرده بود. ناگهان بغض پسر ترکید و قطره‌های اشکش بر روی سنگ قبر پدر فرود آمد



## ۲ آرزو

بابا جون برای فردا شب که تولدمه می‌تونم چند تا از دوستانمو دعوت کنم.  
- معلومه که می‌تونم پسرم. راستی چی دوست داری برات کادو بخرم؟  
- یک دوچرخه بابا برام می‌خری؟  
- باشه حتما، حالا برو کارا تو بکن تا با هم بریم قنادی یک کیک خوشگل برای تولدت سفارش بدیم.  
- آخ جون الان می‌رم.



- آهای پسر حواست کجاست مگه کری؟ گفتم استراحت دیگه کافیه پاشو برو به کارت برس وای به حالت آگه امشیم بدون پول بیای خونه.  
صدای داد و فریاد پدر پسر را از آرزوهایش دور کرد. بلند شد بساط دست فروشی را برداشت و از خانه بیرون رفت.

زینب عباسی  
استان ایلام - شهرستان ایوان غرب

خودش گذاشت. حالا می‌توانست به کارهایش برسد. اول بنیه غذایی برای ناهار گذاشت و پس از آن لباس‌های او را توی ماشین لباس شویی انداخت و آخر سر هم ظرف‌هایش را شست و پس از ساعت‌ها کار به اتاقش برگشت تا کنار او چرتی بزند. اما همین که صدای چرخیدن کلیدی را توی قفل در حیاط شنید، به سرعت برق، عروسک را از روی تخت برداشت و سرچایش، توی کشوی لباس‌هایش گذاشت. زیرا هرگز دلش نمی‌خواست شوهرش را ناراحت کند.

از پشت پرده، رفتنش را می‌پایید. مثل همیشه برای رفتن به سر کارش عجله داشت و همین که پا از در حیاط بیرون گذاشت، او پرده را انداخت و به اتاقش رفت. هنوز خواب بود و پستانک صورتی‌اش را از دیروز به دهان داشت. به آرامی او را از سرچایش بلند کرد. اما خوابش آنقدر سبک بود که پلک چشمان سبز رنگش تکانی خورد و بیدار شد. موهای مجعد طلایی‌اش شلخته و نامرتب ریخته بود توی صورتش. اول از همه پوشک و لباس‌هایش را عوض کرد، آخر بد جوری خرابکاری کرده بود. وقت غذا دادنش که شد، پیشبند کوچک سفید رنگی برایش بست و کمی از سوپ گرم شده دیشب را به خوردش داد. اما او مدام گریه می‌کرد. بهانه پستانکش را می‌گرفت. حالا سیر و تمیز بود و باید می‌خوابید. بغلش کرد. پلک‌هایش به آرامی هم آمد و او به خواب رفت. او را توی تخت

## چگونه می‌نویسم؟ (۷۶)

### استیو فالون

هرگاه به کسی گفته‌ام که کارم نوشتن سفرنامه است، بلافاصله او پاسخ داده است که چه جالب، خوش به حالت که همیشه در سفر هستی. در حالی که این فقط بخشی از ماجراست.

تحقیق در مورد هر کتاب بستگی به نوع و حجم آن دارد. اولین دست نویس اثر تا آماده شود، زمان بسیاری می‌برد. مثلاً دومین جلد «فرانسه تنها سیاره» ۱۳ هفته طول کشید و ناچار شدم که دوبار به فرانسه سفر کنم. از نظر ذهنی و بدنی خیلی خسته شدم. ناچارم در هر هتلی اقامت کنم و در هر رستورانی غذا بخورم. چون باید تمام آن‌ها را بررسی کنم.

همچنین باید به تمام کتابهای راهنما نگاه کنم. در حالی که چندان به نوشته‌های آن‌ها نمی‌توانم تکیه کنم. چون در بسیاری از موارد دچار خطا می‌شوم. از طرف دیگر افراد محلی را مشکل می‌توان به سرعت به گونه‌ای که مایل هستی به حرف آورد.

## «داستان‌های شما - پاسخ‌های ما»

Rm-omrani@yahoo.com

### ۱- علی رضا حقی - چوار (ایلام)

الف) چرا برای داستان‌های اسم نمی‌گذاری؟ یکی از علت‌هایی که می‌گویم و اصرار می‌کنم داستان‌ها اسم داشته باشند این است که وقتی می‌خواهم به آنها پاسخ بدهم، اشتباه نکنم. وقتی یک نویسنده ۲ یا ۳ داستان می‌فرستد و همه هم بدون عنوان داستان، من چگونه نویسنده را درباره نظرات خود بابت هر داستانش با خبر کنم؟

ب) مجبورم بگویم که داستانک اولات را برای چاپ انتخاب کرده‌ام. همان داستانکی که با خاموش کردن تلویزیون به پایان می‌رسد (می‌بینی که چه مشکلی پیش می‌آید!)

و اما داستانک دومت خیلی سطحی و گزارشی است. مثل یک رپرتاژ. برای آنکه متوجه حرف من شوی آن را به شکل داستان در می‌آورم:

[کنج کوچی می‌نشست. کلاه کاموایی‌اش را تا روی ابروها پایین می‌کشید. پاچه شلوارش را تا ساق پا و می‌مالید. پمادهای رنگ و وارنگ که به پایش مالیده بود، حال آدم را به هم می‌زد. آن روز تازه حقوق گرفته بودم. گفتم کمک جانانه‌ای به او بکنم. نه ده تومن بیست تومن. نزدیک که شدم دیدم مثل دیوانه‌ها دارد حرف می‌زند. سیم‌اوزان به گوش‌اش را با دست گرفته بود. گفتم: بیچاره کر هم هست! باز هم نزدیک‌تر شدم. داشت می‌گفت:

- آقای رئیس! دیروز توی شعبه تون بودم... همکارتون اشتباه کرده بود... خودم واریز کردم... موجودی اشتباه بود... حالا چقدر توی حساب دارم؟ ... چی؟ آقای رئیس! صد میلیون که حساب قبلی‌ام بود، ده تومن هم امروز ریختم...

تراول پنجاهی را توی دستم مجاله کردم و گذاشتم توی جیبم. راهم را کج کردم و با خودم گفتم

- قسط‌های خودم عقب افتاده...!

و حالا عین نوشته خودت:

(همیشه قیافه فقیرانه او جلوی چشم من بود. بعضی مواقع که غذا می‌خوردم

چون آن‌ها حرف‌های کلیشه‌ای برای گفتن به جهانگردان در ذهن دارند. در حالی که من به چیزهایی به غیر از آن‌ها نیاز دارم. همچنین در محل‌های اجتماعی مثل رستوران‌ها که مردم جمع می‌شوند، اطلاعات بسیار خوبی می‌توان به دست آورد. بعضی از سفرنامه نویسان کامپیوتر کیفی همراهشان است، اما من ترجیح می‌دهم که در دفترچه یادداشت کنم. وقتی به خانه رسیدم، شروع می‌کنم به تخیله مطالب دفترچه‌ها به چیزهای خواندنی.

در نوشتن مهم این است که از ته دل بنویسید. در حالی که باید انبوهی از واقعیت بررسی شده را در نظر داشته باشید. پس ناچارم هر چیزی را که روی نقشه علامت زده‌ام بررسی کنم و پس از آن دست نوشته‌هایم را تحویل ویراستار بدهم. به جز بودن در جاده‌ها، قسمتی از کار که خیلی مورد علاقه من است، بخش بازخوانی مطالبی است که نوشته‌ام. خیلی از نویسندگان تصور می‌کنند که در این بخش نمی‌توان چیز جدیدی اضافه کرد. اما من این کار را دوست دارم، چون همه اطلاعات و هرچه را می‌دانستم به کار برده‌ام حالا ذهنم را روی سبک کار متمرکز می‌کنم. پس از آن کارم به پایان رسیده است و من وارد طرح و برنامه جدیدی شده و راهی کشور دیگری می‌شوم.

فکر کردن به قیافه مظلوم و بدن لاغر اشتهایم را کور می‌کرد. با وجود این که خودم هنوز قسط‌های خود را پرداخت نکرده بودم تصمیم گرفتم یک ایران چک پنجاه هزاری را به او بدهم بله رتم و چک را بردم که به این گدای سرکوجه بدهم... وقتی که او را با موبایلش با رئیس بانک صحبت از حساب میلیاردری اش کرد، دیدم فهمیدم که من از او محتاج ترم).

دیگر داری با خودت و خوانندگان!

البته شکل‌های هنری‌تر و فنی‌تر از این سوژه می‌توان طراحی کرد و نوشت.

### ۲- پیمان کمال وندی - چوار (ایلام)

با آمدن به صفحه داستان، جمع ایلامی‌های خونگرم کم‌کم دارد در مجله شکل می‌گیرد.

داستانک بی‌نام و عنوانت قابلیت چاپ شدن را دارد. همان داستانکی که شخصیت اصلی‌اش در انتها، متوجه می‌شود که سالم است و جواب آزمایش شخص دیگری را به نام او اعلام کرده بودند (شاید هم علتش این بود که شخصیت داستان هنگام آزمایش دادن، نام و عنوانش را دقیقاً به آزمایشگاه اعلام نکرده بود!) یادم باشد در همان شماره‌ای که داستانک چاپ می‌شود درباره آن توضیحاتی بدهم.

به علیرضا حقی هم بگو که داستان بی‌نام فرستد و دیگر این که بگذارد هر کس به نام خودش و مستقلاً مطالبش را ارسال کند.

داستان نویسی که نتواند و اجازه نداشته باشد، خودش آزادانه داستانش را بفرستد مطمئن باش که نخواهد توانست روی پای خودش بایستد و کسی که نتواند روی پای خودش بایستد، مطمئن باش که شخصیت‌های داستانی، از او نافرمانی خواهند کرد و مسیر ماجرا را به سمتی خواهند برد که خودشان دوست دارند. حتماً متوجه می‌شوی که چه می‌گویم!

### ۳- زینب عباسی - ایوانغرب

داستان مناسبی «هدیه‌ای به نام زندگی» در یکی از شماره‌های تیر ماه چاپ خواهد شد.

با پیدا شدن این همه داستان نویسی ایلامی، شما می‌توانید به راحتی یک انجمن داستان نویسی در مرکز استان تشکیل بدهید! ولی کاری نکنید که صفحه «در وادی داستان» یکسره و یکپارچه ایلامی شود! دیگران هم باید سهم داشته باشند.

پیروز و سربلند باشید.



# در آرزوی ازدواج

تمام دوستان و همکلاسی‌هایم یکی پس از دیگری ازدواج کرده و رفته بودند سر خانه و زندگی خودشان. حتی بعضی از آنها، چندین و چند سال از ازدواجشان می‌گذشت و بچه‌هایشان پا به مدرسه گذاشته بودند. بین اقوام و فامیل هر کسی من را می‌دید، مدام این سؤال را می‌کرد که چرا ازدواج نمی‌کنی، من هم به هر کس یک جوابی می‌دادم. به یکی می‌گفتم اگر ازدواج کنم دیگر نمی‌توانم به کارم که خیلی به آن علاقه دارم، ادامه دهم.

به یکی می‌گفتم حوصله زندگی مشترک و بچه‌داری را ندارم. به یکی می‌گفتم هنوز مرد ایده‌آل خودم را پیدا نکرده‌ام و خلاصه هر بار از پاسخ اصلی طفره می‌رفتم و یک جواب سر بالایی می‌دادم که دست از سرم بردارند و اینقدر سؤال پیچم نکنند.

چهل سالگی کم‌کم به سراغم می‌آمد و هنوز مجرد بودم. حتی چندین بار تصمیم گرفتم برای خودم خانۀ مستقلی تهیه کنم و جدا از خانواده زندگی کنم، اما هر بار مادرم می‌گفت: - نه دختر! اصلاً خوبیت نداره که یک دختر مجرد در خونه‌ای تنها زندگی کنه، مردم چی می‌گن؟ مردم هیچی، فامیل خودمون چی؟ نمی‌گن حتماً با پدر و مادرش حرفش شده و نتونسته با اونا زندگی کنه. یا نمی‌گن...

- این حرفا چیه مادر. مگه من بچه‌ام یا دختر چهارده. من نزدیک چهل سال دارم. دوست دارم مستقل باشم.

- مگه دخترم اینجا کم و کسری داری. یا از ما کم محبتی دیدی که می‌خوای مستقل زندگی کنی؟

- نه مادر. اما از دست این فامیلا خسته شدم و دیگه نمی‌خوام اونا رو ببینم. هر بار که منو می‌بینن مرتب از من می‌پرسن که چرا ازدواج نمی‌کنی و داری کم کم پیر می‌شی.

- ای مادر! یک گوشت در باشه و گوش دیگهت دروازه. به این حرفا اهمیت نده. از من هم درباره تو می‌پرسن و منم می‌گم که دوست نداره خودشو اسیر شوهر و بچه کنه. می‌ترسه اگه شوهر کنه، دیگه شوهرش نذاره به کارش ادامه بده.

- کی از دست این حرفا راحت می‌شیم؟ نمی‌دونم مردم خودشون کار و زندگی ندارن که ازدواج نکردن من براشون شده به مساله بفرنج؟

- می‌گم مادر، همون چند سال پیش که این همه خواستگار داشتی، اگه به یکی شون جواب مثبت می‌دادی، مجبور نبودی حالا بی‌سر و همسر باشی.

- وا... ماما، شما دیگه چرا... به جوری حرف می‌زنی که انگار من ترشیده شدم و دیگه...

- نه مادر جون... منظورم این نبود. هیچی ولش کن.

البته مادرم حق داشت. ازدواج نکردن من مساله‌ای بود که حتی با مادرم هم نمی‌توانستم راحت و ساده صحبت کنم. چون زمانی که تازه فارغ‌التحصیل شده و سن و سالی ازم نگذشته بود، خواستگاران زیادی داشتم که چون در آن زمان کمی به خودم مغرور شده و دنبال شوهر بهتری می‌گفتم، یکی‌یکی خواستگارام را جواب می‌کردم و به همه‌شان می‌گفتم که قصد ازدواج ندارم. البته این حرف واقعی و حقیقی من نبود. من دنبال همسری می‌گفتم که از همه نظر کامل باشد. هم خوش تیپ باشد، هم پولدار و هم... خلاصه همه ویژگی‌های یک مرد ایده‌آل را داشته باشد. اما این را نمی‌دانستم که روز به روز تعداد خواستگارام کم می‌شود و زمانی می‌رسد که دیگر هیچ خواستگاری در خانۀ ما را نخواهد زد.

اگر بخوام واقعیت امر را بگویم، باید بگویم که وقتی سن و سالم بالا رفت و دیدم کم‌کم دارم از سن ازدواج دور می‌شوم، حاضر بودم با هر مردی که به خواستگاری‌ام می‌آید، ازدواج کنم تا لاف از طمنه‌ها و حرف و حدیث‌های اطرافیان در امان باشم. نه تنها از حرف و حدیثها در امان باشم، بلکه اگر بخوام، حرف دلم را بگویم، من هم دوست داشتم که مثل همه، طعم مادرشدن را بچشمم و زندگی مستقلی برای خودم داشته باشم. منتها ظاهر امر نشان می‌داد که این آرزو کم‌کم رو به نابودی می‌گذازد. بخصوص که کمی هم عصبی شده بودم و در محیط کار به عنوان دختری که ضدمردهاست، شناخته

شده بودم. البته واقعاً ضدمردها نبودم، اما نمی‌دانم چرا هر وقت این بحث‌ها پیش می‌آمد، ناخودآگاه خودم را در جبهه مقابل با مردان قرار می‌دادم و همواره از پایمال شدن حقوق زنان در مقابل مردان حرف می‌زدم. جالب است بگویم که یک روز یکی از همکاران آقا، وقتی در بحث و مجادله با من شرکت کرد، گفت:

- خانم فلانی! من به این نتیجه رسیدم که شما اصلاً ضدمرد نیستی، بلکه خودتو اینطوری نشون می‌دی، حالا چرا، نمی‌دونم؟

آن همکار درست می‌گفت. اتفاقاً من پدرم را همیشه بیشتر از مادرم دوست می‌داشتم و برادرانم برابرم، عزیزترین‌هایم در زندگی بودند. گذشته از اینها، چون یک بار، بدون هیچ دلیلی در مقابل مردان موضع گرفته و به ضدیت با آنها درآمده بودم، روی کولم بار شده بود که من به قول یکی از همکاران «آنتی‌مرد» هستم.

از این حاشیه‌ها بگذریم. اما بگویم برایتان از حکایت آشنایی. یک روز با یکی از همکاران خانم، برای خرید به فروشگاه رفتم. پس از خرید کیف و کفش، فروشنده فروشگاه، خیلی محترمانه رو به من کرد و گفت:

- خیلی عجیبه! شباهت تا این اندازه.

- از چی صحبت می‌کنید آقا؟

- قصد بدی ندارم خواهرم. قصد مزاحمت هم ندارم. اما شما منو یاد کسی می‌اندازید که سالها پیش قصد ازدواج با اونو داشتم، اما قسمت نشد و خونوادهش اونو به عقد پسرعموش دراوردن که رفت که رفت. همکارم که آن لحظه ساکت بود، رو به مرد فروشنده کرد و گفت:

- منظورتون چیه آقای محترم؟! ما همیشه از شما خرید می‌کنیم، اتفاقاً چون آدم محترم و خوبی هستین اینجا می‌ایم، اما...

- اصلاً نگران نباشید خواهرم. من که حرف بدی نزد. اگه هم چیزی گفتم که شما رو ناراحت کردم، منو ببخشید و حلالم کنید. عذر می‌خوام از شما. از شما منو همینطور خواهر.

من خیلی کنجکاو شدم. با خودم گفتم باید ته و توی قضیه را دربیارم، گفتم:

- شباهت من شما رو یاد کی انداخت؟

- بله، خواهرم. یک لحظه فکر کردم خودشه.

- کی؟

- همونی که قرار بود ۱۵ سال پیش با هم ازدواج کنیم و نشد.

و بعد آهی کشید و گفت:

- اما از این ناراحتی قلبی. خونواده اون بنده خدا فکر کرده بودن که من همین فردا پس‌فردا می‌میرم. اما بعد از ۱۵ سال که از اون جریان گذشته، ظاهراً مثل اینکه زنده هستم و اون بنده خدا در خارج از کشور تصادف کرد و عمرشو داد به شما.

این مساله گذشت و به خاطر عوض کردن کفش، مجبور شدیم باز به آن فروشگاه سری بزنیم. باز هم همان همکار به آن فروشگاه رفتیم. پس از آنکه کفش را عوض کردیم، بی‌هیچ مقدمه‌ای از من خواستگاری کرد. به صورت ظاهر ناراحت، اما باطن خوشحال، گفتم:

- شما از کجا می‌دونید که من تا به حال ازدواج نکردم.

- قبل از اینکه تشریف بیارین، همکارتون که زنگ زده بود که بپرسه کفش شما رو عوض می‌کنیم یا نه، بنده جسارت کرده و از ایثون پرسیدم و...

همین مقدمه باعث شد که به خواستگاری‌ام بیایند و مقدمات ازدواج ما فراهم شود. از آنجایی که سن و سالمان هم به هم می‌خورد و پس از تحقیقات محلی مشخص شد که آدم سالم و پاک و شریفی است، خانواده‌ام هم با این وصلت موافقت کردند و صیغه محرمیت خوانده شد و قرار شد یک ماه بعد، مراسم عقد و عروسی را با هم برگزار کنیم.

در این مدت از خوشحالی روی پای خودم بند نبودم. هر روز به بهانه عوض کردن کیف و کفش به مغازه مسعود سر می‌زدم.

مسعود، یک بار به شوخی گفت:

- شیدا خانم! احتیاجی نیست کفش‌ها رو پس بیاری، هر روز تشریف بیارید و یک جفت کفش تازه بپريد.

ازدواج با مسعود، شیرینی خاصی برایم داشت، بخصوص اینکه دیگه مجبور نبودم که به سؤالات بی‌ربط اطرافیان و آشنایان در خصوص ازدواجم پاسخ بدهم. یک ماه، به سرعت برق و باد گذشت و شب مراسم عقد و عروسی فرا رسید. در آرایشگاه بودم و منتظر مسعود که دنبالم بیاید و طبق رسمی که هست، به تالار پذیرایی برویم و به حضور میهمانان برسیم؛ اما غافل از اینکه من باید به دنبال مسعود بروم آن هم به بیمارستان با لباس عروسی!

زمانی من به بیمارستان رسیدم که تمامی افرادی که برای مراسم عقد دعوت شده، در حیاط بیمارستان بودند. ظاهراً آخرین نفری که خبردار شده بود، من بودم و فهمیدم که مسعود سگته کرده. با ناراحتی داخل بیمارستان شدم. پزشکش گفت: دیگر هیچ امیدی به زنده بودنش نیست. زانوانم خم شد و همانجا نشست. کارکنان بیمارستان با دیدن من، چنان گریه و زاری به راه انداخته بودند که من غم خودم را فراموش کردم و یادم رفت که آنها به خاطر من و در واقع به حال من گریه می‌کنند. مات و میهوت شده بودم. هیچ چیز نمی‌توانستم بگویم. ابتدا فکر کردم خواب می‌بینم و اینها همه کابوسی بیش نیست، اما متأسفانه واقعیت داشت و چرخ روزگار، مسعودم را از من گرفت.

۱۵امه دارم



## طرح نو

مدتی بود، در فکر تغییر و تحول و تنوع در صفحه همگام با خبرنگاران جوان بودیم، که بالاخره به این نتیجه رسیدیم:

۱- (خبرنگار فصل)، از بین همگامانی که بیشترین و بهترین آثار را در آن فصل ارسال نموده‌اند انتخاب شود.

۲- خبرنگار سال، از بین خبرنگاران فصل انتخاب خواهد شد. خبرنگار سال باید علاوه بر جامع بودن مطالبش حداقل ۳ بار در طول سال اثر چاپ شده داشته باشد.

## چند توضیح ضروری

۱- از همه کسانی که کارت خبرنگاری مجله را دریافت کرده‌اند، انتظار همکاری با این صفحه و مجله را داریم. پس از ۶ ماه از تاریخ صدور کارت، اگر هیچ اثری برای صفحه همگام و مجله ارسال نشود، کارت از درجه اعتبار ساقط می‌شود.

۲- کارت افراد کم‌کار و بی‌کار به هیچ وجه تمدید اعتبار نخواهد شد.

۳- حتماً سعی کنید آثار ارسالی یک روی برگ نوشته شود (پشت و رو نباشد)

۴- حتماً خوش خط، خوانا و با فاصله مناسب بنویسید.

۵- برای صدور کارت، ارسال یک یا چند اثر لازم است. پس از اعلام وصول آثار رسیده و یا چاپ آن در همین صفحه، علاقه‌مندان می‌توانند با ارسال ۲ قطعه عکس (ترجیحاً رنگی) و یک برگ کپی شناسنامه تقاضای کارت خبرنگاری افتخاری کنند که پس از بررسی نسبت به صدور کارت برای واجدین شرایط اقدام می‌شود.

۶- سعی کنید آثاری را که به مناسبت خاصی می‌نویسید، حداقل یک ماه قبل به دستمان برسد.

۷- سعی کنید همراه آثار ارسالی، در صورت امکان عکس و یا عکس‌های مربوط به موضوع یا مصاحبه‌شونده را برایمان ارسال کنید.

۸- اگر کارت خبرنگاری دارید، حتماً شماره آن را بنویسید.

۹- اگر اثری از شما قبلاً در صفحه همگام چاپ شده و یا پاسخی به شما داده‌ایم، سعی کنید شماره مجله را برایمان بنویسید.

۱۰- در صورت امکان پاسخ‌هایی را که به دیگر دوستان در همین صفحه می‌دهیم مطالعه کنید، شاید پاسخ به شما و یا پاسخ سؤالات شما هم باشد.

۱۱- دوست داریم همراه آثار ارسالی، نامه‌های پر مهر شما را هم که حاوی نظرات و پیشنهادات شما در مورد این صفحه هست بخوانیم. پس نامه‌هایتان را در برگه‌های جداگانه‌ای همراه مطلب برایمان بفرستید.

۱۲- تمام آثار رسیده به این بخش اعلام وصول و به نوبت بررسی و پاسخ داده می‌شود و مطالب مناسب در نوبت چاپ قرار می‌گیرد و آثار غیرقابل چاپ هم در همین صفحه اعلام می‌شود.

## سمیه طاهباز - کرج

سلام، از لطف شما ممنون، به سوژه اجتماعی جالبی پرداخته‌اید، البته از زمان‌های گذشته دفتران و زنانی بودند که اقتصاد خانواده را تأمین می‌کردند. اما بیشتر فعالیت فائمه فعالیت‌های هنری و دستی و در داخل خانه صورت می‌گرفته است. مانند سوزن‌دوزی، قالی‌بافی، گلیم‌بافی، فیاطی و ... و این نشان از احساس مسئولیت و همت و هنر زنان است که او را وادار می‌کند تا بیکار ننشیند و برای تأمین اقتصاد خانواده و همچنین استقلال مالی دست بکار شود.



# کار، جوهره انسان

در زمان گذشته دختران دیلم گرفته یا نگرفته ازدواج می‌کردند و به دلیل شرایط مذهبی و موقعیتهایی که در آن زمان حاکم بود دختران حق نداشتند کار کنند، اما امروزه شرایط تغییر کرده و دختران بیشماری با دارا بودن تحصیلات عالی و کسب موقعیت اجتماعی اعتماد به نفس بالایی پیدا می‌کنند. داشتن شغل برایشان نوعی افتخار محسوب می‌شود و حتی نوع آن هم در برخی موارد مهم نیست همین که در اجتماع مسئولیتی را به عهده می‌گیرند مسئله مهمی به شمار می‌رود.

**فهیمة ۲۴ ساله** و کارمند می‌گوید: من نه تنها به لحاظ استقلال مالی که دارم، بلکه به جهت اینکه کار به من شخصیت می‌دهد. و باعث می‌شود در جامعه روی من به گونه‌ای دیگر حساب کنند و حرف مرا جدی بگیرند کار کردن را دوست دارم امروزه خانمهای تحصیلکرده فراوانی وجود دارند که در حرفه‌ای مشغول به کار هستند و این باعث می‌شود آنها احساس بزرگی و مستقل بودن بکنند.

**میترا ۲۶ ساله** که فروشنده است می‌گوید:

با آنکه حرفه من چندان هم مهم نیست اما من صبح تا ظهر فروشنده‌ام می‌کنم و بعد از ظهرها تدریس می‌کنم و راضی هم هستم همینکه فعالیت اجتماعی دارم و کاری انجام می‌دهم هم در روحیه‌ام تأثیر مثبت دارد و هم درآمدی که کسب می‌کنم برایم راضی‌کننده است.

**مونا سی ساله** و حسابدار می‌گوید:

من از زمانی که کلاس اول راهنمایی بودم کارم را تعیین کردم. می‌خواستم حسابدار شوم و برای رسیدن به آن تلاش فراوانی کردم تا اینکه به هدفم رسیدم، با آنکه ساعت کاریم طولانی است اما رضایت کامل دارم چون به حرفه دلخواهم رسیده‌ام، البته قبول دارم خانم امروزه، بیش از اندازه و حتی بیش از توانشان به کار می‌پردازند. فکر می‌کنم به خاطر این است که می‌خواهند ثابت کنند می‌توانند در حد و اندازه مردان فعال باشند و در جامعه به عنوان فردی مفید به فعالیت بپردازند.

**مهرانه ۲۳ ساله** و معلم می‌گوید:

من از اینکه این حرفه را انتخاب کردم و اینکه شغلی دارم بسیار راضی هستم احساس بزرگی می‌کنم همه می‌گویند، خیلی کار می‌کنی دیگر بس است چون من به غیر از معلمی در مدرسه، به تدریس خصوصی نیز می‌پردازم در واقع از هشت صبح تا دوازده شب کار می‌کنم و اصلاً احساس خستگی هم نمی‌کنم چون واقعاً این کار را با تمام مشکلات دوست دارم.

**سمانه می‌گوید:** من خبرنگار هستم، کار پردردسری است گاهی به جاهایی می‌روم که مناسب یک خانم نیست مثلاً به یک جای شلوغ و یا بیابانی و یا در زمستان و هوای سرد، اما در هر حال این تنها شغلی است که مرا ارضا می‌کند گرچه به گونه‌ای پرمشغله هستم و بدجوری مرا درگیر کرده است اما در هر حال دوست‌داشتنی است.







**شهلا کلانتری - رامهرمز**

سلام، شما لطف دارید، جواب نامه بر ما وظیفه است، و شاید به نوعی پاسخ ممیت شما، به سوژه مناسبی پرداخته‌اید هدیه دادن و هدیه گرفتن یک سنت قدیمی است که فوشبفتانه روز به روز هم این بازار گرم و گرمتر می‌شود و اما آنچه مهم است جنبه معنوی هدیه دادن یا هدیه گرفتن است.

**سمیه رضانی - رشت**  
سلام، از لطف شما جهت تهیه مطالب متنوع ممنون، اما رسم دوستی ایجاب می‌کند کمی هم از فود و اوضاع احوالتان برایمان بنویسید، راستی، شنیدیم که افیذا بارندگی شهرتان زیاد شده و همین طور فدا نعمت پشت نعمت، برایتان می‌فرستد، فوشا به مالتان، برای ما هم در زیر باران (رمت الهی دعا کنید).

**حقیقت گمشده!**

**هدیه، سنت جهانی!**

در اینجا اشاره مختصر به آداب و رسوم مربوط به گرفتن و دادن هدیه در برخی کشورها خواهیم کرد: چینی‌ها مانند بسیاری از مردم مشرق زمین به دادن و گرفتن هدیه اهمیت زیادی می‌دهند، آنها معتقدند که دریافت هدیه باید با دو دست انجام شود و گیرنده آن هنگام دریافت هدیه کف دست‌های خود را بالا نگه دارد و تا زمانی که قدردانی و تشکر را به حد وفور در کلام و اجزای صورت خود نشان نداده‌اند، نباید هدیه را به زمین بگذارد، باز کردن هدیه در جلوی شخصی که هدیه را تهیه کرده در فرهنگ و آداب چینی‌ها کار خوشایند و صحیحی به نظر نمی‌رسد و می‌گویند در صورتی که گیرنده از صمیم قلب و به راستی از هدیه خوشش نیاید با تغییر حالتی که در چهره او ایجاد می‌شود باعث کدورت خاطر فرد دهنده هدیه می‌شود. نکته جالب اینکه زمان دادن هدیه به یک چینی باید انتظار داشته باشید که او تعارف زیادی بکند و در شروع هدیه را قبول نکند اما اصرار کنید موفق می‌شوید. **ژاپنی‌ها** کالاهای چرمی یا کالاهایی که از اجزا و اعضای بدن حیوانات ساخته شده باشد، هرچند گران قیمت و با ارزش هم باشند، در بین آنها طرفداری ندارد و اسباب ناراحتی آنها را فراهم می‌کند آنها هدیه دادن را راه محترمانه و مناسبی برای برقراری ارتباط می‌دانند و معمولاً در نخستین آشنایی و شروع ارتباط، هدایایی را رد و بدل می‌کنند **ایتالیایی‌ها** مانند ما رسم دارند، در اولین حضور خود در خانه یک دوست هدیه‌ای برای او تهیه کنند و ایتالیایی‌ها معمولاً شکلات - کتاب - شیرینی و یا صنایع دستی کشوری دیگر را به عنوان هدیه دریافت کنند.

شاید اکثر ما بدانیم که مثنوی عطار، یکی از مشهورترین مثنوی‌های عرفانی است که در آن گروهی از مرغان برای جستن و یافتن (سیمرغ) که پادشاه آنهاست، به راهنمایی هدهد به راه می‌افتند و در راه، از هفت مرحله سهمگین می‌گذرند، و در هر مرحله گروهی از مرغان از حرکت بازمی‌مانند و یا به بهانه‌هایی پا پس می‌کشند تا اینکه پس از عبور از این مراحل هفت‌گانه از گروه انبوه مرغان تنها «۳۰ مرغ» باقی می‌مانند و چون به خدا می‌نگرند، درمی‌یابند که آن چه بیرون از خود جستند، اینک در وجود خود آنهاست و منظور عطار از مرغان، سالکان راه و از «سی مرغ، مردان خداجویی است که پس از عبور از مراحل هفت‌گانه یعنی طلب عشق، استغنا، معرفت، توحید - حیرت - فقر و فنا سرانجام حقیقت را در وجود خویش کشف می‌کنند. پس چه خوب است که ما هم حقیقت‌های گمشده وجود خویش را پیدا کنیم، آن حقیقت‌هایی که می‌تواند ما را به اوج برساند. این دنیا مثال آن هفت مرحله است که ما باید برای رسیدن به نیکی‌ها بکوشیم و برای به دست آوردن حقیقت بجنگیم تا آنها را آنگونه که هست کشف کنیم.



بیانیم مانند سالکان خدا سختیها را تحمل کنیم تا به آنچه که می‌خواهیم دست یابیم و بکوشیم که فریفته ظواهر دنیوی نشویم - تا به درجه والایی از کمال و معرفت دست یابیم، و عشق حقیقی را نظاره‌گر شویم، زیرا اگر در ناز و نعمت هم بزرگ شده باشیم، مرگ با کسی تعارفی ندارد و اگر وقتش برسد ما را از ناز و نعمت جدا خواهد کرد.

**خانم حسنی** دانشجوی ادبیات می‌گوید: انسان باید روزی این دنیا را وداع کند و خوش به حال انسانی که به مال دنیا دل بسته نیست. همان گونه که سخن مشهوری است که می‌گوید: هر چیزی سرانجام به اصل و ریشه خویش بازمی‌گردد، یعنی بازگشت به سوی خدا.

**خانم الهام محمدی**، ۲۳ ساله می‌گوید: اگر ما به نقطه ضعفهای خویش پی ببریم - و ریشه آنچه که ما را از حقیقت دور می‌کند را بیابیم و ایمانمان را در گرایش به پاکبها سوق دهیم - زندگی برایمان معنای هستی می‌دهد.

**خانم راحله احمدی** (محصل) می‌گوید: زندگی در این دنیا نوعی امتحان الهی است. هر کس در این دنیا اگر مطیع اهل بیت باشد، حتما در دنیا و آخرت موفق خواهد بود.

**رضا رودینی - بردسیر**

سلام، در اولین گام مطالب خوب و خوش خط و خوانا برایمان فرستاده‌اید، ممنون. مطالباتان را هرگز پشت و رو ننویسید، چرا که نمی‌توانیم از آنها استفاده کنیم. از این پس با توجه به ۱۲ بند (جند توضیح ضروری، مطلب تهیه کنید. در مورد عمر و اهمیت چگونگی سپری کردن آن می‌توانید همین سوژه را برای گزارش انتخاب کرده و نظر جوانان و پیران را هم بپرسید.

**آثار غیر قابل چاپ**

با سپاس از همه دوستانی که با صرف وقت و موصله آثاری را برای چاپ به نشانی همگام می‌فرستند ولی به دلایلی نمی‌توانم آنها را چاپ کنم و با پوزش از همه این دوستان، منتظر دریافت آثار جدیدشان هستم.

دختر به دختر، امنیت اجتماعی (گلنساء کیانی)، بابابزرگ (مهشید شفیع) آخر خط، کم‌آبی (جواد مزنگ‌زاده)، سردرگمی در زندگی، سفال (عبدالرب دلدارزی) مصاحبه با کریم باقری، عمر، جوانان و ازدواج (رضا رودینی) راهکارهای آسان ازدواج (ثریا بابایی)

**ریحانه دهقان - اصفهان**

سلام، سوژه مناسبی انتخاب نموده‌اید، خیلی بهتر و جالبتر می‌شد، اگر از دانشجویان شهرستان در مورد انصراف از رشته انتخابی و هدف اصلی‌شان از انتخاب رشته جدید، گزارش تهیه می‌کردید. به امید آنکه همه دانشجویان و علم‌اندوزان، علم را فقط برای تقدم اجتماعی نیاموزند، بلکه علم را برای علم و برای خدمت به نوع بشر کسب نمایند.



شاعر معاصر

محمدعلی بهمنی

## مرا ببخش

تو آسمانی و من ریشه در زمین دارم  
همیشه فاصله‌ای هست، داد از این دارم  
قبول کن که گذشته است کار من از شک  
که سالهاست به تنهایی‌ام یقین دارم  
تو نیز دغدغه‌ات از دقایقت پیداست  
مرا ببخش اگر چشم نکته‌بین دارم  
بخوان و پاک کن و نام خویش را بنویس  
به دفتر غزل و - هر چه نقطه‌چین دارم  
کسی هنوز عیار تو را نفهمیده است  
منم که از تو به اشعار خود نگین دارم

## از تو بفوانم

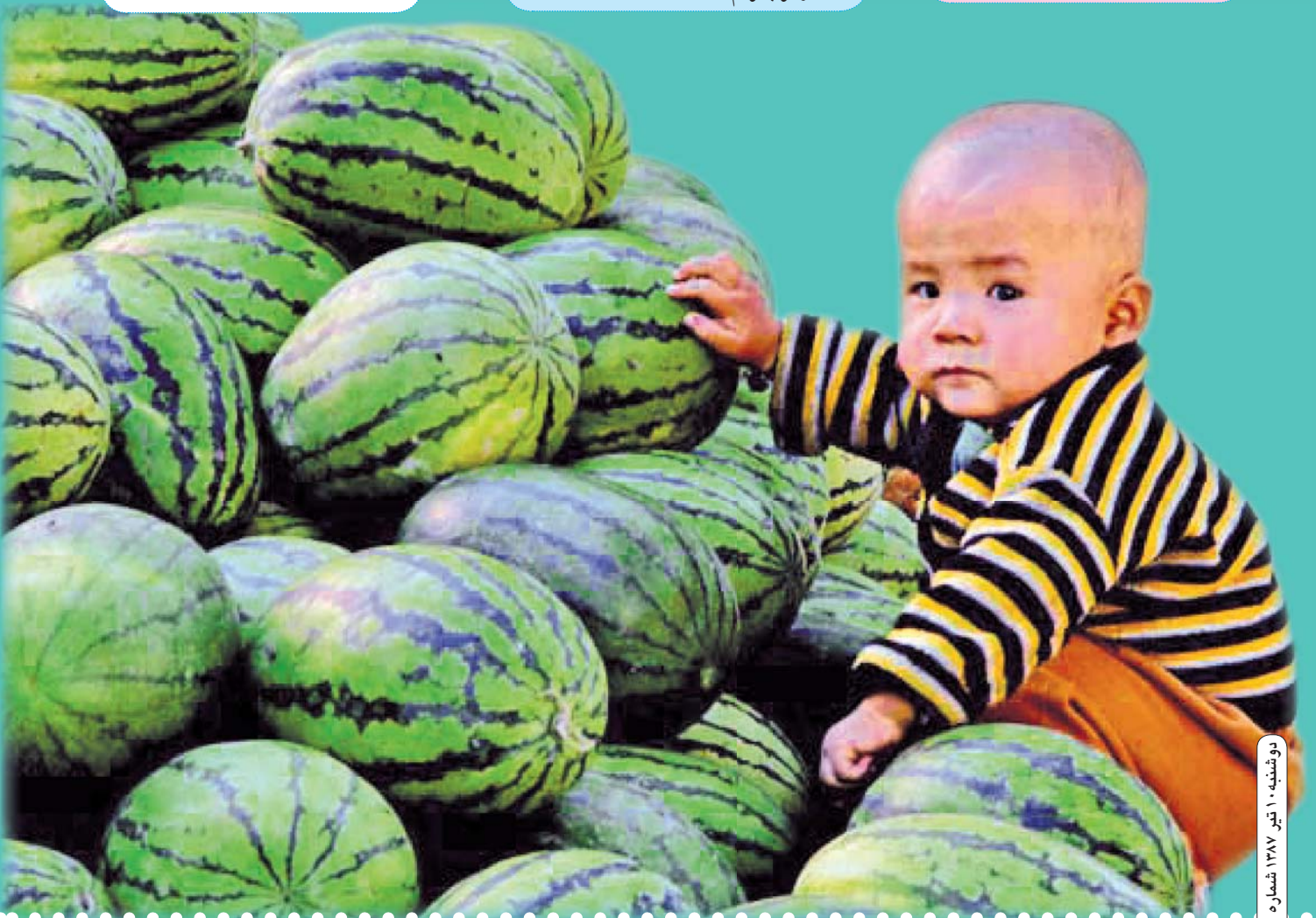
حمیدرضا شکارسوری، تهران

مگر چشمه از جوشش می‌ماند  
که من از تو؟  
مگر ابر از باران  
که من ...  
من زاده شده‌ام  
تا از تو نمانم  
تا با تو بمانم  
صدف را همیشه مروارید نیست  
مشمم را  
اما  
همیشه شعری هست  
بازش کن  
به نرم تسمی بازش کن  
که سخت بازوان هیچکس بازش نکرده است...  
شعرها برای تو دارم  
که من زاده شده‌ام  
تا از تو بخوانم...

## گهواره‌ی بی‌خواب

حسن سلطانی، زنجان

با کدامین قرار  
آنگونه بی‌قرار رفتی  
که من باید  
بی‌هیچ سؤالی حتی  
لام تا کام،  
تمامی این شب‌ها را  
با وعده‌های خیالی‌ام  
رو به پنجره‌ای  
که هیچ صبحی را  
حتی به خواب هم ندیده است.  
بایستم.  
و تنهای تنها  
گهواره‌ای را تکان بدهم  
که قرن‌هاست  
شیوه‌ی خواب کردن را  
از یاد برده است!...



## تهمت!

بابک عارفی، شهر قدس

شراب کهنه همان مرهمی که می گویند  
علاج درد و نیاز و غمی که می گویند  
تو عمر نوح کن ای بی خبر که ما مستان  
خوشیم از نفخات دمی که می گویند  
به یک پیاله ز هفتاد خان گذر کردیم  
خبر نیامد از آن رستمی که می گویند  
چه دانسی ای حرکاتت ز کوه سنگین تر  
چه نشنه ایست در آن عالمی که می گویند  
گذشته ایم به امداد ساقیان سحر  
ز کوچه های خم اندر خمی که می گویند  
صدای بال می آید ز سمت شانۀ ما  
چه تهمت است به ما «آدمی» که می گویند

## عافیت تلخ

وحید دانا، قائم شهر

آتش زدی و غم زده چون دود گذشتی  
از هر چه در این آینه ها بود گذشتی  
گفتم که بمان، ماندی و در عافیتی تلخ  
وقتی که تماشای تو فرسود، گذشتی  
گفتم که درختان همه آلوده ی رنگند  
سنگی به درختان زدی و زود گذشتی  
در سینه ی من حوصله ی عشق نگنجید  
آرام از این خانه ی محدود گذشتی  
دریای کجا بود فرا روی نگاهت؟  
آن روز که با وسوسه ی رود گذشتی  
زود آمده بودم که کمی دیر گذشتم  
دیر آمده ی من! چقدر زود گذشتی!

## لحن پشمهات

حمدا لله احمدی، رامهرمز

مستم زبان خواهش امشب خطایی است  
یک پاره آتشم، نفسم آفتابی است  
همرنگ گونه های سحر خیز آفتاب  
زاینده رود چشم من امشب شرابی است  
بس رو بروی آینه ها ایستاده ای  
این روزها خوراک تو حاضر جوابی است  
در خلوتی که تازه گل انداخت بین ما  
حالا که فصل رویش الفاظ آبی است  
بوی عبور می وزد از لحن چشم هات  
چشمی که وامدار هزاران خرابی است

## التماس عشق

خدا بخش صفادل، نیشابور

برای رفتن از کنار من شتاب می کنی  
هنوز هم غریبه ای مرا حساب می کنی

دلَم برای دیدنت همیشه تنگ می شود  
اگر چه با سکوت خود مرا جواب می کنی

شبی به خواب دیدمت کنار من نشسته ای  
به لحن عاشقانه ای مرا خطاب می کنی

بهار من! نگاه کن چگونه در حضور عشق  
میان کوره ی غمت مرا مذاب می کنی؟

به نوش خند ساده ای، به جان عشق قانعم  
چرا به منطقی دگر مرا مجاب می کنی؟

مواجهم همیشه با سؤال مبهمی، چرا  
تو از نگاه ساده ای هم اجتناب می کنی؟

شب فسرده ی مرا در انجماد فصل عشق  
به هرم چشم های خود بگو که آب می کنی!

## مرد بدون چاه

سعید رحیمیان (طایر)، ساوه

خسته نمی شوم از این گریه و اشک و آه تو  
عالمی از ستاره شد دست به سوی ماه تو  
خانه خراب می کند لحظه ی بی تو بودن و  
لحظه ی با تو بودن و وسوسه ی گناه تو  
شهر اگر تو می شوی، در پی عشق خود منم  
آتش جان من شده کوچه ی اشتباه تو  
رحم کن این شکسته را، ساده، مگر ندیده ای  
گریه ی پشت پرده ی عاشق رو به راه تو  
همفلسی نمی رسد، پاک نکرده هیچ کس  
اشک به گونه های این مرد بدون چاه تو  
با عطش دوباره ات طایر عزیز دل شود  
گرچه سیاه می شود عاشق رو سیاه تو.

## برایم نوشتی برایت نوشتم

علی اکبر باقری (لاله)، خمینی شهر

کوچ چشمان تو این بار کلک خواهد زد  
جوهر عشق مرا سنگ محک خواهد زد  
پشت دیوار همین پنجره دل تنگی  
دل آینه‌ام از عشق تو لک خواهد زد  
چرخ ایام اگر با تو بسازد یک دم  
دل مکن خوش که همین چرخ کلک خواهد زد  
غم دل را به صفای دل آینه ببر  
ور نه از غصه دلت باز کپک خواهد زد  
(لاله) غافل مشو از گردش ایام که باز  
دست تقدیر بر این قافله تک خواهد زد

منصور شعبانی، هندجیان

احتراماً یا شما، حالا به بعد  
می‌روم تا ناکجا حالا به بعد  
دست من را در حنا کردی غزل  
پای من را در عزا، حالا به بعد  
شاعرم کردی و در وزن غزل  
مبتلایم در هجا حالا به بعد  
با قلم در خلوتم رفته ولی  
راز من شد برملا حالا به بعد  
عاقبت خاکم شود بر باد عشق  
وعده‌ات فردا چرا؟ حالا به بعد.

جلیل لطیفیان، همدان

چشمان تو همراز من، چشمان آبی  
در هر نگاهت راز من چشمان آبی  
دل را به دریای دو چشم تو سپردم  
عشقت شده آغاز من چشمان آبی  
پهلوی گرفته کشتی عشق تو امروز  
در ساحل آواز من چشمان آبی  
موسیقی لب‌های تو شیرین و زیبا  
در هر کلامت ساز من چشمان آبی  
بی تو دلم دیگر نمی‌خواهد کسی را  
خواب و نیاز و ناز من چشمان آبی  
آرامش و آسایشم در سایه‌ی تو  
ای بانوی طناز من چشمان آبی  
در آسمان چشم تو هر روز و هر شب  
بال سبک پرواز من چشمان آبی  
در هر قنوت پیوند تو می‌خواهد از او  
دستان پُراعجاز من چشمان آبی

دوست گرامی، سعی کنید از تشبیهات و توصیفات تکراری و کلیشه‌ای دوری کنید و تصاویر شعرتان از دریچه‌ی تگاهی نو و تازه به موضوع باشند تا لذت‌بخش و تأثیرگذار شوند.  
چنانکه در نمونه‌ای که خواندیم این احساس تکراری بودن به مخاطب منتقل می‌شود.

علیرضا سبحانی، صومعه‌سرا

زمین از لای ترک‌های بजार\*  
به آسمان نگاه می‌کند  
و باد به نکوش ابری می‌وزد!

روستا

غرق ناله‌ی موتورهای آب چشمه‌های مرده  
تیل‌های در خشکی مانده  
و آه سرد پیرمرد  
باز ابری بی‌تفاوت گذشت!  
\* بچار: شالیزار

سطر سوم از نظر زبانی ضعیف است و انتخاب کلمات در این جمله نامناسب است. مابقی جملات در خدمت تصویر مخیل و شاعرانه‌ای هستند که با صمیمیت خود در خواننده تأثیر می‌گذارند.  
امیدوارم که با مطالعه و تمرین بیشتر به توانایی‌های زبانی و توصیفی بیشتری برسید. موفق باشید.

قائم عظیمی، نجف آباد اصفهان

شبی پشت این واژه‌های غریب  
دلم را به تاراج خواهم سپرد  
من از آسمان و شب و شعر و برف  
به احساس پاک تو خواهم سپرد  
تو را دست در دست یک قاصدک  
به اجبار رسم فراق، عاقبت  
به توفان پاییز خواهم سپرد  
و من با خیالت در این نیمه شب  
همین یک سبک باقی عمر را  
به شعر وصال تو خواهم سپرد  
تخیل و موسیقی شعرتان، زیبا و محسوس است.  
فقط «قافیه» عنصری فراموش شده و محذوف است و امیدوارم که «خواهم سپرد» را که ردیف است به جای «قافیه» حساب نکرده باشید. در تمرین‌های خود به این مورد دقت کنید.

مهرداد انصاری‌مهر، اصفهان

دوست عزیز، از خواندن نوشته‌تان می‌شد نتیجه گرفت که شما الگوهای ذهنی‌یی را که از اشعار دیگران داشته‌اید چه از لحاظ موسیقی و چه از لحاظ طرح فکری با کلماتی متفاوت تقلید کرده‌اید بدون اینکه به معنای جملاتی که می‌نویسید دقت کنید.

مثلاً این نمونه:

تو چرا می‌گویی  
که بهاران زیباست  
و خزان  
موسم غمگین طبیعت  
دگربار رسید  
برویم توی اتاق  
پشت یک پنجره رو به خیابان  
بشینیم  
و بگوئیم  
که بیرون سرماست  
و لباس دیگر، برتن خویش کنیم  
و بینیم  
برگی در کنار برگی  
برتن سرد خیابان  
افتاد

فراموش نکنید ذهنی که خلاقیت در تخیل و توانایی در زبان نداشته باشد نمی‌تواند یک تابلوی فکری با رنگ و قلم‌موی کلمات بکشد.  
فقط خطوطی نامفهوم و پریشان روی صفحه نقش می‌زند که البته ارزشمند نیست.

نازنین ذهری، بندرانزلی

دوست خوبم چرا نامه‌ات را به صورت تست اعصاب نوشته بودی؟  
روی هر خط دوبار آن هم با لرزش و سایه کلمات را ردیف کرده بودی که این وسط قدرت چشمان و اعصاب بنده محک زده شود؟ ممنون اما نتیجه‌اش این شد که نتوانستم بیش از چند خط از نامه‌ات را بخوانم!!! و چیزی به عنوان شعر یا توصیف شاعرانه در آن‌ها نبود. شبیه نثر بود. (نمی‌توانم دقیق نظر بدهم چون نامه‌ات خوانا نبود).  
در نامه‌ای دیگر و البته خوانا برایم بنویس تا بخوانم و برایت بنویسم.

حجت زرین جویی، روستای دوآب (دره‌شهر)

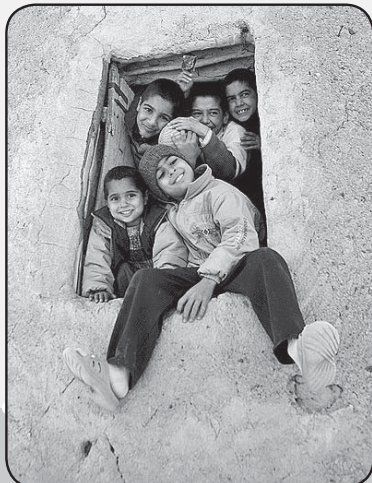
سروده‌تان ایراد وزنی داشت. بعضی تعابیر نیز از نظر قدرت زبانی ضعیف بودند مانند:  
تو ای زمانه که بستی کمر به آزارم  
تو را قسم به خدا یک دمی مدارایی  
استعداد شاعری‌تان را با مطالعه و تمرین بیشتر به طور صحیح و هدفمند پرورش دهید و برای ما هم از اشعارتان بفرستید تا از خواندن نتیجه‌ی تلاشتان همگی لذت ببریم. موفق باشید.

مینا احمدی، لارستان / سمیرا حداد، تهران / علی‌اکبر مشتاق، روستای سفیددره / منصور بادپروا، نیشابور / مجید شریف‌آبادی، شهریار  
دوستان عزیز، نوشته‌هایتان نثر هستند نه شعر. درخصوص تفاوت این دو بارها در همین صفحه توضیح داده‌ام. خواهش می‌کنم بیشتر مطالعه کنید تا تجربیات ناموفق و نادرست خود را تکرار نکنید.

## مسابقه‌ی تگاهی و نظری

عکس (۶)

دوستان خوش‌ذوق و با سلیقه، احساس یا تصویری را که از دیدن این عکس در اولین نگاه، به ذهن‌تان می‌رسد، در قالب یکی دو بیت شعر، هاپکو، چند جمله‌ی ادبی، ضرب‌المثل یا هر نوع بیان ادیبانه و موجزی که می‌توانید یا به ذهن‌تان تداعی می‌شود برایمان بنویسید و بفرستید.  
نام و آدرس کامل پستی، اسم مسابقه و شماره عکس حتماً پشت پاکت نوشته شود تا برای ارسال جوایز مشکلی نباشد.  
مشتاقانه منتظر خواندن نظرات زیبایان هستم.



پیش درآمد

موضوعاتی که به عنوان بخش آموزشی این صفحه انتخاب شده و هر هفته به آن می‌پردازیم، دقیقاً موضوعاتی است که نه تنها در ترانه بلکه در شعر هم قابل استفاده است. چندین شماره به موضوع قافیه در ترانه پرداختیم و نه تنها ترانه، بلکه آنچه که در شعر هم قابل کاربرد است، به آن اشاره کردیم. بحث قالب هم همین‌طور، اخیراً هم که وزن را مورد بررسی قرار داده و از ابتدا به اختصار مطالبی را تقدیم می‌کنیم تا دوستان عزیز، با مطالعه آنها، ایرادات خود را برطرف کنند، اما باز هم بسیاری از ترانه‌ها که به دستم می‌رسد، می‌بینم که بعضی از دوستان، به این نکات بی‌توجه بوده و همچنان آثارشان را با همین اشکالات ارسال می‌کنند. پس این حق را به بنده بدهید که گاهی آثاری که دارای این اشکالات - یعنی موضوعاتی که در این صفحه پیرامون آن توضیح داده‌ایم - است، مورد نقد و بررسی قرار ندهیم. همچنان منتظر آثارتان هستم.

وزن ترانه (۲)

تقطیع:

تقطیع هجایی، درست مثل بخش کردن کلمات است، منتها باید این مهم را در نظر داشت که در تشخیص هجا و وزن شعر، چیزی که شنیده می‌شود معتبر است، نه آن چیزی که نوشته می‌شود. مثلاً کلمه «خواهر» را باید برای تقطیع، به شکل «خا-هر» بنویسیم و کلماتی که تونین دارند نیز به همین ترتیب، یعنی «حتماً» به شکل «ح-تم-ن» و یا «کتباً» به شکل «کت-ب-ن» همچنین تشدید حروف تشدید دار هم به حساب می‌آید. مثلاً «محمد» به شکل «م-حم-مد»، «همت» به شکل «هم-مت» و کلمات مقطع قرآنی مثل «الم» به شکل «الف، لام، میم» و یا «کهیص» به شکل «کاف ها یا عین صاد» نوشته می‌شوند.

کاف کافی آمد از بهر عباد  
صدق وعده کهیص

مولانا

کاف کافی آم دز بهری ع باد  
- U - - - U - - - U -

صدق وع دی کاف ها یا عی ن صاد

در مجموع بعضی از حروف هستند که نوشته می‌شوند، اما خوانده نمی‌شوند، بنابراین در تقطیع به حساب نمی‌آیند. مثل حرف (ه) در «نامه»، «ناله»، «که»، «به»، یا «و» در «دو»، «تو»، که این حروف عموماً عبارتند از (ه - و - ی - ن - ت - ب - د) و برای اینکه این حروف در خاطر بمانند، علمای علم ادب از ترکیب آنها «توبه دین» را ساخته‌اند!

تا یادم نرفته است این را بگویم که موقع خواندن شعر، تلفظ کلمات درهم ادغام می‌شود، و استقلال کلمات از بین می‌رود. مثلاً چی؟ مثلاً در مصرع «من ازین طالع شوریده برنجم ورنی»، «من» و «ازین» به طور مستقل مورد بررسی قرار نمی‌گیرند، بلکه «من» و «ازین» در همه ادغام می‌شوند و می‌شود «منزین» یا «من ایشان» در مصراع «از من ایشان را هزاران یاد باد» و یا «چشمم» و «آندم» در مصراع «چشمم آندم که ز شوق تو نهد سر به لحد» می‌شود «چشمماندم».

خلاصه خیلی چیزهایی دیگر که کم‌کم باید به آنها رسید. مثلاً در بین ادبا معمول است که می‌گویند: «ن» از تقطیع ساقط است. درست است، اما کجا؟ اگر چه در بحث اختیارات شاعری به این نکته هم خواهیم پرداخت، اما زمانی که حرف «ن» بعد از مصوت بلند

(۱ - و - ی) [شما برای حفظ کردن بخوانید «وای»!] قرار گیرد و ساکن باشد در تقطیع به حساب نمی‌آید و الخ.

دیگه نیس خیال من تخت

غلامرضا عبدیان - فشافویه

چقدّه خوبه دیدن

حرف عاشقونه شنیدن

آرزوها رو شمردن

واسه همدیگر مردن

تو شبای بی‌قراری

آواز خوش فناری

کنار حوض نشسته

با تنی مُرده و خسته

دستای همو بگیریم

دنیا رو قشنگ ببینیم

بگیم اسرار نگفته

با چشای باز، نه خفته

بدریم پرده اسرار

ز زمان خواب و بیدار

می‌دونم بی‌تو نمی‌شه

عمر و کرد توی شیشه

یا اینکه اگر نباشی

بری و از من جداشی

دیگه نیس خیال من تخت

می‌رسم بی‌تو به خط آخر

چقدّه سخته دیدن

حرفای بد رو شنیدن

که روزی با من نباشی

بری و با یکی دیگه باشی

دوست بزرگوار! ظاهراً مشخص است که این ترانه را با عجله نوشته‌ای، چون نه تنها در بسیاری از ابیات، همچون تخت و آخر، نباشی و باشی و... قافیه را رعایت نکرده‌ای بلکه اثر جنابعالی فاقد شاعرانگی و بیشتر نظم است. یک ترانه در وهله نخست باید از شعر قوی و محکمی برخوردار باشد و سپس ساده و صمیمانه باشد. ضعف کار شما از همان مصراع نخست مشهود است.

«چقدّه خوبه دیدن، چی را دیدن؟ چه ما به ازایی برای این مصراع آورده‌اید؟»

\* آوار تنهایی

\* فاطمه مردانه - زرنديه

وقتی که تنهایی روی سرم آوار می‌شه

روز رفتن تو و یاد تو تکرار می‌شه

عطر تو می‌یاد و می‌پیچه توی خاطر من

لحظه‌هام بوتو می‌گیره از تو سرشار می‌شه

گرچه نیستی و ازم دوری ولی خیال تو

مرهم این دل آشفته و بیمار می‌شه

ماه من، چراغ راهم، می‌دونی اگه نیای

دیگه کم کم آسمون به چشم من تار می‌شه

اگه بی‌تو موندنه سهم من از این دنیا

دلَم از تموم دنیا داره بیزار می‌شه

کاش دلت سنگ نمی‌شد و به دادم می‌رسید

وقتی که تنهایی روی سرم آوار می‌شه.

خواهر بزرگوار! مطمئناً، این ترانه‌تان نسبت به ترانه قبلی خیلی بهتر و محکم‌تر شده و جای توجه و تأمل دارد.

منتها باز هم باید دقت و مطالعه بیشتری داشته باشید. ترانه‌تان را در قالب غزل نوشته‌اید و اینکه

غزل در ترانه و تلفیق آن با موسیقی چقدر جواب می‌دهد، جای بحث و قیل و قال دارد. البته همانطور که قبلاً گفته شده است، انتخاب قالب برای ترانه آزاد است. شما حتی می‌توانید قالب قصیده را برای ترانه انتخاب کنید، اما این نکته را هم باید در نظر داشت که چون موزیک بین ابیات فاصله می‌اندازد قافیه‌ها که نقش موسیقی هم دارند، چه نقشی می‌توانند ایفا کنند. منظوم این نیست که انتخاب قالب غزل برای ترانه اشتباه است، به هیچ وجه، اما از بار موسیقایی کار می‌کاهد. ضمن آنکه در وزن هم، دچار اشتباهات بسیاری شده‌اید که لازم است در آثار بعدی به آن توجه داشته باشید.

\* راز و نیاز

مهری داودی - کرج

تا زیر سایهت میشنم با اشک دل ساده میشم

غرور مو دور می‌ریزم پیشت یه در مونده میشم

تو که منو نمی‌شکنی منو زخود نمی‌رونی

محرم صبحه‌هام میشی آرزوهامو می‌دونی

یه کوله بار غم بودم سرزده مهمونت شدم

تو خلوت مهربونیت دوباره عاشقت شدم

وقتی خودم رو میشکنم هواتو بهتر می‌بینم

بقچه دل وا می‌کنم خواسته‌ها مو روش می‌چینم

دعا برای مادرم برای چشم پدرم

یه سقفی واسه ادما من که خودم دربه‌درم

اگه بشم ازت جدا میشم نقاب صدنما

بازم یه غربت و جنون منو بگیر از ادما

خانم داودی، مشخص است که اصلاً مطالبی که در همین صفحه، آن هم در چندین و چند شماره، پیرامون کاربرد قافیه نوشتیم، مورد مطالعه قرار نداده‌اید؛ چرا که اگر حداقل این مطالب را مورد توجه قرار می‌دادید؟ هیچگاه ساده را با مونده قافیه نمی‌کردید، و یا حتی می‌دونی و نمی‌دونی، مهمونت و عاشقت و... را.

فکر می‌کنم بیشتر از این توضیح ندهم و به ایرادات و اشکالات دیگر شعر کاری نداشته باشم تا این ایراد اولیه را برطرف کنی و... موفق باشید.

# شاهد پرونده

ایروین شاو

ملاقات گفت: «راستش این قضیه تازگی ندارد. طرف تصمیم گرفته به سنت لوئیس برود. خوب وقتش بود که به تو هم بگویم.» موقع حرف زدن با لبه‌ی کلاهش ور می‌رفت. انگار حضور بارنوم مایه‌ی عذابش بود. بعد هم راهی غرب شد. چندی بعد خبردار شد، چاپخانه‌ای که هفده سال در آن کار کرده بود، به اتحادیه پیوسته و کار او را با حقوق خیلی بیشتر به یک رومانیایی ریشو داده‌اند.

بارنوم بی‌اختیار سوت زد. به سالهای نه چندان گذشته و زندگی بی‌پیرایه و ساده‌ی خود فکر می‌کرد. شبها که از سر کار برمی‌گشت برای بچه‌ها مجلات فکاهی می‌خرید، بعد از شام چرت مختصری می‌زد. زنش که از زمین و زمان می‌نالید، دایما غرولند می‌کرد. زندگی صاف و ساده و بی‌غل و غشی داشت. هرگز با آدمهای مفرغنی مثل دادستان و کارآگاهان ایرلندی برخورد نداشت. سابقه نداشت. آدمهای عوضی و ولگردها توی قهوه‌اش لفل نمی‌ریختند.

راستش ماجرا از آنجایی آغاز شد که او به جای پیچیدن به خیابان برادوی وارد خیابان کلمبوس شد. یک سال قبل، از سر کار که برمی‌گشت، سلاانه سلاانه و سر در گریبان به خانه می‌رفت. درباره‌ی حرفهای رییس فکر می‌کرد که تمام مدت پشت سرش قدم می‌زد و می‌گفت: «من نمی‌توانم. هرچیز حدی دارد! دیگر نمی‌توانم تحمل کنم»، بارنوم نمی‌دانست رییس چه چیزی را نمی‌تواند تحمل کند. ترس موهومی توی دلش چنگ می‌انداخت. نکند آنچه رییس نمی‌تواند تحمل کند خود بارنوم باشد. خسته و کوفته به خانه می‌رفت. می‌دانست شام خوراک ماهی دارند. باید از بچه‌ها هم مراقبت می‌کرد، آخر زنش می‌گفت که برای یاد گرفتن بافتنی به انجمن زنانهای می‌رود.

دلش گواهی می‌داد که آن شب مثل هزاران شب دیگر زندگی‌اش، چندان دلپذیر نخواهد بود و کمی بعد حادثه پیش آمد. مرد بلندقامت و سبزه‌رویی که دستش را در جیب فرو برده بود به سرعت از مقابل او

لستر بارنوم از پله‌ها پایین رفت؛ از خیابان گذشت و بی‌آنکه پشت سرش را نگاه کند در پیچ خیابان گم شد. او مرد ریزاندام و خسته و وامانده‌ای بود. قیافه‌اش به آدمهای زن و بچه‌دار می‌خورد. انگار که کسر خواب داشت. بی‌حال و بی‌رمق راه می‌رفت. سر در گریبان فروبرده و صورت تیره رنگش، در عالمی از مشکلات، تیره‌تر شده بود.

یک سال زندان کم نبود! با خود فکر کرد چه بیهوده یک سال از عمرش تلف شد. سر تکان داد و برگشت تا زندان عظیم خاکستری را ببیند. زندانی که یک سال او را در خود نگه داشته بود. اما بی‌آنکه متوجه شود، از خیابان گذشته بود و حالا زندان و سالی را که در آن گذرانده بود، از دید او مخفی مانده بود. سلاانه سلاانه و بی‌هدف می‌رفت و به مردانی که آزادانه در خیابان می‌گشتند، اعتنایی نمی‌کرد.

او از آدمهایی که در زندان دیده بود. خوشش نمی‌آمد. در فیلمهای سینمایی، بندهای زندان، پر از آدمهای خوش‌قلب و خونگرم و بی‌آزار بود. اما او تمام مدت یک سالی را که در زندان گذرانده، حتی یک نفر از آن آدمها را پیدا نکرد. در عوض آدمهای خشن و یغور و تراشیده و نخراشیده‌ای بودند که در فنجان قهوه‌اش لفل ریختند، میان رختخوابش سوزن گذاشتند؛ و هر وقت احساساتشان در غلیان می‌آمد، با سطل و دسته جارو به جانش می‌افتادند و تا می‌خورد کتکش می‌زدند. مرد آبله‌رو و ریزنقشی هم، هر چند وقت یک بار موقع هواخوری، خرخرکنان توی گوشش می‌خواند که بابا حرف بز خودت را خلاص کن. همه مطمئن بودند او اطلاعات مهمی در اختیار دارد. پلیس، دادستان و حتی محکومین در این باره شکی به خود راه نمی‌دادند.

بارنوم که لاقید و بی‌خیال در خیابان قدم می‌زد، سر چهارراهی رسید. حیران بود. همه‌ی مسیرها مثل هم بودند و هیچ کدام از آنها به مسیر و مقصد معلومی نمی‌انجامید. خانه‌ای نداشت که در آن آرام بگیرد. برای اولین بار در عمر چهل و چند ساله‌اش، جایی نداشت که لباسش، را به آن بیاویزد و رختخواب گرمی که برایش آماده باشد، نداشت. زنش با یک مکانیک به سنت لوئیس رفته و دو دخترش را هم با خود برده بود. سه ماه از زندانی شدنش می‌گذشت که این اتفاق افتاد. زنش در اتاق

زندگی صاف و ساده و بی‌غل و غشی داشت

گذشت، ناگهان مرد دیگری که کلاه خاکستری به سر داشت و پالتو پوشیده بود از درگاهی خانه‌یی بیرون پرید و به شانه‌ی مرد سبزه زد و با صدای بلند گفت: «خوب گیت آوردم ناکس! دیگر نمی‌گذارم از دستم در بروی اسپانیولی بدذات». مرد سبزه پا به فرار گذاشت. مرد کلاه به سر، هفت تیری از بغل بیرون کشید و با چهار گلوله دخل اسپانیولی را درآورد. اسپانیولی در پیاده‌رو ولو شد. مرد گفت: «کیف کردی» و بعد نگاه تند و غضب‌آلودی به بارنوم انداخت. چخی کرد و غیبش زد. بارنوم، حیرت‌زده و با چشمان از حدقه درآمده لحظاتی مرد بلند قامت را که دیگر از قامت بلندش خبری نبود و در خون خود غلت می‌زد، تماشا می‌کرد. بعد بالای سر مرد که در پیاده‌رو افتاده بود دوید. چشمان مقتول به بارنوم خیره مانده بود. مردی با پیش بند قصابی خود را به بارنوم رساند و هیجان‌زده پرسید: «تعریف کن ببینم چه اتفاقی افتاد؟»

بارنوم گفت: «جلو چشم من بود. این بابا از کنار من رد شد. مردی که کلاه خاکستری داشت از در بیرون پرید و گفت: «خوب گیت آوردم ناکس دیگر نمی‌گذارم از چنگم در بروی، بعد هم بنگ! بنگ! بنگ! بنگ، کیف کردی...» مرا هم چپ چپ نگاه کرد، چخی کرد و غیبش زد. این بنده خدا هم دراز به دراز افتاد و مرد.»

زن چاقی از فروشگاه کلاه‌دوزی هن و هن کنان بیرون دوید و از خیابان گذشت و جیغ کشید: «چه خبر شده؟»

قصاب گفت: «یک نفر مرده» و با دست بارنوم را نشان داد: «این آقا هم شاهد ماجرا بوده.»

زن مؤدبانه پرسید: «آخر چطور شد؟» سه مرد دیگر سر رسیدند. چهار پسرپچی کوچک هم آمدند که به جنازه نگاه کنند. بارنوم دهانش را که باز کرد سروصدا خوابید، احساس کرد آدم مهمی شده است.

– راستش من به خانه‌ام می‌رفتم که این مرد از جلو من رد شد. مرد کلاه به سر از در بیرون جست و گفت: «خوب گیت آوردم ناکس دیگر نمی‌گذارم از چنگم در بروی. این مرد در رفت. مرد کلاه‌شاپویی تپانچه‌اش را از زیر بغل بیرون کشید و بنگ! بنگ! بنگ! بنگ! هر بار که صدای تپانچه را درمی‌آورد دستش را به طرف مرده تکان می‌داد. انگار هفت تیر دست خودش بود. چخی هم به من کرد و دررفت. این بنده خدا هم که مرده.»

در این موقع حدود پنجاه نفر دور جنازه و بارنوم جمع شده بودند. آخرین نفری که رسید سرک کشید و پرسید: «چه خبر شده؟» بارنوم با صدای بلند شروع به نقل ماجرا کرد. سنگینی نگاه جمعیت را احساس می‌کرد: «من از پیاده‌رو می‌رفتم که این مرد از کنار من گذشت...»

مرد کوتوله و خیلی آهسته با آرنج به پهلوی او زد و گفت: «باری، چرا به خانه‌ات نمی‌روی؟ تو که هیچ چیز ندیدی.»

بارنوم هیجان زده گفت: «پرو بابا! من با همین چشمهای خودم او را دیدم. مردی با کلاه خاکستری از آستانه‌ی در بیرون پرید...» بارنوم برای اینکه بهتر تفهیم کند جستی زد و روی دو پا فرود آمد: «دیگر نمی‌گذارم در بروی! که این بابا در رفت...»

با دست به جنازه اشاره کرد: «مرد کلاه به سر تپانچه‌اش را بیرون کشید...»

مرد خیل گفت: «بهتر است به خانه‌ات بروی. به من مربوط نیست ولی خودت توی دردرس می‌افتی. چرا به خانه‌ات نمی‌روی.»

بارنوم نگاه تندی به او کرد. یکی از وسط جمعیت پرسید: «بعد چه شد؟» بارنوم داد زد: «دیگر نمی‌گذارم از دستم در بروی اسپانیولی.» انگار که تپانچه در دست خود او باشد، ادای تیراندازی را درآورد: «بعد نگاهی غضب‌آلود به من کرد. چخی! بعد هم زد به جاک. این بابا هم که مرده است.»

همه چشم به دهان او دوخته بودند...

مرد خیل گفت: «من دوست هستم. پیشنهاد می‌کنم به خانه‌ات بروی. تو چیزی نمی‌دانی و چیزی هم ندیدی!» از میان کسانی که سرک می‌کشیدند یکی داد زد: «چطور شد؟»

لحظه به لحظه بارزدحام جمعیت افزوده می‌شد. نزدیک به هزار نفر دور بارنوم را گرفته و همه با بی‌صبری چشم به دهان او دوخته بودند. بارنوم که در تمام مدت عمر، محض رضای خدا سه نفر را پیدا نمی‌کرد تا در آن واحد به حرفهایش گوش کنند و حتی در خانه هم زن و بچه‌اش، دقیقه‌ای بی‌وقفه به حرفهایش گوش نمی‌سپردند، با صدای بلند و کش‌دار گفت: «من در خیابان می‌رفتم که این بابا...»

مرد کوتاه قد که مستأصل شده بود، سرش را تکان داد و گفت: «آخر لامصب چرا این کار را می‌کنی؟ فکر می‌کنی جز دردرس چی عایدت بشود؟»

بارنوم محلش نگذاشت و ادامه داد: «این بابا از کنار من گذشت.»

بارنوم گفت: «ببینم تو راستی راستی ماجرا را دیدی؟»

بارنوم دست او را کنار زد: «چطور ندیدم گلوله‌ها از بیخ گوشم رد شد.»

مرد سرخ‌رو پرسید: «چطور شروع شد؟»

– در خیابان که می‌رفتم این بابا را دیدم...»

مرد مؤدبانه و با حوصله و دقت به حرفهایش گوش می‌کرد، پرسید: «قیافه‌ی قاتل را از نزدیک دیدی؟»

بارنوم به صورت او نگاه کرد و گفت: «درست مثل صورت شما.»

مرد پرسید: «اگر دوباره ببینی، او را می‌شناسی؟»

بارنوم گفت: «مثل آب خوردن.»

مرد گفت: «بهتر از این نمی‌شود.» و بعد دست بارنوم را گرفت و از میان مردم بیرون برد. صدای آژیر و بی‌سیم پلیس می‌آمد.

– تو با من به کلانتری می‌آیی. قاتل را که بگیریم او را شناسایی می‌کنی. تو شاهد عینی پرونده هستی و من خوشحالم که تو را پیدا کردم.

بارنوم یک سال آه کشید و به خود لعنت کرد. تمام مدت سال قاتل پیدا نشد و او در زندان ماند. زن و بچه‌هایش را از دست داد. رومانیا‌یی ریشو کارش را گرفت. و دزدان سرگردن و قاجاقچیان با سطل و دسته جارو کتکش می‌زدند. هر دو سه روز یک بار هم او را می‌بردند تا یک دسته مجرم را نگاه کنند، بلکه قاتل را میان آنها بیابند.

و او هر بار سرش را تکان می‌داد. چون مرد کلاه خاکستری میان آنها نبود. دادستان جوان هم می‌گفت: «مرده‌شویت بیرد با آن شاهد بودندت. بیرد این تن لث را!»

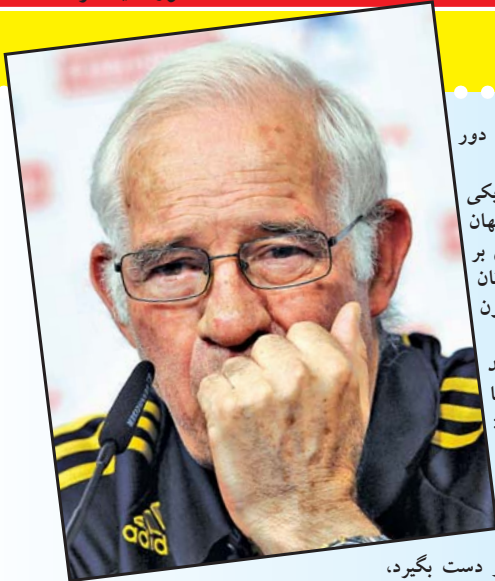
کارآگاهان با بی‌میلی و خستگی او را به بند خودش می‌بردند هر بار تقاضا می‌کرد ولش کنند برود، می‌گفتند: «ما از جان تو محافظت می‌کنیم. با اطلاعاتی که تو داری پایت را بگذاری بیرون مغزت را به دیوار می‌پاشند. مقتول سامی اسپانیولی، از خلافکارهای کله‌گنده بود. مگر تو بیشتر از یک وجب جا لازم داری؟!»

توی بند که می‌انداختنش، با خستگی می‌گفت: «به‌خدا من بی‌گناهم. من هیچ چیز نمی‌دانم.» اما کسی گوشش بدهکار نبود. تا اینکه خوشبختانه بخت با بارنوم یار شد و دادستان، کار نان و آبداری در یک شرکت بیمه پیدا کرد و از خیر پیدا کردن قاتل گذشت. وگرنه بارنوم شک نداشت که آنقدر حبسش می‌کردند که یا دادستان می‌مرد، یا خودش.

و حالا بارنوم که یک سال پشت میله‌ها گذرانده بود، بی‌هدف، بیکار و بی‌زن و فرزند، آه می‌کشید و خون می‌گریست. سر خیابان ایستاد و چانه‌اش را خاراند. نمی‌دانست از کدام راه برود. ماشینی به سرعت از کنارش گذشت و به ماشین دیگری که کنار خیابان توقف کرده بود، خورد. ناگهان صدای برخورد گلیگورها و لورده شدنشان پیچید. مردی که در ماشین نشسته بود بیرون پرید و داد زد: «مردک، هیچ معلوم هست چکار می‌کنی؟ این چه طرز رانندگی است. گواهینامه‌ی رانندگی را بده ببینم. باید خسارت ماشین را بدهی!» راننده مقصر که پیاده شد، صاحب ماشین خسارت‌دیده با ناراحتی برگشت و به بارنوم نگاه کرد و پرسید: «شما که شاهد بودید؟»

بارنوم وحشت‌زده به راننده، گلگیر له شده و دور و برش نگاه کرد و گفت: «من! من! نه. من هیچ چیز ندیدم.» و بعد بدون معطلی برگشت و از همان مسیری که آمده بود به سرعت دور شد.

بارنوم یک سال آه کشید و به خود لعنت کرد



روبرو کنند و راهی دور بعدی جام شوند.

اسپانیا این روزها یکی از بهترین تیم‌های جهان شناخته شده که پیروزی بر ایتالیا نهمین برد پیاپی آنان و بیستمین دیدار بدون شکست این تیم بود.

«آراگونس» بعد از پیروزی بر ایتالیا با خوشحالی زیاد گفت:

این پاسخی بر سالها زحمت ملی‌پوشان اسپانیایی بود و حالا هر کس بعد از من مسئولیت این تیم را در دست بگیرد،

کاری شکل گرفته و آسان را باید آغاز نماید.

«لوئیز آراگونس» با تشکر از تمام کسانی که این سالها او را حمایت و همراهی کرده‌اند، می‌گوید: دوران مربیگری من دیگر به پایان رسیده و امیدوارم مسئولین فدراسیون فوتبال اسپانیا شرایط را درک کرده و چند هفته بعد از بازگشت ما به وطن قرارداد جدیدی در برابر من قرار ندهند.

در همین گیرودار مطبوعات اسپانیایی نوشته‌اند که «آراگونس» می‌خواهد تیم ملی را ترک کند تا مسئولیت باشگاه فرباغچه ترکیه را به دست گیرد. تیمی که چند هفته قبل «زیکو» مربی برزیلی خود را از دست داد و حالا می‌خواهد این پیرمرد باتجربه را جانشین وی نماید.

«آراگونس» که به مردی خانواده‌دوست معروف است، قید میلیون‌ها یورو درآمد را زده و می‌خواهد در کنار خانواده و نوه‌هایش دوران را سپری نماید. او درباره اسپانیا و مردان تیم خود می‌گوید: این یکی از بهترین تیم‌های تاریخ فوتبال اسپانیا است که متشکل از سه تیم رئال مادرید، والنسیا و بارسلونا بوده و تنها تلاش من برای این تیم جمع و جور کردن مسائل حاشیه در جمع بازیکنان بود، زیرا من نمی‌خواستم، حواشی که بعد از امضای قرارداد «لوئیز فیلیپه اسکولاری» برای پرتغال بوجود آمد و باعث حذف ناباورانه آنان شد، برای مردان من هم بوجود آید و حتی یکی دو روز قبل از بازی مقابل ایتالیا، در یکی از تمرینات با «سرجیو راموس» اختلاف‌نظر پیدا کردم، ولی تا این مسأله آمد انعکاس پیدا کند، من او را به اتاق خود دعوت کردم و در اولین صحبت با او به وی گفتم، تو می‌دانی نوه من بیست و پنج ساله است و حداقل دو سال از تو بزرگتر است، پس آنچه من می‌گویم، حاصل پنجاه سال حضورم در فوتبال است و فکر نمی‌کنم، هر چه می‌گویم، از سر احساس و امر و نهی باشد؛ بنابراین خواهش می‌کنم، به تذکرات من در زمین توجه کن و اجازه بده شرایط به همین منوال که پشت‌سر گذارده شده است دنبال شود.

«آراگونس» در ادامه می‌گوید: «راموس» بعد از پاره‌ای صحبت‌ها با عذرخواهی اتاق مرا ترک کرد و دیدید که در بازی برابر ایتالیا یکی از بهترین‌ها بود. ۶۹ ساله اسپانیایی‌ها در ادامه اظهاراتش می‌گوید: بعد از بازی با ایتالیا «خوان کارلوس» پادشاه اسپانیا به رختکن ما آمد تا این پیروزی را تبریک بگوید. و وقتی صحبت‌هایش با بازیکنان تمام شد مرا کنار کشید و یادداشت یکی از نوه‌هایم را به من داد.

یادداشتی که حاوی مطالبی بسیار احساسی بود و برایم موفقیت‌های زیادی آرزو کرده بود که این حرکت هیچ وقت از یادم نخواهد رفت و برای همیشه در ذهنم باقی خواهد ماند.

«آراگونس» که در فوتبال ماتادورهای اسپانیایی به «مرد عاقل هورتولزا» معروف است در نهایت درباره بازیکنان خود می‌گوید: من پشت‌سر گروهی از بازیکنان قرار گرفته بودم که هر چه در توان داشتند به کار گرفته و جوی بسیار دوستانه و محترمانه را در اردوی ما حاکم کرده بودند که من بدین خاطر در تمام عمرم به خود می‌بالم.

# آرزوهای خوب برای «مرد عاقل هورتولزا»

«لوئیز آراگونس» سرمربی تیم ملی اسپانیا در بازیهای جام ملت‌های اروپا که یکشنبه شب قبل به پایان رسید، خواهان جدایی از جمع ماتادورهای اسپانیایی شده و می‌گوید: من تا چند هفته دیگر هفتاد ساله خواهم شد و دیگر نمی‌خواهم با اضطراب و استرس شب را به صبح برسانم.

«آراگونس» که پیرترین مربی حاضر در جمع مربیان تیم‌های اروپایی بود، در این ارتباط می‌گوید: من طی سالها دوران مربیگری‌ام تنش‌های زیادی پشت‌سر گذاردم که حالا فکر می‌کنم دیگر توانایی دنبال کردن

چنین شرایطی را ندارم و بهتر است سالهای باقیمانده عمرم را با خانواده و یازده نوهام سپری کنم.

«آراگونس» اولین مربی اسپانیایی‌ها طی بیست و چهار سال گذشته است که با این تیم به مرحله نیمه‌نهایی جام ملت‌های اروپا دست می‌یابد و از این بابت بسیار خوشحال است.

اسپانیا آخرین بار در سال ۱۹۸۴ راهی فینال جام قهرمانی ملت‌های اروپا شد که در یک بازی به یادماندنی مقهور فرانسه شد و با شکست دو بر صفر در «پارک دو پرنس» شهر پاریس در برابر میزبان به خانه بازگشت.

راهیابی اسپانیایی‌ها به مرحله نیمه‌نهایی با پیروزی در مقابل ایتالیا در ضربات پنتالتی به دست آمد و باعث شد تا فرمزپوشان دیار ماتادورهای حاشیه دریای مدیترانه پس از هشتاد سال برای اولین بار در یک تورنمنت بزرگ بین‌المللی ایتالیا را با شکست





# آغاز و پایان کار «فان درسار» با گاس هیدینگ

هنرمایی همین مربی به عنوان بهترین ساترفورواردر آن زمان فوتبال جهان شده بودند، حالا پس از گذشت این همه سال از او انتقام گرفتند و باعث شدند تا غمگینانه از صحنه مسابقات بیرون رود.

از سویی دیگر «اروین فان درسار» دروازه‌بان سی و هفت ساله این تیم نیز پس از ۱۲۸ دیدار ملی دستکش‌هایش را در دیدارهای ملی به دیوار آویخت و برای همیشه از میدان ملی خداحافظی کرد و بعد از این شکست گفت: تا قبل از این مسابقه همه چیز خوب پیش می‌رفت، اما ما نتوانستیم موقعیت خود را حفظ کنیم و گامی دیگر به جلو برداریم. آغاز و پایان دوران دروازه‌بانی او در تیم ملی هلند را «گاس هیدینگ» رقم زد. این مربی بزرگ که در سالهای ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۸ مسئولیت مربیگری تیم ملی هلند را در دست داشت، در سال ۱۹۹۵ برای اولین بار «اروین فان درسار» را به اردوی تیم ملی این کشور دعوت کرد و حالا هم همین مربی در نقشی دیگر باعث خداحافظی وی از عرصه دیدارهای ملی شد.

«اروین فان درسار» در شش تورنمنت بین‌المللی حضور یافت که در جام ملت‌های اروپا در سال ۱۹۹۶، جام جهانی ۱۹۹۸ و جام ملت‌های اروپا در سال ۲۰۰۰ با ضربات پنالتی از دور مسابقات بیرون رفت و حالا هم با گل پایانی «اندری آرشاوین» و شکست ۳-۱ در مقابل روسیه به رهبری «گاس هیدینگ» در مرحله

یک چهارم نهایی با شکست از دور مسابقات حذف شد.

مردی که در سال ۲۰۰۵ از فولهام جدا شد و به منچستر یونایتد پیوست و بعد از «پیتر اشمایکل» دروازه‌بان افسانه‌ای آنان در دهه ۹۰ هزاره دوم میلادی بهترین دروازه‌بان این تیم بوده و از جمله دلایل قهرمانی منچستر یونایتد در سالهای ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸ در لیگ برتر و قهرمانی در جام باشگاههای اروپا در سال جاری بود و همگان او را قهرمان آن بازی تاریخی در مقابل چلسی و به هنگام ضربات پنالتی توصیف می‌کنند. مردی که فقط تا پایان فصل آینده می‌خواهد دروازه‌بانی کند و بعد از آن از درون دروازه منچستر یونایتد در

«اولد ترافورد» هم خداحافظی می‌کند.



هلندی‌ها هرگز باور نمی‌کردند که بعد از پیروزی سه بر صفر مقابل ایتالیا به عنوان قهرمان جهان و فرانسه نایب قهرمان جهان و نیز پشت‌سر گذاردن رومانی بزرگ در مرحله یک‌چهارم نهایی بازیهای جام ملت‌های اروپا برابر روسیه تن به شکست ۳-۱ بدهند و از دور مسابقات حذف شوند.

شاید این یکی از بهترین تیم‌های هلند بعد از جام ملت‌های اروپا در سال ۱۹۸۸ آلمان بود که نارنجی‌پوشان دیار لاله‌های سیاه جهان با بازیکنانی همانند «رونالد کومان»، «اروین کومان»، «فرانک ریکارد»، «رودگولیت» و «مارکو فان باستن»- مربی کنونی این تیم- به مقام قهرمانی دست یافت و حالا میلیونها هلندی و هزاران نفر از آنان که همراه تیم خود به سوئیس و اتریش آمده بودند، باور داشتند که این هلند با آن سه پیروزی اولیه به راحتی می‌تواند به فینال برسد که روسها و یک هلندی بسیار مغرور که مربیگری آنان را در دست داشت باعث شکست این تیم و حذف ناباورانه آنان از رسیدن به مراحل بعدی شد.

این شکست تبعات خاصی در اردوی هلندی‌ها ایجاد کرد که از آن جمله می‌توان به پایان عمر مربیگری «مارکو فان باستن» در این تیم اشاره کرد که روسها باعث شدند تا او سرافکننده عرصه رقابتها را ترک کند و فصل فوتبال ۲۰۰۹-۲۰۰۸ را با مربیگری تیم آژاکس آغاز نماید. روسها که بیست سال پیش در فینال این بازیها مقهور





حجت واعظی:

مدال

المپیک

یعنی

خانه‌دار

شدن

از چوب حصیر و  
کش شلوار شروع  
کردم



خواهر حجت که عضو تیم یکی از مناطق شهرداری تهران بود از برادرش دعوت می‌کند که به باشگاه تیر و کمان شهرداری منطقه ۵ برود و در رشته دلخواهش فعالیت کند. «سال ۷۴-۷۵ بود که در باشگاه شهرداری با آقای کهریزی آشنا شدم». پس از خواهر و پدر حجت، این اولین مربی او بود که از همان سالها به بعد به عنوان مشوق اصلی این چهره ورزشی کشورمان تبدیل شد. «او تیریزی بود و عضو تیم ملی تیر و کمان جانبازان و معلولان. من پس از ۲ ماه تمرین مداوم به صورت هفته‌ای ۳ جلسه در مسابقات استان تهران شرکت کردم و مقام چهارم را کسب کردم». کسب این مقام توسط یک ورزشکار تازه‌کار تعجب همگان را برانگیخت و باعث شد تا «شهبندی» سرمربی وقت تیم ملی از او بخواهد که به تیم ملی پیوسته و کارش را به شکل حرفه‌ای‌تری دنبال کند. «در آن سالها خرید یک کمان و تیرهایش برای من و خانواده‌ام که در شرایط مادی چندان مطلوبی به سر نمی‌بردیم کار دشواری بود. پدرم باید مخارج درمان مادرش را تأمین می‌کرد و علاوه بر آن امورات روزمره را هم رتق و فتق می‌کرد.

جالب است بدانید قیمت یک کمان حرفه‌ای با تمام تشکیلاتش چیزی در حدود یک و نیم میلیون تومان هزینه دربر داشت و پرداخت این پول در سال ۱۳۷۵ برای یک خانواده در سطح متوسط جامعه کار آسانی نبود. «با وجود این مشکلات به باشگاه خودم (شهرداری) برگشتم و کارم را با کمان آقای کهریزی دنبال کردم». او در سال ۷۷ در یک دوره مسابقه کشوری شرکت کرد و توانست به مقام ششم دست پیدا کند. «در خلال رفتن و نرفتن به سربازی و قبولی در دانشگاه بودم که آقای کهریزی مرا تحت پوشش گرفت و با هزینه خودش مرا به کلاس‌های داوری تیر و کمان فرستاد و توانستم مدرک B و سپس A بین‌المللی اخذ کنم. از آن به بعد هم در مسابقات تیر و کمان به عنوان داور شرکت می‌کردم.»

همیشه اولین‌ها به نوعی در همه چیز استثناء هستند. اولین آدم، حضرت آدم. اولین کسی که قدم به قله اورست گذاشت. اولین کسی که قدم بر سطح ماه نهاد. اولین قهرمانی المپیک در رشته وزنه‌برداری آن هم دسته سنگین وزن.. و حالا اولین ایرانی که در رشته تیر و کمان به رقابت‌های المپیک راه پیدا کرده است. تاریخ چندین و چند هزار ساله ایران پر بوده از تیراندازان مختلفی که در عرصه تیر با متجاوزان همواره تیر در چله کمان نهاده و بر صف دشمن نشانه رفته‌اند. این بار یکی از نسل همان آریایی‌ها می‌خواهد در جبهه‌ای به نام ورزش پرچم ایران را ردای خود کرده و با آن به زورآزمایی با دیگر رقبای این عرصه بپردازد.

به جای رایین هود

«حجت واعظی هشتم متولد هفتم فروردین سال ۱۳۵۶». او متولد تهران است و از دوران کودکی به این ورزش (تیراندازی با کمان) علاقه‌مند شده است. «کوچک که بودم وقتی به تماشای کارتون جذاب رایین هود می‌نشستم همواره خودم را جای شخصیت اصلی آن می‌دیدم و وقتی که آن تمام می‌شد در عالم رویا به پرتاب تیر به این طرف و آنطرف می‌پرداختم». حجت با ابتدایی‌ترین وسایل و ابزار برای خود تیر و کمان می‌ساخت. احتمالاً مثل من، تو و خیلی‌های دیگر در این سرزمین پهناور که برای خودمان تیر و کمان می‌ساختیم. «با یک حصیر و یک کش شلوار که به دو سر آن می‌بستم برای خودم کمان می‌ساختم و با یک چوب حصیری دیگر به جای تیر بازی می‌کردم». البته حجت از آنجایی که پسر شر و شوری نبود و مادر و پدرش می‌دانستند که بازی‌های خطرناک نمی‌کند او را آزاد گذاشته بودند تا به یک نقطه مشخص تیر پرتاب کند. «پس از حضور در مدرسه و درگیر شدن با تحصیل آن بازی و آن عوالم به دست فراموشی سپرده شد. آخر در مدرسه فقط تیر دروازه فوتیبال بود و سبید بسکتبال». اما او پس از آشنا شدن با اساطیر ایرانی این رشته و اینکه حضرت امام محمدباقر(ع) نیز از جمله تیراندازان ماهر بوده است، همچنان با عشق دوران کودکی‌اش در ذهن زندگی می‌کرد. پس از پایان دوران دبیرستان،

دعوت به اردوی تیم ملی

سال ۸۳ واعظی که حالا در رشته مدیریت صنعتی ادامه تحصیل می‌داد، با تشویق اطرافیانش تصمیم گرفت تا در یک دوره مسابقه تیر و کمان کشوری شرکت کند. «با دو هفته تمرین در آن رقابت‌ها شرکت کردم و مقام سوم کشوری را کسب کردم. سپس پدرم از آقای کهریزی که نمایندگی واردات تیر و کمان را برعهده داشت خواست تا یک کمان کاملاً حرفه‌ای به قیمت ۲ میلیون تومان در اختیارم قرار دهد تا پول آن را به شکل قسطی به وی برگردانیم». اسفند ۸۳، تازه انجمن تیر و کمان به فدراسیون مستقل مبدل شد و واعظی با شرکت در رقابت‌های جام ریاست جمهوری توانست مقام‌های خوبی با کمان حرفه‌ای‌اش کسب کند. «از همان سال ۸۴ بود که توسط سرمربی کراهی تیم ملی به اردوی این تیم دعوت شدم و در همان سال هم بیشترین مقام‌های اول در رقابت‌های مختلف را به خودم اختصاص دادم». او معتقد است یک نیروی الهی، یک استعداد ذاتی و یک قدرت درونی او را در این که بتواند تیرهایش را به هدف بزند کمک می‌کند. «همیشه دعای پدر و مادرم را پشت سرم احساس می‌کنم». اما چطور شد که او اسطوره شد. حجت واعظی در بهار سال ۸۶ یعنی اوایل سال ۲۰۰۷ میلادی در مسابقاتی در کشور ایتالیا شرکت کرد. «آنجا توانستم حریفی از اوکراین را پشت سر بگذارم. کار سختی داشتم و این به تجربه اندکم در رقابت‌های بین‌المللی باز می‌گشت». او پس از شرکت در این رقابت‌ها و کسب حد نصاب شرکت در مسابقات انتخابی المپیک با همان کسب سهمیه المپیک ۲۰۰۸ پکن مدتی بعد به رقابت‌های لایپزیک آلمان رفت. «آنجا کار بزرگی را در پیش داشتم. پیش از سفر به آلمان که در تهران دائم (هر روز) رکوردگیری می‌کردیم

به اردوی ایران می‌آید و به مربیان حجت تبریک می‌گوید. او حجت را یک نابغه می‌داند و ابراز اطمینان می‌کند که او در المپیک مدال خواهد آورد. «پس از کسب سهمیه المپیک در مرحله پایانی، برای رقابت در دور آخر با حریفی از کره جنوبی در خط مسابقه قرار گرفتم که او نفر اول جهان بود. اما تمرین نداشتن من در هنگام ورزش باد باعث شد که برابر حریف کره‌ای نتوانم امتیاز بالایی کسب کنم و در پایان مغلوب شدم و به مکان شانزدهم کل رقابت‌ها بسنده کردم». ... و این برای نخستین بار بود که یک ایرانی در رشته تیراندازی با کمان به المپیک راه می‌یافت. «در حال حاضر در اردوی تیم ملی هستم و باید برای المپیک از پیش آماده‌تر شوم». او امیدوار است که بتواند در المپیک مدال کسب کند و در این مسیر از هیچ تلاشی فروگذار نیست.

## یکی از ۳ مدال المپیک

«من در تابستان سال گذشته ازدواج کردم و در حالی که از چندی پیش قصد داشتم با پس‌اندازمان و اخذ وام‌های بانکی یک خانه قسطی بخریم اما با تورم ناگهانی قیمت‌ها در سال جدید از این کار بازماندم و تنها توانستیم یک خانه اجاره‌ای را برای سکونت انتخاب کنیم». واعظی امیدوار است با توجه به جوایز ارزنده سازمان تربیت‌بدنی برای مدال‌آوران المپیک بتواند در راه خانه‌دار شدن گام مؤثری بردارد. «جایزه مدال طلا ۱۵۰ میلیون و به ترتیب ۷۰ و ۱۰۰ میلیون جوایز بعدی است و اگر بتوانم در المپیک یکی از ۳ مدال را بگیرم زندگی‌ام زیر و رو می‌شود». حجت یک برادر و ۲ خواهر دارد و از دانشگاه آزاد فارغ‌التحصیل رشته مدیریت صنعتی است، اما همچنان بیکار است. «نه کارمند جایی هستم و نه حقوق‌بگیر کسی. فقط گاهی اوقات از راه داوری در مسابقات تیراندازی با کمان در داخل کشور یا اوقاتی که در اردوی تیم ملی هستم امرار معاش می‌کنم و از این نظر شرایط چندان مناسبی مانند سایر رقبای حرفه‌ای‌ام در جهان ندارم». اما او با این تفاسیر از شرایط زندگی‌اش رضایت دارد و وجود همسرش را بزرگترین موهبت خداوند در زندگی‌اش می‌داند. «شاید باور نکنید اما از وقتی که با همسر آشنا شده و با او ازدواج کرده‌ام آرامشم برای پیشبرد اهدافم چندین برابر شده است».

حجت واعظی یک جوان اجتماعی مقید به احترام به اطرافیان خود است که دوست دارد تا جایی که در توان دارد به مردم و هموطنانش کمک کند. «من که کمک مالی برای خدمت به هموطنانم از دستم برنمی‌آید اما در زمینه ورزش حرفه‌ای‌ام در حدی که در توانم باشد دانسته‌هایم را در اختیار علاقه‌مندان به این رشته قرار می‌دهم». او آرزو می‌کند در ورزش به بالاترین مقام برسد و مدال المپیک را کسب کند. «حالا که توانسته‌ام به عنوان اولین ایرانی راهی المپیک شوم و آنجا تیر پرتاب کنم، امیدوارم با دعای خیر مردم و لطف خداوند متعال بتوانم افتخار آفرینی کنم و نام ایران را بلندآوازه سازم». حجت واعظی در زندگی خودش هم آرزوهای بزرگی دارد که ساده و بی‌ریا مطرح شد. «آرزو دارم بتوانم برای همسر یک خانه بخرم تا او بتواند بدون دغدغه فکری در آن زندگی کند».

واعظی برای همه جوانان امروز و همه جوانان امروزی‌ها هم آرزوی سلامتی و موفقیت داشت. ما نیز متقابلاً برای حجت واعظی- اولین ایرانی که در رشته تیراندازی با کمان به المپیک راه پیدا کرده آرزوی تندرستی می‌کنیم و امیدواریم بتواند در المپیک ۲۰۰۸ پکن حتی در هنگام ورزش باد تیرهایش را یکی پس از دیگری به قلب هدف نشانه رود.



یکی  
فیروزی  
الهی  
تیرهایم  
را  
شکست  
می‌کند

و هر روز بهتر از روز پیش بودیم». او تصور می‌کرد با وجود رکوردهایش در تهران جزو نفرات ۳۰ تا چهلیم جای بگیرد و بتواند از مرحله اول صعود کند. «۸۰ کشور برای کسب سهمیه المپیک شرکت کرده بودند و ۷۳ ورزشکار فقط در رشته من (ریکو) حضور داشتند. سپس در نهایت ۱۲۸ نفر در جمع مسابقات انتخاب و به مرحله دوم راه می‌یافتند تا به فینال برسند».

## نبرد با ژاپنی حرفه‌ای

واعظی و خیلی‌های دیگر از اعضای تیم ملی پس از رسیدن به لایبزرگ بر اثر عادت نداشتن به شرایط جوی آلمان و غذاهایی که برای ورزشکاران در نظر گرفته شده بود از نظر مزاجی به مشکل برخوردند. «حالم از صبح مسابقه اول خراب شد و رکورد من و تمام بچه‌های تیم پایین آمد. اکتی در حدود ۴۰ تا ۵۰ نمره که بسیار محسوس بود». واعظی در مرحله اول نفر یکصد و چهاردهم (۱۱۴) شد و در جمع ۱۲۸ نفر به دور دوم راه یافت. «دیگر ایرانی حاضر در مسابقات آقای وزیری بود که با رتبه بهتری نسبت به من به مرحله حذفی راه یافت. از این رو اعضای کادر فنی تقریباً نسبت به من قطع امید کرده بودند و تمرکزشان روی وزیری بود». فاصله ۲ روزه بین مسابقات مرحله اول تا دوم به واعظی این فرصت را داد که هم به لحاظ جسمانی به شرایط آرمانی دست پیدا کند و هم با جو رقابت‌ها بیخ‌اش از پیش اخت شود. «از آنجا که فشار چندانی روی من نبود و کسی از من انتظار کسب سهمیه نداشت هیچ استرسی برای دور دوم نداشتم و اتفاقاً در قرعه اول به نفر پانزدهم جدول یک ژاپنی حرفه‌ای برخوردم که باید باهم رقابت می‌کردیم». «آنها باهم ۹۹ نفر اختلاف سطح داشتند و واعظی در پرتاب ۳ تیر قلی اول خود خیلی راحت تیرهایش را به مرکز هدف زد و هنگامی که نوبت به پرتاب تیرهای امتیازی رسید با دقت بیشتری توانست ژاپنی سرسخت را از جایگاه پانزدهم کنار بزند و خودش



جای او را بگیرد. «این میسر نشد مگر با خواست خدا. در مرحله بعد به حریفی از اسلونی برخوردم و از همان ابتدا احساس کردم از اینکه با نفر پانزدهم جدول باید رقابت کند کمی استرس دارد، به همین خاطر از خدا خواستم تا به او اعتماد به نفس بیشتری بدهد».

## صدای مربی

واعظی از این مرحله هم به سلامت گذشت، اما وزیری دیگر عضو تیم ملی در مصاف با یک چینی حذف شد تا به مرحله یک شانزدهم نرسد. «در آن مرحله با حریفی از رومانی باید مسابقه می‌دادم. او خود جزو شگفتی‌های رقابت‌ها بود و هر کدام از ما که از این مرحله گذر می‌کردیم سهمیه المپیک ۲۰۰۸ را به دست آورده بودیم». مربی واعظی به او می‌گفت که راحت تیر بیندازد و اضطراب نداشته باشد اما حجت انگار در عالمی دیگر سیر می‌کرد و به یکباره به خودش آمد و گفت که باید هر طور شده تیر بزند و خوب هم بزند. «باد نمی‌وزید و این برای من یک فاکتور خیلی خوب بود. تیر اول را برداشتم و رها کردم. باور نمی‌کنید. اینقدر راحت بودم که انگار آسان‌ترین کار دنیا را انجام می‌دادم. حتی از دوربین کنار دستم هم به هدف نگاه نمی‌کردم». تنها صدایی که در آن لحظات به گوش حجت می‌رسید صدای مربی‌اش در پشت سرش بود که می‌گفت: خیلی خوبه، عالی، بارک‌الله، همبیطوری خوبه. «وقتی تیرهایم تمام شد، متوجه شدم که از ۶۰ امتیاز ۵۹ امتیاز آورده‌ام و تمام تیرها غیر از یکی را در دایره ۱۰ امتیازی زده بودم. در حالی که حریف رومانیایی‌ام ۵۲ امتیاز آورده». مربی ورزشکار رومانیایی پس از مشاهده این همه دقت و مهارت

# ای پرسپولیس بیچاره!

کسی حتی حاضر نبود به او برای پرداخت پول بازیکنان کمک کند و با اکراه به او پول می‌دادند، در این دوره پرسپولیس و مصطفوی سیراب خواهند شد. خبرهای موثق حاکی از آن است که به داریوش‌خان گفته‌اند هر بازیکن و هر مربی را که خواستی بیاور، پولش با ما! علت این کار آن است که می‌خواهند پرسپولیس در لیگ قهرمانان آسیا، لیگ برتر ایران و جام‌حذفی انتظارات هواداران را که همان قهرمانی است، برآورده کند تا از این طریق دهان

منتقدان هم بسته شود! ولی این آقایان یک جای کار را نخوانده‌اند و آن هم این است که اولاً هواداران پرسپولیس و کلاً مردم یادشان هست که داریوش مصطفوی پیش از این در فدراسیون فوتبال تعلیقی به نفع چه کسی یا کسانی کار کرد و حالا نوبت تلافی کردن بود حتی به قیمت به خاک سیاه نشستن پرسپولیس! ثانیاً این عزیزان نمی‌دانند که حتی قهرمانی در لیگ قهرمانان آسیا به منزله پیشرفت پرسپولیس نخواهد بود! پرسپولیس پیش از این ۱۸ سال قبل و در سال ۱۹۹۰ با علی پروین که سرمربی تیم بود قهرمان جام در جام (نه جام باشگاه‌های آسیا) شد ولی آن قهرمانی چه حسنی برای سرخها داشت؟! آنها را صاحب زمین تمرین، استادیوم اختصاصی، درآمدهای حرفه‌ای و... کرد یا باعث شد که آنها در جا بزنند و به امروزشان برسند!

آقایان عزیز حتی حبیب کاشانی هم در زمره مدیران موفق قرار نمی‌گیرد چون در مدت یکسال فقط توانست یک جام بیاورد و یکی دو کار مؤثر انجام دهد چون زمانی برای به سرانجام رساندن یک برنامه حتی کوتاه‌مدت هم نبود! این قهرمانی‌های گذرا به چه درد پرسپولیس می‌خورد؟ آن بدهی ۱۱ میلیاردی چگونه پرداخت خواهد شد؟! آیا قهرمانی در لیگ قهرمانان آسیا عاملی خواهد بود برای کسب درآمدی که کفاف آن ۱۱ میلیارد بدهی را بدهد؟! مسلماً جواب همه



این سؤالات منفی خواهد بود.

اکنون و حتی پیش از این کسانی در باشگاه پرسپولیس مشغول به کارند و بودند که بیش و پیش از هر مسأله‌ای به آبروی سیاسی خودشان می‌اندیشند! به عنوان مثال کسی مثل علی سعیدلو زمانی نداشت که صرف پرسپولیس کند چون آنقدر سرش در دولت شلوغ بود که هرگز نمی‌توانست همه وقت خود را صرف پرسپولیس کند! پس او چگونه می‌توانست به پیشرفت پرسپولیس کمک کند؟!

پیش‌بینی که هفته گذشته ما در این صفحه، در خصوص باشگاه پرسپولیس کرده بودیم، درست از آب درآمد و معلوم شد که رفتارها و نگرش‌های سیاسی است که خط مشی باشگاه‌های مطرح کشورمان را (باشگاه‌هایی که تماشاگر دارند) تعیین می‌کند! محمد علی‌آبادی، رئیس سازمان تربیت‌بدنی و رئیس مجمع باشگاه پرسپولیس، هفته پیش برای این باشگاه احکامی را صادر کرد که حتی هواداران این تیم را متعجب ساخت! به خاطر اینکه نه اعضای هیأت مدیره و نه مدیرعامل کسانی نبودند که هواداران را متقاعد سازند که حداقل صبر کنند بلکه شاید آنها هم مثل هیأت مدیره قبلی و یا مدیرعامل سابق، آدم‌های مثبتی از آب در آمدند!

معمولاً روال کار این گونه است که اعضای هیأت مدیره پس از انتخاب خود، می‌نشینند و در مورد مدیرعامل تصمیم‌گیری می‌کنند که چه کسی بشود و چه کسی نشود ولی هنوز هیأت مدیره باشگاه پرسپولیس اعلام نشده بود که خبر بعدی در خصوص مدیرعاملی داریوش مصطفوی در باشگاه سرخها بود! اینکه داریوش‌خان اصلاً استقلالی است و با آنکه سابقاً بازی در پرسپولیس (کوتاه) را هم دارد، اصلاً مهم نیست، آنچه اهمیت دارد آن است که هیأت مدیره کی، کجا و چگونه در خصوص تعیین مدیرعامل بحث کردند و به این نتیجه رسیدند که مصطفوی مدیرعامل باشد؟! آیا من و شما به عنوان کسی که خبر را می‌شنود، حق داریم استنباط کنیم که همزمان با امضاء حکم اعضای هیأت مدیره توسط رئیس مجمع باشگاه، آقای محمد علی‌آبادی حکم مدیرعاملی داریوش‌خان را هم امضاء کرده یا نه؟! اگر اینگونه باشد، این مسأله به منزله آن نخواهد بود که اعضای هیأت مدیره آدم‌های هستند که باید منتظر دستورات و تصمیمات

خارج از هیأت مدیره بشوند تا به آنها گفته شود که چه بکنند و چه نکنند؟! خوب در چنین شرایطی باشگاه پرسپولیس با این آقایان محترم، پیشرفتی را می‌کند؟! به ضرس قاطع خدمتتان عرض می‌کنیم که هرگز چنین نخواهد شد که باشگاه پرسپولیس پیشرفت کند! چرا؟! ببینید دوستان، سازمان تربیت بدنی و شخص آقای علی‌آبادی به دلیل آنکه به همه ثابت کند که انتخابش و تصمیماتش درست بوده، حتماً از این ترکیب جدید باشگاه حمایت خواهند کرد! برعکس دوره کاشانی که

جوانان وزنه‌برداری هم چنگی به دل نزنند

## فقط از هیچی بهتر بود!

تیم وزنه‌برداری ایران با ده نشان نقره و برنز به کار خود در سی و چهارمین دوره رقابت‌های قهرمانی جوانان جهان که در شهر کالی کلمبیا برگزار شد، پایان داد. در این رقابتها بیشتر از آنکه تیم جوانان ایران مسابقات را تحت تأثیر قرار دهد حسین توکلی که سرمربیگری تیم کشورمان را برعهده داشت برای دیگران

جذاب بود چون او قهرمان بازیهای المپیک ۲۰۰۰ سیدنی بود و برای خبرگزاری‌های دیگر واقعا جذابیت داشت. با آنکه فدراسیون وزنه‌برداری کشورمان معتقد بود در کلمبیا اتفاقات خوبی رخ خواهد داد و خبرهای خوشی خواهیم شنید ولی خبرهای خوشی که از شهر کالی به تهران مخابره شد در سطحی بالاتر از سکوی سومی و نهایتاً دومی بالاتر نرفت تا وزنه‌برداری ایران همچنان در رکود خاص خود بماند. تیم وزنه‌برداری جوانان ایران با یک نشان نقره و ۹ برنز به کار خود در این رقابتها پایان داد تا حداقل کورسوی امید وزنه‌برداری همچنان روشن بماند که شاید این جوانان روزی همچون مربی خود قهرمانان جهان و المپیک بشوند.

علی کریمی هفته پیش در حرکتی انسان‌دوستانه تمام هزینه‌های درمان بابک معصومی، ملی‌پوش سابق فوتسال کشورمان را برعهده گرفت. علی تمام هزینه‌های درمان بابک معصومی بازیکن پیشین تیم ملی فوتسال کشورمان را که به بیماری سرطان مبتلا شده است، برعهده گرفت.

بابک معصومی که در هشتمین دوره مسابقات فوتسال قهرمانی آسیا به همراه تیم کشورمان عنوان قهرمانی را از آن خود کرده بود به علت عارضه سرطان طی چند روز گذشته در بیمارستان ایرانمهر تهران بستری شده است. براین اساس علی کریمی هزینه‌های کامل درمان این مربی و فوتسالیست کشورمان را برعهده گرفته تا مراحل درمان وی هرچه زودتر انجام شده و با عنایت الهی و کسب بهبودی کامل به جمع خانواده فوتسال بازگردد.

شاید علی کریمی در نگاه اول آدم خشنی به نظر بیاید که در ارتباط برقرار کردن با دیگران مشکل دارد ولی این بازیکن دوست داشتنی یکبار دیگر ثابت کرد که چقدر احساساتی و بامحبت است!

پس از جام جهانی بود که من در یک تیم‌خانه در پیشوای ورامین دیدم او چگونه به کودکان بازیگوشی که از سر و کولش بالا می‌رفتند، محبت می‌کرد و محبت می‌آموخت! فقط می‌توانم بگویم که دوست دارم با آنکه گاهی چنان از کوره در می‌روی که یادت می‌رود علی کریمی با احساسی! یادت می‌رود که کودکان تیم آن نوانخانه در پیشوای ورامین تو را الگوی خود کرده‌اند! ولی با این همه گاهی با خودم فکر می‌کنم که باز گلی به گوشه‌ی جمال تو که خبر اعتیاد و یا فلان کار کثیف را به گوش آن نونهالان نمی‌رسانی و به آنها می‌فهمانی که انسان بودن مهمترین کار زندگی ماست!



وقتی که انسان، انسان است

کریمی به کمک کاپیتان فوتسال رفت!

نوع دوستی کار زیاد سختی نیست، فقط کافی است گاهی در آنه نگاهی بیندازی و یادت بیفتد که شاید تو هم روزی به روزگاری دچار شوی که به دستگیری نیازمند باشی! زیاد نمی‌توان به امروز غره شد که شاید فردا زمین خورده شوی ناتوان‌تر از هر ناتوانی، پس امروز دست گیر که فردا ایزد در بیابانت محبتی را که بی‌نیت به دجله انداختی در روز ناتوانی باز پس دهد!

## یک اتفاق خوب یک ایرانی دیگر در لیگا!



پس از تجربه خوبی که اوساسونا در جذب جواد نکونام داشت با مشاوره او سعی کرد روی یک بازیکن دیگر از ایران سرمایه‌گذاری کند. مسعود شجاعی - هافبک تیم ملی فوتبال کشورمان، براساس گزارش سایت باشگاه اوساسونای اسپانیا به عنوان دومین بازیکن ایرانی با امضای قراردادی ۳ ساله به این تیم اسپانیایی پیوست تا همبازی جواد نکونام شود. مسعود شجاعی ۲۴ ساله که توانایی بازی در خط هافبک را دارد در تیمهای صنعت نفت آبادان و سایپا سابقه بازی دارد و دو فصل گذشته هم در تیم شارجه امارات بازی کرد.

شجاعی دومین بازیکن ایرانی است که در لیگای اسپانیا، یکی از سه لیگ برتر جهان، توپ خواهد زد و این اتفاق خوبی برای فوتبال ایران خواهد بود که یک لژیونر دیگر هم در این سطح داشته باشد چون تیم ملی کشورمان از این نظر بسیار منتفع خواهد شد. فراموش نکنید که فوتبال ما سالهاست از حضور علی دایی، کریم باقری، خداداد عزیزی، مهدی مهدوی کیا، علی کریمی، رحمان رضایی و... سود کرده، اگرچه گاهی مایه دردسر شده ولی در نهایت تجربه این لژیونرها بارها به کار فوتبال ما آمده است! اگر هم گاهی این فوتبال با لژیونرهاش به مشکل برمی‌خورد به آن دلیل است که چون مثل هر چیز دیگری این مسئله هم با یک تعریف درستی روبرو نشده تا جایگاه لژیونرها معلوم نباشد و هرازچندگاهی با آنها به مشکل برخوردیم! به هر حال برای مسعود شجاعی آرزوی موفقیت می‌کنیم چون حضور و انتقال او به فوتبال اروپا بسیار بیشتر از حضور و انتقال بازیکنان ایرانی در امارات مؤثر است و برای فوتبال ما مفیدتر!

## یک طلای دیگر برای سوریان نابغه باز هم درخشید!

بابت حداقل یک مدال در المپیک ۲۰۰۸. در سایر اوزان و در وزن ۶۶ کیلوگرم علی محمدی و در وزن ۸۴ کیلوگرم سامان طهماسبی به مدال برنز دست یافتند. در ۶۰ کیلو امید نوروزی، در ۷۴ خلیل عبداللهی و در وزن ۱۲۰ کیلوگرم مهدی شریبانی از دور رقابتها کنار رفتند تا تیم منتخب کشتی فرنگی کشورمان با کسب ۲ مدال طلا، یک نقره و دو برنز به کار خود در رقابتهای بین‌المللی کشتی فرنگی جام آژوماش خاتمه دهد.

### ملیکا (فاطمه) نظام آبادی

دانش آموز کلاس اول ابتدایی مرر سه استار شد!

در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

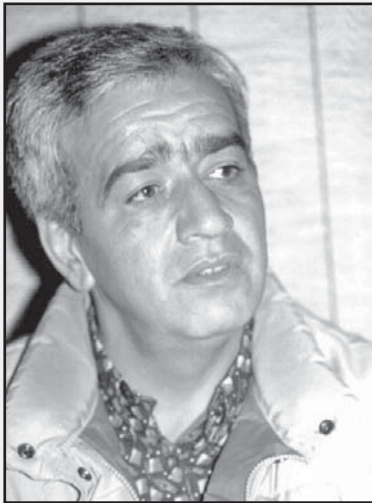
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم علی نژاد



بی‌شک او نابغه کشتی فرنگی ایران محسوب می‌شود. «حمید سوریان» پس از کسب ۳ طلای جهان در وزن ۵۵ کیلوگرم، آرام آرام خود را به مدال طلای المپیک ۲۰۰۸ پکن نزدیک می‌کند! حمید در رقابت‌های بین‌المللی کشتی فرنگی، جام آژوماش که در اوکراین برگزار شد، پس از پیروزی برابر کشتی‌گیرانی از اوکراین، ازبکستان و آذربایجان در دیدار پایانی هم رومن عمویان از ارمنستان را شکست داد و یک نشان طلای دیگر را به ویرترین افتخارات خود اضافه کرد و علاوه بر آن آمادگی خود را برای حضور در المپیک ۲۰۰۸ محک زد. برای او فعلاً باید دعا کرد تا خدای نکرده چشم زخمی نبیند و همچنان پیش رود و هر روز بر آمادگی‌اش افزوده شود و چهارمین طلای بارزش خود را در پکن کسب کند.

اما تیم فرنگی کشورمان به جز سوریان در این رقابتها و در وزن ۹۶ کیلوگرم قاسم رضایی را داشت که با غلبه بر محمد قربانی دیگر نماینده ایران در این وزن، صاحب مدال طلا شد و قربانی به نشان نقره دست یافت تا به او هم امیدوار شویم

# جواد الله‌وردی: من مقصر باخت ۶ بر صفر تاج نبودم



هر چند که الله‌وردی با گذشت نزدیک به ۳۵ سال از بازی معروف شهریور ۱۳۵۲ همچنان معتقد است که او هیچ تقصیری در باخت ۶ بر صفر به پرسپولیس نداشته است. «پس از اینکه فوتبال را کنار گذاشتم برای اخذ مدرک مربیگری تلاش کردم». الله‌وردی مدرک A مربیگری را گرفت و کار مربیگری را در همان سالهای دهه



خوشبختانه جوانان امروز این مرز و بوم به اندازه کافی پیشکسوت ورزشی برای الگوبرداری دارند که بتوانند با تاسی به آنها راه و رسم بزرگی کردن را آموخته و از تجربیات آنها برای رسیدن به اوج قله افتخار بهره ببرند. در این شماره به سراغ یکی از قدیمی‌های فوتبال رفتیم که سابقه حضور در دو تیم استقلال و پرسپولیس را در پرونده

ورزشی‌اش دارد: جواد الله‌وردی. «متولد بیستم فروردین سال ۱۳۳۱ در ساوه هستم». او در محله ناصرخسرو تهران بزرگ شد و در همان محدوده هم فوتبال را آغاز کرد. «۲ خواهر و یک برادر دارم و در خانواده‌مان فقط من به سراغ ورزش آمدم». او نیز مانند خیلی از فوتبالیست‌های قدیمی از باشگاه معروف شاهین شروع به آموختن فوتبال کرد. «از زیرگروه شاهین شروع کردم و سپس به پرسپولیس، برق تهران، پاس و تاج رفتم و سپس مجدداً به پرسپولیس برگشتم».

جواد الله‌وردی مدافع پارکوب سالهای دور فوتبال ایران بود که در زمان خودش جزو بهترین‌ها محسوب می‌شد. «در سالهای ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۱ عضو تیم ملی جوانان بودم و همراه این تیم افتخارات فراوانی کسب کردم». او در سال ۱۳۵۱ کاپیتان تیم ملی جوانان هم بود. «سال ۱۳۵۴ کاپیتان تیم ملی دانشجویان بودم و سال ۱۳۵۵ کاپیتان تیم ملی ارتش شدم». الله‌وردی از سال ۱۳۵۱ به تیم ملی بزرگسالان دعوت شد. «من به همراه تیم ملی در المپیک ۱۹۷۲ مونیخ حضور پیدا کردم و بزرگترین افتخار ورزشی‌ام شرکت در رقابت‌های جام جهانی ۱۹۷۸ آرژانتین است». وی که از جمله مدافعان طراز اول فوتبال در دهه ۵۰ محسوب می‌شد در تیم



تاج (استقلال) همراه نصرالله عبداللهی و در تیم پرسپولیس همراه بیژن ذوالفقارنسب بهترین زوج‌های دفاعی را تشکیل داده بودند. «خوشبختانه در هر دو تیم تاج و پرسپولیس افتخار قهرمانی در جام‌های مختلف را کسب کردم و از این بابت پرونده‌ام تقریباً از وزن مناسبی برخوردار است». الله‌وردی همراه تیم تاج (استقلال) در سالهای ۵۰ و ۵۱ قهرمان باشگاههای تهران شد و در سال ۱۳۵۲ نیز در لباس همین تیم در جام اتحاد به مقام قهرمانی دست یافت. «با پرسپولیس هم در لیگ سال ۱۳۵۴ و جام شهید اسپندی در سال ۱۳۵۸ قهرمان شدم». جواد الله‌وردی یک اتفاق ویژه در عمر فوتبال باشگاهی‌اش را هم تجربه کرد. «من در پیراهن پرسپولیس هرگز برابر تاج (استقلال) شکست نخوردم اما در عوض در باخت ۶ بر صفر به پرسپولیس با پیراهن تاج مرا مقصر دانستند».

طی ۲ ماه ابتدا پدر و سپس مادر مرا از دست دادم، بدترین خاطره عمرم در آن سال شکل گرفت و تا مدتی احساس تنهایی می‌کردم». او از زندگی‌اش راضی است و فکر می‌کند با وجود یک همسر نمونه و دو فرزند پسر خوب و صالحی که دارد در این دنیای بزرگ هیچ کم و کسری را احساس نمی‌کند. «همسرم در تمام مراحل زندگی یار و یاور من بوده و در سخت‌ترین و دشوارترین لحظات پشت و پشتیبان محکمی برایم تلقی می‌شده است و به واقع مدیون محبت‌ها و زحماتش برای خودم و فرزندانم هستم». او که اگر ۱۰ هزار بار دیگر متولد شود باز هم سراغ فوتبال خواهد آمد. «بزرگترین آرزوی موفقیت و سلامتی خانواده‌اش است. دوست دارم هر دو پسرم افرادی مفید برای اجتماع باشند و بتوانند به هموطنانشان خدمت کنند».

الله‌وردی در پایان از جوانان امروز میهن اسلامی خواست تا در امور روزانه‌شان هرگز دست از تلاش نکشند و با پشتکار فراوان به تمام خواسته‌هایشان برسند. ما نیز برای الله‌وردی و خانواده محترمش آرزوی تندرستی و موفقیت روزافزون داریم.

شیوا امیری - اصفهان، مرضیه عبادی - ایلام، شهلا کلانتری - رامهرمز، مریم فرخ‌پور - بشرویه، مرتضی فرخ‌پور - بشرویه، فاطمه سردار - بشرویه (۲نامه)، بلدرچین صورتی - قزوین.

### روزنه:

گل نساء کیانی - قوسجین، سیروان محمودی - سروآباد، اسدا... زاده - شوشتر، زهره کندی - تهرانسر، زهرا اصلانی - همدان

### بدون عنوان:

میلاذ مطلوب - اسلامشهر، عرفان محمدنژاد و رضوان محمدنژاد - اشنویه، سیاوش؟ - خرمشهر، علی پور محبی - تهران - ساناز؟ - صحنه، ابراهیم اکبرپور - نقده (۲نامه)، قناری از دیار عشاق - بندرعباس، یوسف لشگری بستان‌آباد - آذربایجان شرقی، سمیرا پهلوانی - گلستان، م.پ - رشت، سمیرا یزدانی - تالش، نسرتین معماری - خلخال، سعیده از ایران زمین - اصفهان.

### دیار من:

محمدحسن پور - اشنویه

### مشاوره تحصیلی:

خانم توفان - نورآبادمسنی

### نگاهی و نظری:

بهمن ترابی - رامسر، شهلا کلانتری - رامهرمز - فرشاد کلانتری - رامهرمز، رضا الهامی - قم، مژگان محمودی - اصفهان، رعنا قنبری - سرپل ذهاب، فرزانه انصاری - تهران، ملیحه مسی - جهرم.

### قال و تماشا:

شیمیا عزیزی - کامیاران - اصغرحسینی - تهران، مهدی یوسفی - تنکابن، حجت... رجبی - آمل، رضا خوشنوا - ماسال، نازی سفیدکار - تهران (۲نامه)، حبیبه شکرکار - تبریز (۲نامه)، فروغ مکی مهر - تبریز، فاطمه سردار - بشرویه (۲نامه)، حسن یزدان‌پناهی - فسا (۲نامه)، رکانا پورکرباسی - رشت، سارا محبی - اصفهان - حمید سلامت - تهران، فرشاد مشهدی - تهران، فرزانه انصاری - تهران، صبا یوسفی - سلیمان‌آباد، غزل رحیمی - رامهرمز، س. سمیعی - اصفهان - مهناز قنبری - سرپل ذهاب

### با ترانه:

آرزو جهان پیمان - لارستان

### مشاور پزشکی:

حسن یزدانی پناهی - فسا، یاسی - نهبندان، بلدرچین صورتی - قزوین

### توجه:

تمام عزیزانی که برای صفحات مختلف مجله نامه می‌فرستند لطف کرده نام، نامخانوادگی و عنوان صفحه مربوطه را حتما روی پاکت بنویسند.

### سردبیری:

سانی از شهر عشق - فرخشهر، مهدی اردونی - نهبندان، حسن یزدان پناهی - فسا، معصومه ایزدی - زرین شهر، رضا حدادیان - کرمانشاه، آقای شیرین زبان - اردبیل، علیرضا مخمفی - تنکابن سید مهدی موسوی - مشهد.

### چهارستون:

نازنین - آباده

### همراز:

دختر تنهای بی‌کس - نهبندان، بلدرچین صورتی - قزوین

### همگام با خبرنگاران:

ریحانه دهقانی - اصفهان، سمیه رضائی - رشت، عبدالرب دلدار زهی - سراوان، اصغر قاسمپور - بردسیر، زهرا آقابابایی مقدم - تنکابن، شهلا کلانتری - رامهرمز، عباس خانمحمدی - چوار

### جدول:

عزیز عساکره - آبادان (۲نامه)، بهمن ترابی - رامسر، یوسف بدرافی - گنبدکاووس، عظیم‌عبداللهی - تهران، حسن یزدان پناهی (۲نامه) فسا، آمنه درویش - تنکابن، شیوا امیری - اصفهان، محمدعلی هاشم‌پور - مرند، مسعود توحیدی - تهران. حمید سلامت - تهران.

### خنده جام:

بهمن ترابی - رامسر، یسنا انارکیپور - اصفهان، طاهر منعمی - همدان، احمدحسینی رنجبر - رفسنجان، فرهادکشاورز - شاندزمن، منصور علیزاده - خوزستان (۲نامه)

### دلشویی:

وحیده فروغی - نهبندان، یسنا انارکیپور - اصفهان، گل نساء کیانی - قوسجین، پ. جعفری - بیرجند، سونیا تهران.

### سنگ صبور:

خانمحمدی - چوار، گل نساء کیانی - قوسجین، خانم انصاری رامشیر، سولماز - اردبیل، نازنین - آباده، محمدرضا عباس زاده - کاشان، بچه مثبت - مشهد، فاطمه رهبر - بندرانزلی - ساناز حسینی، نورآبادمسنی - زهره کندی - تهرانسر

### خلوت انس:

گلرخ؟ - شیراز، بهزاد حامی پناه - دهدشت، رضائی - نوشهر، آرزو جهان پیمان - جویم لارستان، فاطمه غله‌کاری - مشهد، قاسم پهلوان - صومعه سرا، رضاحدادیان - کرمانشاه - علی‌اکبر باقری - خمینی‌شهر (۳نامه)، صفیه کوهی - شیروان، شهرام پوررستم - آستارا، یوسف هدایتی - آستارا، منصور علیزاده - خوزستان، ملیحه شیراز فرد - جهرم، حسن یزدان‌پناهی - فسا، فاطمه شعبانی - هندجیان، آرزو جهان پیمان - لارستان، گل نساء کیانی - قوسجین، رحمان بابا زاده - بابل، حجت... رجبی، آمل، محمدرسول سوری - بومهن.

### دروادی داستان:

مهدی تلوری - اهواز، قاسم پهلوان - صومعه سرا، فرید قارون - اصفهان، بلدرچین صورتی - قزوین

### معلوم:

sheytoonak آشنخانه، خدای، اقلید، معصومه جاویدان - لارستان (۲نامه)، نقاش دوره گرد - همدان (۲نامه)، طلا فروشی - بندرگز مهدی اردونی - نهبندان، گل نساء کیانی - قوسجین، بچه مثبت - مشهد، محمدحسن پور - اشنویه، هلاهل - تبریز، سمیعی - اصفهان، سونیا - تهران شهلا کلانتری - رامهرمز، زهره کندی - تهرانسر، بلدرچین صورتی - قزوین، پوریا - تهران، پروازه رضایی - اصفهان، حمید سلامت - تهران.

### مجهول:

کارولین - رشت، رویا رضایی - اصفهان، معصومه ایزدی - اصفهان، ملیحه مسی - جهرم، معصومه ایزدی - زرین شهر، خانمحمدی - چوار، وحیده فروغی - نهبندان (۲نامه)، دختر مهربون - صومعه سرا، جوهی چاولا - گنبدکاووس، پوریا - تهران (۲نامه)، قورباغهی کچل - اصفهان، مهدویان - رامسر.

### گزارش:

فاطمه غله‌کاری - مشهد

### پاتوق:

رعناقنبری - سرپل ذهاب، سجاده سمیعی - اصفهان، علیرضا سمیعی - اصفهان.

## صدای شما

با سلام - با تشکر از دست‌اندرکاران مجله می‌فرواستم بدانم مقاله من در مورد جن آیا چاپ می‌شود و آیا به دست شما رسیده است؟  
میانی - کوه‌دشت

آقای میانی - ما هم از شما ممنونیم به خاطر توجه‌تان به مجله، اما در مورد مطلب‌تان؛ این مقاله به دفتر مجله رسیده اما قابل چاپ تشخیص داده نشده است، منتظر آثار دیگر شما هستیم.

با تشکر از مسؤولان مجله - سلام من را به همه دوستان برسائید، فیلی مجله فوبی دارید، یکی از پروپا قرص‌ترین فوآننده مجله هستم. به مجهول بگوئید کمی صفحه‌شان را گسترش بدهند چون فیلی صفحه کوچک شده و این که مجله جوانان به سرپل ذهاب نمی‌رسد. امروز ۸۷/۴/۱۳ من تازه توانستم مجله شماره دی ماه را از داخل مجلات برگشتی تهیه کنم. لطفاً اگر می‌شود رسیدگی کنید.

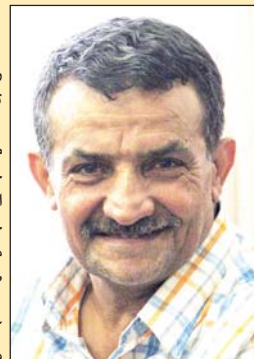
خانم مریم باباخانی - سرپل ذهاب

همه همکاران مجله خدمت شما بزرگوار سلام دارند و از اظهار لطف شما تشکر می‌کنند و ما خوشحالیم که از خوانندگان مجله هستید و این سعادت است برای ما، در مورد صفحه مجهول، شما نگران نباشید، این صفحه همچنان مانند قبل دو صفحه است ولی هراز چند گاهی یک صفحه می‌شود، آن هم به خاطر ازدیاد مطالب.

بابت توزیع مجلات در این شهرستان با سازمان شهرستان‌ها تماس گرفته‌ایم، قول مساعدت و پیگیری جدی داده‌اند. اگر این مشکل همچنان به قوت خود باقی بود با ما تماس بگیرید.

# آن یار عزیز

به انگیزه مراسم  
افتتاحیه (۱) همکاری  
آقای شیرعلی با  
جوانان



از من امروز جدا می شود آن یار عزیز  
همچو جانی که شود از تن بیمار جدا  
تازه دلتنگی به سراغم آمده است و جای خالی اش  
را شدیداً احساس می کنم. هنوز احساس می کنم که در  
تحریریه باز خواهد شد و او را در آستانه در خواهم دید.  
با همان صفا و صمیمیت و آرامش همیشگی  
می خواهم صدایش بزنم تا اندکی کنارم بنشیند و با هم  
حرف از گذشته ها بزنیم. از جوانان دیروز و جوانان امروز.  
از روزهای نه چندان دوری که وقتی مؤسسه اطلاعات از  
خیابان خیام به میرداماد نقل مکان کرد و او از همان ابتدا،  
همپا و همدل دیگر همکاران برای آماده کردن این محیط  
صمیمی مطبوعاتی، صادقانه فعالیت می کرد.  
گاه می خواهم به عقب تر برگردم. به روز و روزگاری  
که شاید خیلی از شماها که مخاطب و خواننده این مطالب  
هستید پایه عرصه وجود گذاشته بودید یا حتی مثل خیلی  
از همکاران جوانم در جوانان امروز که هنوز نه بار بودند  
و نه دار. اما او کارش را در مؤسسه اطلاعات آغاز کرده بود. بهمن ماه ۱۳۵۳. چند سال  
می گذرد؟ سی و سه سال.  
زبانم نمی چرخد که بگویم جناب آقای علی اکبر شیرعلی بازنشسته شد. چون این  
بازنشستگی شیرعلی، یعنی رفتن او از محیط با صفای جوانان و اطلاعات علمی و ندیدن من

و ما او را، اینجاست که می گویند تلخی و شیرینی با هم قاطی شده است. شیرین از آن جهت  
که شیرعلی عزیز بعد از ۳۳ سال همکاری صمیمانه و صادقانه با مؤسسه اطلاعات به قول  
امروزی ها به افتخار بازنشستگی نائل شد و می تواند پس از ۳۳ سال که هر روز آفتاب زده  
سرکار حاضر شده و تاریک شده به خانه برگشته است، کمی تا قسمتی - شاید - استراحت  
کند، و تلخ از این جهت که دوستان و همکارانش که او را به جان دوست داشته و می دارند،  
از دیدار و دیدنش محروم می شوند.

می روی و گریه می گیرم مرا  
اندکی بنشین که یاران بگذرد  
اجازه بدهید فضای کلام را تغییر بدهم تا خاتمه آن غم انگیز نباشد. بهمن ۱۳۵۳ آغاز  
همکاری او با مؤسسه اطلاعات بود و پایان همکاری اش آخرین روز بهار ۱۳۸۷. یعنی پنجشنبه  
پیش نه، پنجشنبه پیش ترش. به افتخار بازنشستگی شیرعلی همه همکارها، آمده بودند. بساط  
پذیرایی از هر جهت مهیا. بعضی از همکاران که متوجه شده بودند خوراکی های رنگینی هم  
به افتخار شیرعلی برپا شده است، فرزندان و دوستان و همسایگان و نوهها و نتیجهها و نیرهها  
و ندیدههای خود را هم دعوت کرده بودند تا به قول باز امروزی ها، مراسم تودیع یا همان  
وداع خودمان، به شایستگی و بایستگی، همراه با انواع و اقسام خوراکی های فصل برگزار  
شود. گرفتن عکس های یادگاری، نقل خاطرات گذشته، نقل و نبات، حلالیت طلبیدن غفاری  
از شیرعلی طبق معمول، شوخی های دوستانه دوستان و... بخشی از مراسم اختتامیه همکاری  
شیرعلی با مؤسسه اطلاعات و مجلات جوانان و اطلاعات علمی بود.  
آخر سر هم که هدایایی از سوی همکاران همراه با لوحی زرین تقدیم حضور ایشان شد.  
اکبر کتابدار

## غلامرضا صفایی شاد:

دوست خوبم، هنوز چند روزی از رفتن نگذشته که دلنگت شدم. برای همه  
خوبی هایت از تو متشکرم. اینجا جای خالیست. بازنشستگی ات قبول باشد!

## حبیب نیک نژاد:

یادت هست زمانی که در تحریریه روزنامه اطلاعات بودی و وقتی می خواستی  
بروی به طریقی محترمانه، با فریادهایت خواهان خروج همه می شدی. عبارت  
«می خواهم بریم». هنوز هم این عبارت با تو و به یاد تو در گوشم زمزمه می شود. بابت  
لطف همیشگیّت ممنون.

## امیر حاج ابوالقاسم:

برای نوشتن مطالب همیشه دیر وقت به مجله می آمدم و همه رفته بودند، اما شما  
بودی و مزاحمت های من را نه تنها نادیده می گرفتی بلکه پدرا نه به من لطف داشتی و  
از هیچ محبتی در حق این کوچکترین دریغ نمی کردی. سلامتی شما را آرزو مندم..

## زهرآ جهاشاهی:

در فصل بهار احساس عجیبی تمام وجودم را پر می کند. دوست دارم به آسمان  
برسم، دریایی شوم و به همه چیز خوب و زیبا لیخنم بزنم. با خود پیمان می بندم که  
غم ها و دلتنگی ها را دور بریزم و شادی را جایگزین آن کنم اما با خبر می شوم نامه ی  
بازنشستگی همکارم آقای شیرعلی آمده است. آسمان دلم بارانی می شود. غمگین و  
دل آزرده می شوم. دیگر او را نمی بینم. جای خالی است اما از اینکه روزهای خوشی  
را بعد از بازنشستگی کنار همسر و فرزندانش سپری می کند. غم از یادم می رود.  
امیدوارم زندگی اش همیشه سبز و خرم باشد.

## جعفر غفاری:

جناب آقای شیرعلی همکار عزیزم  
سالها تلاش و زحمت را در جوانان تجربه کردی  
از خداوند متعال استغنا ی مادی و معنوی شما را از درگاه ایزدمنان خواهانم.

## مجید فلاح شجاعی:

همیشه رفتن ها سخت است، به خصوص وقت رفتن کسی که چندین سال محبت  
پدرانه اش را برای «جوانان امروز» شاهد بودیم.

## سهیلا مؤدبی:

جای خالی تان همیشه حس می شود اما، یاد سبزتان همیشه با ماست.

## محبوبه حیدری:

گذشت زمان آدمی را پیر نمی سازد، بلکه ترک آرمان ها و کمال مطلوب هاست که  
ما را فرتوت و افتاده می کند. با آرزوی موفقیت

## طیبه هاشم زاده:

هر چند حضور فیزیکی در مؤسسه ندارید، اما همیشه هنگام خداحافظی صدای تان  
را می شنوم که می گوید: یا علی، خیریش. برایتان خیر دنیا و آخرت آرزو مندم. یاعلی  
حسین حضرتی:

با اینکه به من قند نمی دادی، اما اصلاً دلم نمی خواست که به این زودی بازنشسته

بشوی و مجله از حضور با صفایت محروم شود و من هم از ندیدن دلنگ!

## معلوم هند دوست

نمی دونم زمستان امسال وقتی شما نیستین، چه کسی برای پرنده های حوالی  
جوانان امروز دود می ریزه!..

## احمد فولادی طرقي:

بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران  
از سنگ ناله خیزد روز وداع یاران

## روح... مهدی پور:

هربخشی از زندگی یک قصه است، قصه ای که تمامی عناصر داستانی را  
در دل خود دارد. ورود شما در روزنامه اطلاعات و آغاز همکاری و خروج تان  
(بازنشستگی) هم قصه ایست که پیرنگ آن با شیرینی پیوند خورده است و باز خوانی  
این قصه، یادآور روزهای خوش با شما بودن است.

## ارمغان زمان قشمی

همه وقتی دور می شوند عزیز می شوند ولی شما همیشه برای ما عزیزی.

## وجیه تیموری:

گاهی که به ما لطف می کردید، از خجالت آب می شدم که بزرگی چون شما  
جلوی ما کمر خم کرده و این همه با احترام با ما رفتار می کند...  
به حال امیدوارم دوران بازنشستگی آنقدر آرام و خوش بر شما بگذرد که  
خستگی سالها کار و تلاش از روح و جانتان به در رود و یک ماحصل واقعی و  
طولانی در کنار خانواده و عزیزانتان داشته باشید.

## ناهید احمدنیا:

اندیشه ام را به پرواز در می آورم و با خود می اندیشم. «رفتن رسیدن است»  
با آرزوی سلامت و سعادت

## رضا اسماعیلی:

شیرعلی همکار نبود، یک برادر خوب بود. برادری که این روزها که رفته است،  
نبودنش را بیشتر احساس می کنم.

## شهره باقری نژاد:

رفتید و از دست کارهای روابط عمومی - به قول شما مادر شوهر - راحت  
شدید، امیدوارم سایه مهر شما بالای سر خانواده گرامی مستدام باشد.

## زینب خیرخواه:

حضورتان در این سالها برای «جوانان امروز» همراه با مهربانی بود و محبت.  
هرکجا هستید سلامت و موفق باشید.

## نادیا زکالوند:

ثمری بازنشستگی، میوه ای تلخ و شیرین است. تلخ از آن جهت که مجبورید  
بیشتر چیزهایی را که دوست دارید رها کنید، اما شیرین چون کوله باری از تجربه به  
همراه خود دارید. شیرینی این میوه گوارای وجودتان باد.

## سر دبیر:

هرکجا هست، خدا یا به سلامت دارش



# این درنت

## ریاست جمهوری و عقد ژوله



به ترتیب از سمت راست:  
مهراب قاسم‌فانی - امیر مهدی ژوله - آقای فاطمی - عروس فوشبخت (۱)  
و شقایق دهقان

قبلاً گفته باشم که هفته پیش امیرمهدی ژوله، طنزنویس خوب تلویزیونی آمده بود پیش آقای خاتمی که عقدش را با دختر خانم خوبی که انتخاب کرده بود، ببندد. من هم طرف عقد بودم. خانم شقایق دهقان، بازیگر سینما و تلویزیون که نمی‌دانستم جاری خانم رهنما، بازیگر دیگر سینمای کشور هست، به اتفاق همسرش - محراب قاسم‌خانی که می‌دانستم برادر پیمان قاسم‌خانی است و هر دو نویسنده‌های مهم فیلم‌نامه‌نویسی در کشور هستند و هر وقت می‌نویسند، آنقدر متمایز می‌نویسند که کاملاً معلوم است کار آنهاست، همراه مهدی ژوله بودند. جمله طولانی را حال کردید؟

خیلی منتظر بودیم که امیر مهدی که زبان‌طنازی هم دارد، دو سه تا تیکه طنز سیاسی و یا غیرسیاسی بپرانند. اما ظاهراً آنقدر مساله ازدواج جدی است که آدمی مثل ژوله هم که از بهترین طنزنویسان فعلی کشور است هم گرفتار ابهت می‌شود. من وکیل ژوله و آقای خاتمی وکیل همسرش بود و شقایق دهقان فیلمبرداری می‌کرد و محراب قاسم‌خانی هم عکس می‌گرفت. مبارک همه‌شان باشد.

آقای «محمدعلی ابطحی»، مشاور رییس جمهور سابقمان، آقای خاتمی، در وبلاگی با عنوان «وب نوشت» و نشانی

<http://webneveshte.com>

یادداشت‌های شخصی خود را می‌نویسد. ایشان که از روحانیون محبوب نسل سوم می‌باشد، در این وبلاگ به ذکر خاطرات و نمایش عکس‌های جالبی که خیلی‌هایشان را شخصاً تهیه کرده، می‌پردازد.

آخرین یادداشتشان هم که تاریخ ۴ تیر ۸۷ را دارد، خبر عقد ازدواج «امیرمهدی ژوله» طنزنویس خوب تلویزیون است که توسط آقای خاتمی خوانده شد.

این مطلب را به همراه یکی دیگر از یادداشت‌های ایشان ملاحظه می‌کنید:



وب نوشت  
شخصی  
سایت  
محمد علی ابطحی

## عباس کیارستمی و تابلوی شعر حافظ و سعدی

در ایام نمایشگاه کتاب، دو جلد کتاب بنام حافظ و سعدی به من هدیه کردند

که هنرمند نامی کشور، عباس کیارستمی آن را روایت کرده است. آقای کیارستمی در آغاز کتاب مقدمه‌ای نوشته است و فقط به جمله‌ای از ژن. آرتور رمبو بسنده کرده که گفته باید مطلقاً مدرن بود. ظاهراً با الهام از همین مدرنیته، آقای کیارستمی برای بسیاری اشعار حافظ و سعدی با تقسیم موضوعی تابلو و یا تیتروزیبایی درست کرده است که دیدنی است. در هر صفحه از هر شعری یک مصرع انتخاب کرده است که می‌تواند روح شعر را منتقل کند.

در میان هنرهای مختلف، آقای کیارستمی این هنرمندی‌اش درخشش ویژه‌ای دارد. استاد و محقق سرشناس کشور، بهاء‌الدین خرمشاهی نیز در مقدمه نوشته که بنده دست کم دویست بار حافظ را خوانده‌ام ولی این بار و این جداسازی و فاصله‌گذاری و قالب‌گیری و برجسته‌سازی شما به نحوی بود که برعادت پنجاه ساله من با شعر حافظ غلبه کرد. عین این کار را در مورد سعدی هم انجام داده و با عنوان سعدی از دست خویش فریاد منتشر کرده است. این نوع برش‌های متفاوت به شعر و ادبیات علاوه بر آنکه کار نو و قابل تقدیری است، فضا را برای بیشتر خواندن اشعار شعرای بزرگ پارسی باز می‌کند. من هر دو جلد آنرا خواندم. خیلی لذت بردم. تفالی هم زدم، این جمله آمد: حال دل با تو گفتیم هوس است. همین یک جمله همه چیز است که از یک شعر حافظ، کیارستمی انتخاب کرده است، به آقای کیارستمی عزیز به خاطر این خدمت فرهنگی‌اش خسته نباشید می‌گویم. و امیدوارم همین روش را برای شعرای معاصر هم ادامه دهد.

### نگار آقا بابا زاده

دانش آموز کلاس دوم ابتدایی، مدرسه کمال منطقه ۱۳ تهران  
در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.  
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم محبی - از طرف پدر و مادرت

### سینا نعمتی

دانش آموز کلاس دوم ابتدایی، مدرسه شهید موسوی  
در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.  
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم احدی

## خانه موی ایران

اولین موسسه ترمیم مو در ایران  
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا  
تهران - خیابان ولی عصر - جنب سینما آفریقا - طبقه سوم  
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا

خانه موی شهید نازد

جمعه  
بازار

به نظر شما این خرس دارد چه کار می‌کند؟



الف - به گذشته‌ای فکر می‌کند که همه جا پر از برف بود  
ب - به حال فکر می‌کند که همین یک ذره برف مانده  
ج - به آینده فکر می‌کند که هیچ برفی باقی نخواهد ماند  
د - با همین یک ذره برف، سعی دارد به خواب زمستانی فرو برود!

شنبه  
بازار

رفتیم به شب شعر شکرخند که خانم فمینست می‌گفت دومین سالگرد تولدش است. جا نبود سوزن بیندازی. ملت کم کم رفتند روی سن هم نشستند، به قول «رضا رفیع»، همه یک روزی پا به سن می‌گذارند، پس از این بابت ناراحت و معذب نباید بود! خانم فمینست اولین خانمی بود که پا به سن گذاشت تا خانمهای دیگر هم رویشان بشود به جای ساندویچ سردین شدن از فشار جمعیت، بروند آن بالا و یک گوشه‌ای برای خودشان بنشینند. ما هم این توفیق را که شکرخند در عرض دو سال به چنان محبوبیتی دست پیدا کرده که ملت این طور با خواری و زاری (!) هم که شده در آن شرکت می‌کنند به مسولان برگزاریش و مهمتر از همه آقا رضا نسبتاً رفیع خودمان تبریک می‌گوییم!

یکشنبه  
بازار

آقای هنر برای امتحان دوربین تازه‌ای که برای دفتر مجله خریداری شده، از گوشه و کنار اینجا و از همه یک سری عکس گرفت، برای بعضی‌ها بیشتر وقت گذاشت، از جمله آقای شیرعلی که آخرین روزهای کاری‌اش را می‌گذراند و یک نفر دیگر که به داشتن عکس‌های هنری علاقه داشت و جلوی دوربین زست‌های مختلف می‌گرفت! ما هم نشسته بودیم این پروسه را نگاه می‌کردیم!

دوشنبه  
بازار

یک بسته شکلات هدیه گرفته‌ام که موزیکال است و هر بار درش را باز می‌کنی برایت آهنگ می‌زند! خواهرم معتقد است که این ایده بسیار رمانتیکی به شمار می‌رود و حتماً یک آدم مهربان و عاشق آن را ابداع کرده، اما من معتقدم این ایده بسیار هوشمندانه است و حتماً کسی آن را ابداع کرده که می‌خواسته میج بچه‌هایش را موقع دستبردزدن به شکلات‌ها بگیرد!

سه شنبه  
بازار

با برویچز به فرحزاد رفته بودیم. آنجا پر بود از جوان‌هایی که برای خوشگذرانی آمده بودند، زوج‌های پیر و جوانی که می‌خواستند حالش را ببرند و خانواده‌هایی که دور هم جمع بودند. این وسط، مدام بچه‌ها و پیرمردهایی می‌آمدند که با فال می‌فروختند و یا ساز می‌زدند، خانمهایی که زیر چادر مندرسشان یک کیف پر از عروسک و جاسویچی داشتند و کسانی که حتی به تعارف غذا و چای توسط مردم امیدوار بودند... مگر به چند نفرشان می‌شد کمک کرد؟ این صحنه‌ها تمام مدت روی اعصاب من بود.

چهارشنبه  
بازار

بیت هفته:  
«گرانی می‌کند پیداد و یاران  
رفیقان را چه ارزان می‌فروشند!»  
ما رو ارزون نفروش رفیق!

ما که نبودیم اما ظاهراً قرار بود امروز در دفتر مجله جشن کوچکی برای تودیع آقای شیرعلی بگیرند.  
من از خداحافظی خوشم نمی‌آید. خیلی دلم می‌گیرد. حتی همین حالا، با وجود این که در چنین مراسمی شرکت نکرده‌ام، می‌دانم شنبه که بروم سرکار و جای خالی اوشان را ببینم حالم بدجوری گرفته می‌شود.  
اما زندگی جز این نیست، روزی می‌آیی و روزی هم خواهی رفت...

پنجشنبه  
بازار

گیربازار

\* علیرضا حقی از چوار ایلام:

«مجهول عزیز، عباس خانمحمدی (دهن لق - ایبج) که یکی از بهترین دوستان و همسایه‌های من است، سلام می‌رسونه. از این به بعد می‌خواهیم دو نفری حال تو را بگیریم. نظرت چیه؟»

- خوب البته من اون قدر آدم با «حالی» هستم که به بیشتر از دو نفر هم می‌رسه!

\* مهتاب از زمین‌شهر: «اگر نامه من هم بی‌محتوا بود بگو تا برات قرص ضدافسردگی بفرستم.»

- اختیار دارید، بی‌محتوا که نبود هیچ، محتوی کلی چرند و پرند و چرت و پرت هم بود!



\* زهرا نقاری ۳ ساله (!) از تبریز: «دوستت دارم مجهول.»

دارم مجهول.  
- سه ساله؟! همه رو برق می‌گیره، ما رو گوگرد سوخته کبریت!

\* ایبج (دهن لق سابق) از چوار ایلام: «مجهول مدتی برات نامه نمی‌دم. از وقتی که اسمم را از «دهن لق» به «ایبج» تغییر دادم مخم قفل شد. به نظر تو علتش چیه؟»



- علتش اینه که مختم نمی‌تونه دو تا کار سنگین رو با هم انجام بده، یا تغییر اسم یا نوشتن نامه!

\* دختر مهریون

(نغمه) از صومعه‌سرا: به جوری از اطرافیان حرف می‌زنی که انگار من همه‌شون رو با جزئیات می‌شناسم و هر چی ازشون گفتم یادمه. ما مشغله‌مون زیاده دختر خوب!

## گفتمان بازار

«بهاره کاشفی» اغلب نسبت به دیگران گذشت دارد اما نمی‌داند کار دستی می‌کند که (نفع می‌کشد یا نه).

### \* اعظم داودی از یزدانشهر نجف آباد:

«من هم با مجهول موافقم بهاره‌جان. طرز فکر تو اشتباه نیست اما به این فکر کن که اگر قرار باشد بعد از هر گذشت، ناراحتی به جا بماند، پس تکلیف بزرگترین حق ما، یعنی «آرامش» چی می‌شه؟ شاید دیگران استحقاق بخشیده شدن رو نداشته باشند ولی تو مطمئناً ارزش این رو داری که در آرامش به سر ببری.»

### \* ناتیبا از اصفهان:

«بهاره جان من هم مدتی درگیر این افکار بودم. این که بعد از بخشیدن دیگران و ادامه پیدا کردن کارهای اشتباه اونا، باز هم احساس ناراحتی می‌کنی کاملاً طبیعی اما سکوت تو چندان درست نیست. من اعتقاد ندارم که کینه و دشمنی رو در قلبت پرورش بدی یا آبروی طرف مقابلت رو ببری.»

برخلاف مجهول، کار تو رو چیزی جز گذشت معنا نمی‌کنم. تو دیگران رو می‌بخشی و این نهایت مهربانی تو رو می‌رسونه اما بعد از آن می‌گویی آنها اصلاً فکر نمی‌کنند که در اشتباهند. آیا فکر نمی‌کنی کسی باید باشد تا اشتباهات دیگران را با زبان شیرین، به خودشان و نه برای دیگران، بیان کند تا نه آنها تا این حد اشتباه کنند و نه افرادی مثل تو عذاب بکشند؟ کسانی هم که قصد اذیت کردن تو رو داشته باشن، تو آتیش کارها و حرفهای خودشان می‌سوزند و گاهی اون قدر حقیر می‌شوند که باید تکیه‌گاه اشک‌های تمام‌نشدنی آنها باشی. بعضی‌ها هم ناخواسته اشتباه می‌کنند که باید در برابرشان گذشت کرد و منتظر ماند.»

## نکته بازار

\* **ضدمجهول از مجهولترین جای دنیا:** «جورج ایبوت گفته: خودپسند، مثل همان خروسی است که خیال می‌کند خورشید برای این طلوع می‌کند که صدای قوقولی قوقوی او را بشنود!»

\* **غریبه تنها از لارستان:** «اسکاروایلد گفته: هیچ کس آن قدر ثروتمند نیست که بتواند گذشته خود را بخرد.»

\* **محمد حسن پور از اشنویه:** «جبران خلیل جبران: یک بار به مترسکی گفتم: لابد از ایستادن در این دشت خلوت، خسته شده‌ای. گفت: لذت ترساندن، عمیق و پایدار است. من از آن خسته نمی‌شوم. دمی اندیشیدم و گفتم: درست است، چون که من هم مزه این لذت را چشیده‌ام. گفت: فقط کسانی که تنش از کاه پر شده باشد این لذت را می‌شناسند.»

من از پیش او رفتم و ندانستم که منظورش ستایش از من بود یا خوار کردن من.

یک سال گذشت و در این مدت، مترسک فیلسوف شد. هنگامی که باز از کنار او گذشتم دیدم دو کلاغ دارند زیر کلاهش لانه می‌سازند.»

\* **سوگل از صومعه‌سرا:** «آگه یه روز فکر کردی نبودن کسی بهتر از بودنش، چشماتو ببند و نبودنش رو تصور کن. آگه دیدی چشمات خیس شد، بدون داری به خودت دروغ می‌گی و هنوز دوستش داری.»

\* **قلب طلا از تلافروشی:** «آگه یه روز دیدی همه درختای کوچه تون رو بریدن اصلاً ناراحت نشو، چون هنوز من رو داری که بهم تکیه کنی.»

\* **سپیده برگ بیده از مراغه:** «ملاصدرا می‌گوید: خداوند بی‌نیابت است و لامکان و بی‌زمان، اما به قدر فهم تو کوچک می‌شود و به قدر نیاز تو فرود می‌آید و به قدر آرزوهای تو گسترده می‌شود و به قدر ایمان تو کارگشا.»

### \* غلامرضا عبدیان از حسن آباد فشافویه:

«نمی‌دانم چه آوردی سر من که این گونه زدی آتش بر من نفهمیدم چه وقت دل دادم از کف که برای دیدنت ایستادم در صف ولی می‌دانم میان همه عشاق که شده طاقت همه‌شان طاق نبردم جان سالم به در، من اگر فهمند که هستی عاشق من مت آهو بره و شیر بیشه دلم از دوری‌ات ریش ریشه گربه چنگ خود بدی سینه من می‌بینی نام مجهول بر دل من.»

– دلم نمی‌آد نام خودم رو بخراشم، ترجیح می‌دم کاغذ حاوی اشعار بی‌وزن رو بدرم!

\* **جوهری چاول از کنبداکوس:** «دهقان فداکار پیر شد، چوپان دروغگو عزیز شد، شنگول و منگول گرگ شدن، کوبک حوصله مهمان رو نداره، کبری تصمیم گرفت دماغش رو عمل کنه، روپاه و کلاغ دستشون تو یه کاسه بود، حسنگ گوسفنداش رو ول کرد و رفت تو یه شرکت آبدارچی شد، شیرین، خسرو و فرهاد رو پیچوند و با مجنون رفت اسکی، رستم و اسفندیار اسباشون رو فروختن و با موتور می‌رن تو خیابون تک چرخ‌بازی!... راستی چی به سرا اومده؟!»

– ما هم نستیم همین چیزا رو واسه هم SMS می‌کنیم، پول می‌ریزیم تو جیب مخابرات!

\* **ندا فانتزی از تهران:** «ویکتور هوگو گفته هرگز به کسی که دوستش داری نگو دوست دارم... ویکتور هوگو غلط کرده، دوست دارم، دوست دارم، دوست دارم...»

– من ویکتور هوگو رو دوست دارم، غلط کردی، غلط کردی، غلط کردی!

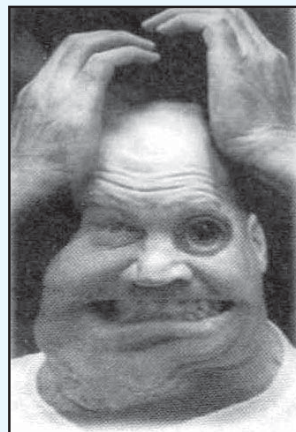
\* **سیمرغ از سرزمین آرزوها:** «اتل مثل یه مورچه، قدم می‌زد تو کوچه، اومد یه کفش ولگرد، پای اونو لگد کرد، مورچه پا شکسته، راه نمی‌ره نشسته، با برگی پاشو بسته، نمی‌تونه کار کنه، دونه‌ها رو بار کنه، تو لونه انبار کنه، مورچه جونم تو ماهی، عیب نداره سیاهی، خوب بشه پات الهی... آفرین کوچولو، این رو حفظ کن فردا زت می‌پرسم.»

– با منی یا با مورچه؟! «

\* **وحیده فروغی از نهبندان:** «به نام آن که طاووس را آفرید تا بوقلمونی مثل تو قیافه نگیرد.»

– برو بابا، من که مورچه‌ام!

\* **هری پاتر:** «بذار وکیل بشم، یه پرونده قتل می‌اندازم گردنت تا دیگه من رو اذیت نکنی!»



– لازم نیست بندازی گردنم، تو فقط ندا رو بده، خودم مرتکب قتل می‌شم! خیال کردی تو یه دونه هری پاتری؟ اونو که از رشد جمعیت گفته بود اصلاً تو نبود. اسم دیگه‌ای نبود انتخاب کنی؟ البته وکلا حق می‌ستاند، نه حق کشی پس وکیل نشی بهتر نیست؟! «

\* **راپرت استرانگ از فارسان:** «این عکس رو تو زمانی نشون می‌ده که نامه‌های بچه‌ها رو جواب دادی و خوندی!»

– تو هم آگه اول نامه‌های بچه‌ها رو جواب بدی، بعد بخونی، همین شکلی می‌شی!

\* **گمنام از شهر بی‌نام:** این هم یه فال حافظ برای تو، برو حالش رو ببر! «ببرد از من قرار و طاقت و هوش بت سنگین دل سیمین بناگوش...»

می‌گه بی‌قراری، هیجان و التهاب داری. به هیچ چیز و هیچ کس دیگری جز یک نفر و یک چیز فکر نمی‌کنی. تمام حواست متوجه یه چیزه. کمی آرام بگیر، چند روز دیگه خبر خوبی بهت می‌رسه. به خودت بیشتر فکر کن.

# حاج احمد متوسلیان

## فرمانده اسطوره‌ای جنگ



### تشکیل تیپ ۲۷ محمد رسول‌الله

در پاییز سال ۱۳۶۰، احمد به همراه تنی چند از سلحشوران جنگ و از جمله شهید همت، به سفر روحانی حج مشرف شدند و در بازگشت از این سفر، تحفه‌ای تبرک یافته به نام نامی حضرت خاتم‌الانبیاء را به ارمغان آوردند و در شب هفدهم بهمن ۱۳۶۰ - مقارن با ۲۷ رجب، عید مبعث - خبر تشکیل تیپ ۲۷ محمد رسول‌الله به طور رسمی در قرارگاه کربلا اعلام و حاج احمد به فرماندهی این تیپ منصوب شد.

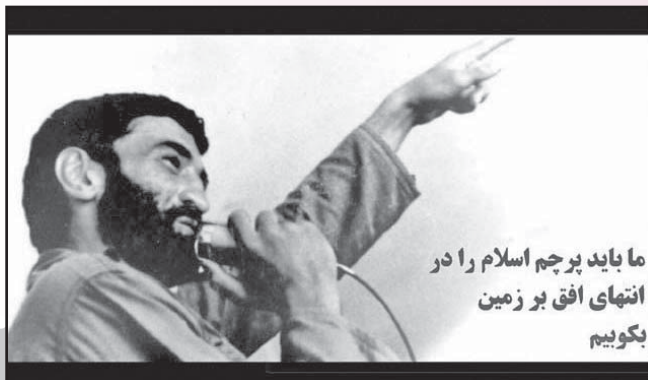
در صبحدم یکی از آخرین روزهای دی‌ماه ۱۳۶۰، حاج احمد پس از وداعی گرم و پرشور با باقیمانده نیروهای سپاه مریوان، راهی دیار جنوب شد و پادگاه دوکوهه با ساختمان‌هایی نیمه‌ساز، پذیرای سیل نیروهای بسیجی بود که برای تشکیل گردان‌های تیپ محمد رسول‌الله (ص) سرازیر شده بودند.

روز اول فروردین ۱۳۶۱، عملیات فتح‌المبین آغاز شد و تیپ محمد رسول‌الله (ص) به فرماندهی حاج احمد متوسلیان، علاوه بر ماموریت‌هایی که داشت، مأمور خاموش کردن توپخانه عراق شد. این تیپ با هدایت و فرماندهی حاج احمد، در این امر موفق شد و فتح‌المبین بزرگی به وقوع پیوست. عملیات بیت‌المقدس، دومین عملیاتی بود که حاج احمد و تیپ نوپایش در آن شرکت داشتند، در این عملیات نیز این تیپ نقش بزرگی داشت.

### سفر به لبنان و...

حاج احمد متوسلیان پس از فتح خرمشهر و تثبیت مواضع رزمندگان اسلام در آنجا، در اواخر خرداد، طی ماموریتی همراه یک هیأت عالی‌رتبه سیاسی و نظامی جمهوری اسلامی ایران، به سوریه و لبنان سفر کرد، تا راه‌های کمک به مردم مظلوم و بی‌دفاع لبنان را از نزدیک بررسی کند. در جریان یورش ظالمانه اسرائیل به جنوب لبنان در سال ۱۳۶۱، اطلاع دادند که بیروت محاصره شده و ساختمان سفارتخانه جمهوری اسلامی ایران در معرض خطر است.

موسوی - کاردار سفارت ایران - از حاج احمد که در لبنان بود، خواست برای تخلیه اسناد موجود در سفارتخانه اقدام کند. در ظهر ۱۴ تیر ۱۳۶۱، اتومبیل سفارت جمهوری اسلامی ایران در لبنان هنگام عزیمت به بیروت، در یک پست ایست و بازرسی در فاصله ۴۰ کیلومتری بیروت، متعلق به شبه‌نظامیان مارونی (حزب کتائب) متوقف شد و چهار سرنشین آن به رغم داشتن مصونیت دیپلماتیک توسط مزدوران جیره‌خوار رژیم تل‌آویو به گروگان گرفته شدند و هنوز که هنوز است، هیچ خبر قطعی از آن‌ها نیامده است.



ما باید پرچم اسلام را در  
انتهای افق بر زمین  
بکوبیم

احمد متوسلیان در سال ۱۳۳۲ در یکی از محله‌های جنوبی تهران متولد شد. وی دوران تحصیلات خود را در دبستان اسلامی مصطفوی سپری کرد. او پس از پایان تحصیلات ابتدایی، در هنرستان صنعتی اخباریون ثبت‌نام کرد و در کلاس شبانه این هنرستان مشغول به تحصیل در رشته برق صنعتی شد و در سال ۱۳۵۱ با موفقیت دیپلم فنی دریافت کرد. احمد بعد از اخذ دیپلم در یک شرکت خصوصی تاسیسات فنی، استخدام و مشغول به کار شد.

### دوران مبارزه

احمد از همان زمان با تشکلهای مکتبی و سیاسی پیرو خط امام (ره) رابطه تنگاتنگی برقرار کرد، و در این دوران، مسئولیت پخش مخفیانه اعلامیه‌ها و پیام‌های رهبر در تبعید انقلاب را در سطح محلات جنوبی تهران برعهده داشت.

در بهار سال ۱۳۵۷ به بهانه مأموریت شغلی در خارج از مرکز، راهی شهرستان خرم‌آباد شد. وی در روز پانزدهم شهریور ۱۳۵۷ در آنجا مشغول پخش اعلامیه بود که به همراه دو نفر از دوستانش دستگیر شد. احمد به محض دستگیری، به دلیل این که آن دو دوستش متاهل بودند، تمام مسئولیت چاپ و تکثیر اعلامیه‌ها را بر عهده گرفت و در نتیجه محکوم به زندان گردید.

در زندان فلک‌الافلاک خرم‌آباد، او در زیر سخت‌ترین شکنجه‌ها مقاومت کرد و دم برنیآورد، ولی با روی کار آمدن دولت اژه‌اری و ترفند جدید رژیم مبنی بر آزادی زندانیان سیاسی، در هفتم آذر ۱۳۵۷ از زندان آزاد شد و به محض آزادی از زندان به خدمت زیر پرچم احضار گردید.

با فرار شاه و همزمان با گسترش تظاهرات مردمی و فرار روزافزون نظامیان مسلمان از پادگان‌ها، وی نیز در اوایل بهمن ۱۳۵۷ به تهران بازگشت و بلافاصله نقش رابط و هماهنگ‌کننده تظاهرات مردمی در محلات جنوبی تهران را برعهده گرفت.

### پس از پیروزی انقلاب

احمد متوسلیان با به ثمر رسیدن نهضت اسلامی مردم ایران و تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، وارد سپاه شد.

در بهار سال ۱۳۵۸ و آغاز درگیری‌های گنبد، وی به آنجا رفت. در بازگشت از گنبد و هنگام تشکیل گردان‌های رزمی سپاه، فرماندهی گردان دوم سپاه به احمد واگذار شد. در همین زمان، امپریالیسم جهانی با ایجاد درگیری در کردستان، به جنگ با انقلاب برخاست. احمد متوسلیان و رزم‌آوران همراهش، در وهله نخست عازم بوکان و سپس روانه مهاباد، سقز و سنندج شدند و این شهرها را آزاد کردند.

احمد متوسلیان در زمستان سال ۱۳۵۸ از طرف شهید بروجردی مأموریت یافت که ضمن پاک‌سازی جاده پاره - کرمانشاه، حلقه محاصره‌ای را که ضداقلاب بر گرد شهر پاوه کشیده بود، در هم بشکند. احمد پس از فتح پاوه، با حکم سردار بروجردی به سمت فرماندهی سپاه پاوه منصوب شد. در اردیبهشت ۱۳۵۹ متوسلیان بار دیگر کوله بار سفر بست و راهی مریوان شد، و به دستور شهید بروجردی، مسئولیت آزادسازی این شهر را برعهده گرفت، شهری که مرکز عمده فعالیت‌های ضداقلابیون کومله بود. وی از این عملیات نیز سربلند خارج شد و توانست این شهر را نیز از تصرف دشمنان انقلاب آزاد کند.

## مواد لازم:

انبه: ۲ عدد

ماسک کم چربی: یک کیلو

آب پرتقال: نصف پیمانه

مواد لازم برای سس انبه:

انبه: ۲ عدد

## آبلیموی تازه: ۲ قاشق سوپخوری

انبه‌ها را پوست بگیرید و از هسته جدا کرده خرد کنید. آن را در یک دستگاه غذاساز بریزید و آب پرتقال و ماست را اضافه کرده، دستگاه را روشن کنید تا خوب مخلوط شوند.

این مخلوط را در یک قالب بریزید و در فریزر قرار دهید. پس از آن که دور ظرف، کریستال‌های یخ پدیدار شد ظرف را از فریزر خارج کرده و بستنی را خوب هم بزنید. این کار موجب می‌شود بستنی حالت یخی نداشته باشد. دوباره قالب بستنی را در فریزر قرار دهید تا کاملاً بسته و سفت شود. حدود نیم ساعت یا یک ربع ساعت قبل از سرو کردن، بستنی را در یخچال بگذارید تا کمی نرم شود. آن را با سس انبه سرو کنید.

## تهیه سس:

انبه‌ها را پوست بگیرید و از هسته جدا کرده خرد کنید. انبه را در یک دستگاه غذاساز یا مخلوط‌کن بریزید و آبلیموی تازه را اضافه کرده، دستگاه را روشن کنید تا انبه را کاملاً خردو به صورت سسی یک دست درآورد. سس را در یخچال بگذارید تا سرد شود.

بستنی را در ظرف گود کوچک ریخته، سس انبه را روی آن بریزید و با چند خلال پوست لیموترش تزیین کنید.

بستنی  
انبه برای  
دژیمی‌ها

## دانستنی × خانه



عبور نمی‌کنند. برخی دیگر به جای گچ پودر تالک را پیشنهاد می‌کنند.

- گفته می‌شود سیب دارای اسیدی است که ملکه و سربازان آن را از بین می‌برد. بنابراین مقداری پوست سیب یا تکه‌هایی از خود آن و یا حتی هسته‌های داخل آن را در ورودی لانه مورچه قرار دهید.

- مخلوطی از عسل و پودر اسید بوریک را بر روی تکه کاغذی ریخته و در مکانی نزدیک لانه مورچه‌ها قرار دهید. با حمل این ترکیب به ظاهر خوشمزه توسط مورچه‌های رهگذر، مورچه‌های داخل لانه نیز از بین می‌روند. البته بعضی از مورچه‌ها به مواد چربی. بیشتر از مواد شیرینی تمایل دارند لذا می‌توانید به جای عسل، کره را جایگزین کنید.

باز کردن گرفتگی دستشویی: برای زدودن چربی‌هایی که راه آب دستشویی را مسدود کرده، یک فنجان آب نمک و یک فنجان جوش شیرین را در فاضلاب ریخته و روی آن یک قابلمه آب جوش بریزید. چربی بلافاصله حل شده و راه آب باز می‌شود.

پاک کردن دوده از آجرهای شومینه: یک لایه نازک سرکه غلیظ را روی آجرها بمالید، سپس کاملاً با آب تمیز کنید و سطح آجرها را با اسفنج پاک کنید.

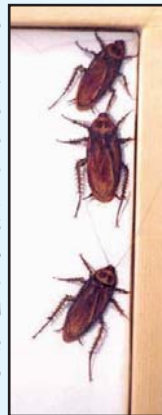
پاک کردن اثر چربی از روکش چوبی: بر روی لکه‌ها پودر تالک پاشید و روی آن را با دو ورقه دستمال کاغذی بپوشانید و با نوک یک اتوی گرم به آرامی روی سطح مورد نظر فشار دهید. اثر چربی به دستمال منتقل می‌شود.



اگر دچار پشه گزیدگی شدید، چند عدد برگ ریحان تازه را له کرده و آن را بر روی محل نیش‌زدگی قرار دهید. به این ترتیب سوزش و خارش آن التیام می‌یابد.

سوسک‌های خاکی: این سوسک‌ها در دو نوع ریز و درشت در خانه‌ها یافت می‌شوند. آنها گذشته از ظاهر نازیباشان به جهت آن که در فاضلاب و چاه‌ها زاد و ولد می‌کنند، از جمله آلوده‌ترین حشرات خانگی نیز به شمار می‌آیند. بنابراین مبارزه با سوسک‌های خانگی به خصوص در فصل بهار که زمان تخم‌ریزی همه حشرات است، از جمله اقدامات بسیار ضروری در خانه محسوب می‌شود.

البته در همین راستا کارخانجات تولید مواد شیمیایی انواع حشره‌کش‌ها و ضدسوسک‌ها را تولید کرده‌اند که در قالب مایع، اسپری و گچ در دسترس مصرف‌کنندگان قرار گرفته و بسیار مفید و موثر هستند ولی علاوه بر آنها مواد دیگری وجود دارند که تاثیر آنها را نمی‌توان نادیده گرفت. از این جمله به پودر اسید بوریک و همچنین نفت می‌توان اشاره کرد. کاربرد نفت یکی از قدیمی‌ترین و موثرترین راه‌های نابود کردن انواع سوسک‌های خانگی است. برای این منظور می‌بایست در تمام جاهک‌ها، فاضلاب‌ها و به طور کلی هرگونه راه خروجی از این قبیل مقداری نفت ریخته و بر روی دریچه آن درپوش بگذارید. این کار را در پایان شب انجام دهید تا نفت مدت زمان بیشتری در مسیر و آب داخل آن باقی بماند.



## \* مورچه:

- کمی فلفل سفید را در نقاطی از خانه که محل عبور و مرور مورچه‌ها هستند، بپاشید. - اگرچه این ادعا عجیب به نظر می‌آید، ولی بعضی‌ها عقیده دارند برای آن که در جهت عبور و مرور مورچه‌ها محدودیتی ایجاد کنید. دور فضای موردنظر بر روی زمین یا دیوار را با گچ خط بکشید. می‌گویند مورچه‌ها از روی خط گچی

**توضیح:** در جدول پاسخ انتخابی در پایین صفحه به جای شرح، اعدادی ذکر شده و در کادر بالا برای هر شماره سه کلمه را به عنوان پاسخ ذکر نموده‌ایم که یکی پاسخ اصلی و دو پاسخ دیگر انحرافی هستند. هر چند ممکن است بعضاً پاسخ‌های انحرافی هم در ابتدا صمیم به نظر برسند. ولی با مقایسه پاسخ‌های دیگر و قرار دادن آنها در جای خود می‌توانید پاسخ صمیم اصلی را یافته و در جای خود قرار دهید. در انتها و پس از کامل شدن جدول پایین می‌توانید پاسخ‌های بقیه افقی را به عنوان جواب ارسال کنید. یکی از پاسخ‌ها را برای راهنمایی مشخص کرده‌ایم.

۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
		۹					
۱۲			۱۱				۱۰
		۱۵			۱۴		۱۳
			۱۷	۱۶			
	۲۱		۲۰			۱۹	۱۸
			۲۳	۲۲			
			۲۴				
۲۹		۲۸			۲۷	۲۶	۲۵
		ص		۳۰			
				۳۱			
		ل		۳۴		۳۳	۳۲
		ح		۳۵			

۳ آب نم تر	۲ سرگذشت مانفرد لرد جیم	۱ خوشایند براننده دلتوازی
------------	-------------------------	---------------------------

۶ سربالا شیب‌دار سرازیر	۵ خدای بزرگ آفریدگار قادر مطلق	۴ پول وام قرض
-------------------------	--------------------------------	---------------

۱۴ عاشق پیرو مرید	۱۳ مکه نجف جده	۱۲ نهال قلمه شاخه	۱۱ بیان دانش شیوا	۱۰ سوخت گرما رماد	۹ ناب سره خاص	۸ گاندی چرچیل ریگان	۷ مخروبه نابودی ویرانی
۲۲ خوار رسوا زشتی	۲۱ اراده مجبور وادار	۲۰ صفحه رویه سطوح	۱۹ فایق کشتی قطار	۱۸ مجذوب امیال مشتاق	۱۷ خوراک الویه سالاد	۱۶ سزاوار قابلیت شایسته	۱۵ شکم بدن جسم
۳۰ ازدحام سروصدا هنگامه	۲۹ کاف لام الف	۲۸ عشق صفا صلح	۲۷ ارسطو بقراط سقراط	۲۶ کلر نمک اتر	۲۵ راغب مایل جالب	۲۴ گر ار بر	۲۳ دمشق سنول ریاض
			۳۵ قول حرف سخن	۳۴ مباح جایز حلال	۳۳ یهو آنی زود	۳۲ جانوران نرمتنان خزندگان	۳۱ آه دم هن

## پاسخ انتخابی

۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
ک	ا	ش	ف	ر	و	ع	ن	ن	خ	د	ک	ر	د	ک	ر	ن
ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن
ت	ت	ت	ت	ت	ت	ت	ت	ت	ت	ت	ت	ت	ت	ت	ت	ت
و	و	و	و	و	و	و	و	و	و	و	و	و	و	و	و	و
ر	ر	ر	ر	ر	ر	ر	ر	ر	ر	ر	ر	ر	ر	ر	ر	ر
ل	ل	ل	ل	ل	ل	ل	ل	ل	ل	ل	ل	ل	ل	ل	ل	ل
د	د	د	د	د	د	د	د	د	د	د	د	د	د	د	د	د
س	س	س	س	س	س	س	س	س	س	س	س	س	س	س	س	س
م	م	م	م	م	م	م	م	م	م	م	م	م	م	م	م	م
ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن
ل	ل	ل	ل	ل	ل	ل	ل	ل	ل	ل	ل	ل	ل	ل	ل	ل
ب	ب	ب	ب	ب	ب	ب	ب	ب	ب	ب	ب	ب	ب	ب	ب	ب
و	و	و	و	و	و	و	و	و	و	و	و	و	و	و	و	و
د	د	د	د	د	د	د	د	د	د	د	د	د	د	د	د	د
ر	ر	ر	ر	ر	ر	ر	ر	ر	ر	ر	ر	ر	ر	ر	ر	ر
ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن

## \*پاسخ جدول شماره ۷۰۷\*

### برندگان جدول شماره ۷۰۷

- معصومه عبادتی - اصفهان  
- حسین جوادی - ازنآ

هدایایی به رسم یادبود به آدرس شما ارسال می‌گردد.



# ماموگرافی



بنا به درخواست تعدادی از فواندگان عزیز صفحه ایستگاه سلامتی، مطالبی را در مورد ماموگرافی تهیه دیدیم، فوشمال می‌شویم شما هم ضمن انتقادها و پیشنهادها، موضوعات درخواستی خود را برایمان بنویسید.

## ماموگرافی چیست؟

ماموگرافی روشی برای عکسبرداری (رادیوگرافی) بدون درد از ساختمان‌های داخلی پستان است. در این عکس، چنانچه تغییری در قوام یا افزایشی در چگالی بافتی دیده شود، می‌تواند نشان‌دهنده وجود غده سرطانی پستان باشد. برای انجام دادن این عکسبرداری، پستان را در وضعیت‌های مختلف زیر دستگاه عکسبرداری ویژه قرار می‌دهند.

## آیا ماموگرافی دردناک است؟

کمپرس و فشار در طول ماموگرافی برای پخش کردن بافت سینه به کار می‌رود تا وضوح تصاویر تشخیصی را افزایش دهد. کمپرس کردن باعث ناراحتی می‌شود اما زمان آن بسیار کوتاه می‌باشد.

## آیا یک کلیشه ماموگرافی نرمال، وجود سرطان سینه را رد می‌کند؟

خیر، همه انواع سرطان‌ها در کلیشه دیده نمی‌شود. به سختی می‌توان با جزئیات مواجه شد. اگر سینه شامل بافت بزرگی باشد و کلیشه‌های ماموگرافی قبلی نیز در دسترس باشد، دقت بالا می‌رود.

## آیا همه افراد نیاز به انجام ماموگرافی دارند؟

ماموگرافی تشخیصی توسط پزشک به دنبال دیده شدن ناهنجاریهای بالینی (موارد مشکوک) و جهت تشخیص این ناهنجاری‌ها پیشنهاد می‌شود و در کسانی که سابقه خانوادگی ابتلا به سرطان سینه دارند، بیشتر توصیه می‌شود.

## در چه سنی انجام ماموگرافی توصیه می‌گردد؟

ماموگرافی از حدود سن ۴۰ سالگی در زنان انجام می‌شود و هر یک یا دو سال یکبار باید تکرار شود (تا سن ۵۰ سالگی) و بعد از آن هر دو سال یکبار باید تکرار شود. زنانی که سابقه تومور سینه دارند باید سالانه چکاپ شوند (بررسی شوند).

## آیا اشعه ماموگرافی می‌تواند باعث کانسر (سرطان) شود؟

ماموگرافی‌های مدرن حداقل دُز اشعه X را دارند. مطالعات علمی نشان می‌دهد دزی که ۱۰۰۰-۱۰۰ برابر بیشتر از دز ماموگرافی لازم است تا منجر به افزایش آماری کانسر پستان شود. ماموگرافی نقش مهمی در آسیب زدن به بافت‌های پستان ندارد و اثرات منفی بالقوه در مقابل فواید ماموگرافی منظم بسیار ناچیزند.

## چند وقت یکبار باید ماموگرافی انجام شود؟

انستیتو ملی کانسر برای خانم‌های بالای ۴۰ سال هر سال یا هر دو سال یکبار ماموگرافی معمولی را توصیه می‌کند. با شروع ۵۰ سالگی ماموگرافی باید هر ساله

انجام شود. زنان High risk (یعنی کسانی که بیشتر در معرض خطراند) و یا کسانی که آزمایش مثبت ژن BRCA ۱ یا BRCA ۲ دارند باید با پزشک خود صحبت کرده و ماموگرافی‌های سالانه را از سن ۲۵ سالگی شروع کنند.

## چرا سونوگرافی، MRI یا دیگر آزمایشات برای تشخیص کانسر پستان به کار نمی‌رود؟

اخیرا ماموگرافی تنها آزمایشی است که توسط سازمان FDA آمریکا برای کمک به تشخیص کانسر پستان در زنانی که هیچ علامتی (مثل توده) ندارند توصیه می‌شود. ماموگرافی به تشخیص حداکثر ۸۵ درصد از کانسرهای پستان کمک می‌کند و باعث کاهش ۲ درصد از مرگ و میرهای ناشی از سرطان پستان در ۱۰ سال گذشته شده است. سونوگرافی، MRI و دیگر آزمایشات وقتی مفیدند که ابتدا ناهنجاری توسط ماموگرافی یا معاینات فیزیکی تشخیص داده شود. این آزمایشات به خاطر محدودیت‌هایی که وجود دارد توسط FDA به عنوان اولین آزمایش توصیه نمی‌شود.

## چرا تشخیص ماموگرافی صددرصد نیست؟

ماموگرافی حداکثر ۹۰-۸۵ درصد از کل کانسرها را می‌تواند تشخیص دهد. در حالی که اکثر قریب به اتفاق آنرمالی‌ها (ناهنجاری‌ها) با ماموگرافی قابل تشخیص است، قسمت کوچکی از ناهنجاری‌ها قابل تشخیص نیستند. هدف ماموگرافی سعی در تشخیص کانسر پستان در خانم‌ها است، بدون توجه به علامت آن. اگر بیمار توده یا یک تغییر دیگری در پستان دارد و جواب ماموگرافی منفی است (کانسر یا بافت مشکوک ندارد) بیمار باید قانع شود که پیگیری‌های بیشتر باید توسط پزشک انجام شود. در موارد شبیه به این که توده (Lump) مشکوک نیست ممکن است مسأله با معاینات بالینی پستان یا ماموگرافی مجدد بعد از ۶ ماه درخواست شود.

## نکته!

گزارش ماموگرافی منفی (Negative) نباید این طور معنی شود که هیچ احتمالی برای کانسر وجود ندارد، و همچنین به این معنی نیست که پستان نرمال است. سرطان پستان از چند سلول بدخیم شروع می‌شود و معمولاً سالها طول می‌کشد تا رشد کرده و قابل رویت شود.

اغلب رادیولوژیست‌ها ممکن است ناحیه تغییر یافته را برای سالها ببینند و برای تشخیص بهتر ناحیه مشکوک، بیوپسی درخواست کنند. برای به یقین رسیدن و تشخیص قطعی هر ناحیه مشکوک و کانسری، بیوپسی‌های متعدد باعث نگرانی، استرس و اعتراض خانم‌های فراوانی می‌شود که کانسر پستان ندارند، در حالی که فقط تعداد اندکی از آنان کانسر داشته‌اند.

## اگر پستان توده‌ای (Lumpy) باشد، هنوز باید آنها را معاینه کرد؟

بله، اگرچه انجام معاینات در پستان‌هایی که تعداد زیادی mass یا کیست دارند خیلی دشوار است. معاینات ماهانه توسط خود فرد Breast Self Examination (BSE) هنوز الزامی است.

## چطور می‌توانیم ریسک سرطان پستان را کاهش دهیم؟

ریسک فاکتورهای زیادی وجود دارند که قابل کنترل نیستند مثل ژنتیک، سابقه فامیلی و یائسگی زودرس. بقیه فاکتورها مثل تغذیه، زود بچه‌دار شدن و کنترل وزن می‌تواند به کاهش ریسک کانسر پستان کمک کند.

## آیا می‌دانید:

- ۱- عصاره جعفری از رشد ویروس تبخال در انسان جلوگیری می‌کند.
- ۲- رنگ آبی اشتها را کم می‌کند؛ بنابراین افرادی که تصمیم به رژیم لاغری گرفته‌اند بهتر است از ظروف آبی رنگ استفاده نمایند.
- ۳- نوشاندن آب به نوزادان قبل از شش ماهگی باعث بروز مسمومیت می‌شود.
- ۴- از مهمترین علامت آنژین قلبی «درد» هنگام فعالیت است.



## توجه:

خوانندگان عزیز می‌توانند  
سؤالات خود را در خصوص مشاوره  
پزشکی، حقوقی و تحصیلی به آدرس مجله  
بفرستند تا کارشناسان مجرب با پاسخ‌های لازم  
راهگشای مشکلات‌شان باشند. ضمناً می‌توانید همه  
روزه از ساعت ۸ صبح الی ۱۴ بعد از ظهر با تلفن  
۲۹۹۹۳۳۴۶ یا ۲۹۹۹۳۲۰۳ سؤالات خود را مطرح  
کنید تا در اختیار مشاوران قرار گیرد.

## می‌ترسم مرا بازداشت کنند!

دختر جوانی از یک روستای دورافتاده و محروم کشور هستم و ۲۲ سال سن دارم و فعلاً پشت کنکوری محسوب می‌شوم. مردی که فروشنده لباس بود، مدتی مرا تعقیب کرد و وقتی فهمید دختری سالم و ساده هستم، با من تماس تلفنی برقرار نمود و حتی وعده ازدواج داد و خوشبختانه مدت کوتاهی بعد، فهمیدم که این آقای به ظاهر محترم، دارای همسر و دو فرزند است. بناگیز از دست او و تعقیب‌ها و آزارها و تهدیدهای تلفنی او فرار کردم و حتی مدتی در تهران و کرج ماندم تا اینکه آن مرد بوسیله برق کشته شد، بعد از این واقعه، معلوم گردید او که دارای همسر و دو فرزند هم بود، فردی فاسد و فروشنده موادمخدر بوده است و وقتی این موضوع کشف گردید، پرنیت تلفن‌های او به دست پلیس افتاد و همسرش هم در جریان قرار گرفت و متأسفانه شماره تلفن من هم در چند نوبت در پرنیت تلفن او وجود دارد و همسرش از من، آن هم به اتهام موادمخدر شاکی شده است، در حالی که نه من و نه هیچ یک از اعضای خانواده و حتی پدرم، لب به سیگار هم نزده‌اند. حال به شدت می‌ترسم که مرا بازداشت و حبس کنند و به من خبر داده‌اند که به زودی ممکن است از دادسرای کرج، برای من احضاریه برسد. اگر چنین شود زندگی و آینده من تباہ خواهد شد. خواهش می‌کنم مرا راهنمایی کنید.

م-خ

## می‌خواهم سهم خود از باغ را بفروشم

بنده حدوداً ۷۰ سال سن دارم. مقداری باغ در سولقان ارثیه پدری به من و برادرانم رسیده است. دو تا از برادرانم فوت کرده‌اند و باغ مذکور به ورثه رسیده است. اکنون به خاطر کهنلت و آسایش بیشتر قصد فروش باغ را دارم تا زندگی راحت‌تری داشته باشم. برادرانم حرفی ندارند اما ورثه مخالفت می‌کنند و چند سالی است که بلا تکلیف مانده‌ام. آیا می‌توانم سهم خود را بفروشم؛ چطور و چگونه؟ لطفاً راهنمایی‌ام کنید.

امضاء محفوظ

مطابق قانون - هر شریکی حق دارد سهم خود را از سایر شرکاء جدا کرده و سهم اختصاصی خود را به تملک خود درآورد. اگر آن مال، مطابق قانون و مقررات موجود، قابل افزایش یا تقسیم باشد، تقسیم می‌شود و سهم هر یک از شرکاء مشخص گردیده و به تملک آنها درمی‌آید و در این مورد، مخالفت یک یا چند نفر از شرکاء تأثیری در موضوع ندارد. اما تقسیم باغ، تابع مقررات خاصی است و ممکن است شهرداری یا اداره کشاورزی ممل، با تقسیم برخی از باغاتی که در طرح‌های خاصی قرار دارند، مخالفت نمایند. در این صورت، باید به دادگاه ممل مراجعه کرده و (مسب مورد) تقسیم یا فروش کل باغ را از دادگاه مطالبه کنید. اگر هم آن باغ بخصوص، به جهت مقررات مملی یا عمومی، قابل تقسیم یا افزایش نباشد، می‌توانید فروش کل باغ و تعیین و جداسازی سهم اختصاصی خودتان را به صورت وجه نقد از دادگاه بخواهید و در عین حال چنانچه برای سهم خود به صورت منشأعی هم، مشتری داشته باشید، می‌توانید مراتب را از طریق اظهارنامه، به بقیه شرکاء ابلاغ کنید که سهم شما را به قیمت عادلانه‌ای که تعیین می‌شود فریاداری کنند و در صورتی که ظرف مدت معینی، حاضر به تهیه وجه و فرید سهم منشأعی شما نشوند، شما می‌توانید همان سهم منشأعی خود را هم به مشتری (اگر وجود داشته باشد) بفروشید.

دفتر خانم گرامی - ترس شما، تا حدودی حقیقت دارد و احتمال دارد دادسرا یا اداره آگاهی، شما را احضار کرده و مورد سؤال و جواب قرار دهند، اما شما باید این نکته را بدانید که انبیا تمقیقات اولیه، حق طبیعی پلیس و دستگاه قضایی است. اما بعد از انجام تمقیق یا تمقیقات کافی، فردی که بی‌گناه تشخیص داده شود، فوراً آزاد می‌شود و به زندگی عادی و عمومی خود باز می‌گردد و این قبیل تمقیقات احتمالی هم به هیچ وجه و در هیچ یک از مراجع قضایی یا اداری، «سوء سابقه» محسوب نمی‌شود.

بنابراین - اگر هم (فرضاً) احضاریه‌ای به دست شما برسد، در نهایت صداقت و شهامت، عین حقیقت را بیان کنید و تا آنجا که ما می‌توانیم از نحوه انشاء و نام‌نگاری شما استنباط کنیم، ان‌شاء‌الله: بی‌گناهی شما در همان جلسه اول تمقیقات احتمالی، امراز می‌شود و شما بدون قید و شرط آزاد فواید شد و لذا - ترس و نگرانی شما - در نهایت امر، بی‌مورد است و اصلاً تدریسید...

## زندانی به اتهام قتل همسر

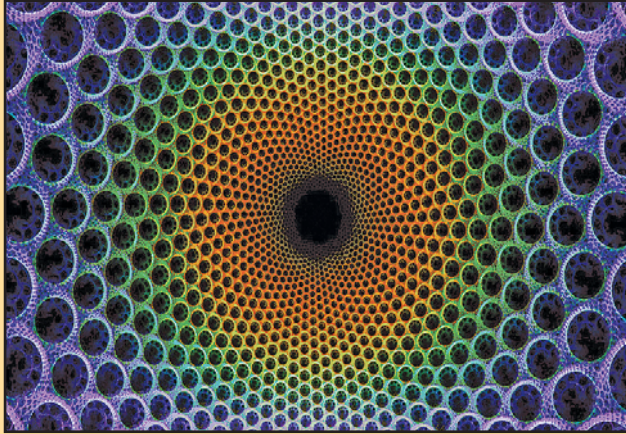
از زندان برایتان نامه می‌دهم، مرا به خاطر قتل همسرم بازداشت کرده‌اند. سه بچه دارم که سرپرستی بچه‌هایم بر عهده‌ی عمویان است. عمویان اجازه ملاقات بچه‌ها با من را نمی‌دهد. آیا می‌توانم دادخواستی به دادگاه ارائه دهم و تقاضای دیدن فرزندانم را بکنم؟

امضاء محفوظ

مانعی برای دیدار شما با فرزندان وجود ندارد، منتها اگر بچه‌ها (به هر علت و دلیلی) حاضر به دیدن شما نباشند، نمی‌توانید آنها را مجبور به این کار کنید، به ویژه اگر یک یا چند نفر از بچه‌ها، به سن رشد رسیده باشند که در آن صورت، اختیار تصمیمات روزانه آنها، فقط با فودشان فواید بود. با همه این اموال - به نظر می‌رسد قبل از تنظیم و تقدیم دادخواست، بهتر است به دادیار ناظر زندان هم مراجعه کرده و درددله‌های خود را با ایشان مطرح کنید و ایشان می‌توانند با همکاری مددکاران زندان و در حدود امکان - به شما یاری نمایند.

## مشاوره و برنامه‌ریزی تحصیلی

نامه‌های شما به دستم رسید، از لطف شما سپاسگزارم  
میثم صباغی دهکلانی، قائم شهر - مریم فاضل، بندرعباس - بتول عباسی،  
فیروزآباد - نیما خالدی، کرمانشاه - روزیتا مرادپور، مشهد - احمد قمی‌فر،  
سیزوار - مینا عربی، زاهدان - حمید حبیبی، مرودشت - شاه‌ولی‌زاده،  
دیواندره - امیر حسین درخشی، یزد - آیدا سعیدی، خلخال - امین زندیه،  
ملایر - مهدیه بندانی، نیشابور - کاوه حکیمی، ساری - سعید مصطفایی،  
جوانرود - ایمان سپهر، یاسوج - رقیه طرخانی مهربانی، مهربان - پریسا  
حکغویان جهرمی، جهرم - سحر مشمولی، تبریز - مینا اسماعیل‌زاده، گرگان.



چشتو پیچوندم برو حالشو ببر



اینی که می بینید از ما فقط نمونه کاره، هر عکس سه بعدی، مارو یادتون می یاره



بچه ها این شاخه ها پاندای ماست!!



پرنددهای قفسی عادت دارن به بی کسی اما به هم نفس پیدا می شه توی این عکس!!

## فال و تماشا (۳۴)



۸ تفاوت این دو عکس را مشخص کنید

## پاسخ مسابقه (۳۱)



برندگان مسابقه شماره ۳۱

- ۱- مهناز قنبری - سرپل ذهاب
  - ۲- غزل رحیمی - رامهرمز
- جوایز برندگان به نشانی آن ها ارسال خواهد شد.  
دوستان عزیز، لطفاً شماره مسابقه را روی پاکت بنویسید.



مهلاء، عرفان، عسل ابطحي در کنار مادر بزرگشان - خمینی شهر



فائزه پور شفتی - تالش



مهتاب نصیری - تهران



نیلوفر حسینی رنجبر - رفسنجان



مهلا محمدزاده - آمل  
(عکاس: ابوالقاسم محمدزاده)



پرینا عبدی پور - اسالم (فرستنده: سمیرا یزدانی)



محمد رضا پاشازاده - خوی



سارا محمد نژاد

**فراخوان**

صفحه روزنه همچنان در صدد چاپ عکس های شما جوانان عزیز و کودکان دلبند شما است.

**پس:**

- ۱- عکس های تولد ارسالی حداقل یک ماه قبل از ماه تولد باید به دست ما برسد.
- ۲- عکس های ارسالی ترجیحا رنگی باشد.
- ۳- عکس متولدین هر ماه در همان ماه یا شماره نزدیک به ماه تولد چاپ می شود.
- ۴- سال، ماه و روز تولد صاحب عکس را خوانا پشت عکس بنویسید.
- ۵- صفحه روزنه کماکان منتظر دریافت عکس های هنری - یادگاری شماست.
- ۶- نام، نام خانوادگی و نام شهر پشت عکس ذکر شود



مبینا حسینی رنجبر - رفسنجان



نفسه فدائی - شاهین شهر اصفهان

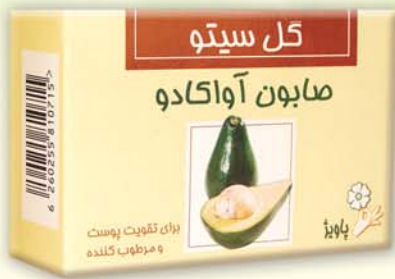


عاطفه نجفی سی سخت - یاسوج

# Golcito

## صابون آواکادو: \*

دارای روغن طبیعی آواکادو  
قدرت نفوذ و جذب آسان  
حافظ لطافت و شادابی پوست



## صابون عسل و بادام: \*

حاوی عصاره عسل و بادام  
تقویت کننده پوست  
موثر در احیاء و تولید سلول های پوست  
افزایش ماندگاری رطوبت بر روی پوست



## صابون کره کاکائو: \*

حاوی کره کاکائو ۱۰۰٪ طبیعی  
افزایش قابلیت ارتجاعی پوست  
جلوگیری از چین و چروک  
مرطوب کننده و نرم کننده پوست های خشک  
موثر در درمان پوست های آسیب دیده در اثر نور خورشید



لابراتوار آرایشی بهداشتی پاویژ  
تلفن: ۸۰۰ - ۸۸۰۳۲۷۷۹ - فکس: ۸۸۰۳۳۷۲۶  
Web Site: [www.pavij.com](http://www.pavij.com)  
E-mail: [info@pavij.com](mailto:info@pavij.com)

